

سیاحت نامه لبرامپیک

عرض مخصوص

بر دانشمندان روشن ضمیر که روی کارومی ایستادند واضح و آشکار است
 که امروزه در روی زمین نخستین اسباب ترقی و تمدن آسمان و مساوت و نیک بختی آنان
 بواسطه مطبوعات است. آرنی در صورتیکه خادمان مطبوعات خالی از غرض
 بوده از جلب منفعت غیر مشروع و دوری جویند و خود را بجز چکوئی و چاپلوسی
 مشغول داشته عزت نفس خودشانرا نگارند و بگری کنند. و حب وطن هموطنان
 را شعار خود سازند. و دولت پرستی را پیشیاد و همت نموده همیشه نظرشان
 بحتوی اسباب ترقی و تمدن حقیقی ملک و ملت معطوف گردد. و این دو
 صیبریان خود را بدون استحقاق نستانند. و بیسبب دشمن خود نیز حکم غرض افرا
 نگویند و بهتان را که منافعی شیوه انانیت است گناه عظیم شمارند. البته سخنان
 ایشان در اول بزرگ و کوچک هموطنان مؤثر افتاد و موجب اصلاح نقای
 کار شده اند و خصوصاً تاریخ نگاران و سیاحت نامه نویسان باید بجز از آنچه خود
 بزرگی لعین دیده و یا از زبان معتمد شنیده اند سخن نگویند و بدین نکات بیشتر
 از همه وقت و اعتبار نمایند. هر روز بر همه ستمی است که سبب
 عمده ترقیات ملل مغرب زمین از میان مطبوعات آن ملکهای ستم
 نخت است که تمامی نقای اوطان خودشان را از هر طبقه از طبقات
 و هر شعبه از شعبات مملکت که دیده و میشوند پس از حصول اطمینان کامل از
 آنها مشهورات و مسموعات خودشان را بدون هیچ ملاحظاتی شخصی و اغراض
 نقایه در صحائف اوراق مطبوعه پیش انظار عمومی گذاشته مرجع کار را با صلاح نقصان
 دعوت میکنند مرجع کار نیز بجهش نشیدن یا و اوری مطبوعات بدون فوت دقیقه به تحقیق
 نقصان اقدام کرده هرگاه قول مطبوعات صحیحست فوراً اسباب اصلاح آزارها را آورده

از گوینده هم شکرمی کند اگر چنانچه اشتباهی در کار باشد از اہم بزبان خوشی بیان کرده بر فتح
 اشتباه مطبوعات پیر و از پس میتوان گفت کہ سکنہ خوشخت آنصفحات را ہم بزبان گویند
 ہم دیدہ بنیاد ہم گوش شنو افسوس کہ باید بختان از این ہرگز نعمت محرومیم —
 — مقصود از عرض این مقالت آنست کہ صورت این سیاحتنامہ کہ از ہرگونہ لوث و اغراض و انحراف
 کوئی پاک و حاکی از اہل باطن و تقوی صحن کرامی ماست از جاتی بدست افتاد و در مذہب و
 پرستی رواندیدیم کہ این کج و زبر بر خاک نہان ماند — لہذا محض ملاحظہ حب
 وطن و ہموطنان مخارج طبع و نشر آنرا بر خود ہموار نمودیم و تقویت قلب میدانیم کہ ہرچیکانہ
 ہموطنان و ہمسند با انصاف را انکشت رود و تعرض بسوی کلمہ از کلمات آن دراز نخواہد
 شد زیرا کہ آنچه در این سیاحتنامہ نوشته شد امثال آنها ہمہ کس باز کی توجہ در آنصفحات
 وطن بدخت ما کہ سیاحت غیرت مند دیدہ و نوشته است ہمہ روزہ یکم و زیاد چشم خودشان
 توانند دید — پس بدون هیچ غرض و مرض محض ملاحظہ اینکہ بلکہ بزرگان وطن
 در مندرجات این سیاحتنامہ بدیدہ انصاف نگریستہ ماضی را بحال خود گذارند و بیک
 جنبش جوانمردانہ باصلاح این معایب و مفاسد کہ در انظار یکگان سبب کما ہش شان بلند
 دولت و ملت و خرابی ملک و پریشانی رعیت و مایہ چندین خواری و شرمسار رہاست برچو
 آب زرقہ را بجا باز آرند ایران و ایرانیان را چون ایام گذشتہ در میان ہنگام آباد و سر بلند
 و خودشان را ہم بدینوسیلہ زندہ جاوید شمارند چہ در آن صورت تاریخ ملت بچوقت نام
 ایشان را فراموش نخواہند نمودند زندہ جاوید شدہ کہ مگو نام زیتید کہ خجش کر خیر زندہ کند نام
 — از خوانندگان محترم مخصوصا التماس داریم تا این سیاحتنامہ را تا ما بخوانند اند
 نگارندہ را بعین و تفرین یاد کنند و در خاتمہ مطالبہ اگر مستحب رحمت استحق لعنت دانند
 با انصاف ایشان و امید داریم در اینمورہ تنہا از خدای درخواست میکنم کہ ایمان ہمہ بزرگان
 وطنی و دینی را بزبور حب وطن آراستہ فرماید و باری کفترن و نوشتن امثال این مطالبہ
 از ما و توفیق از خداوند بختاست —

(این کنایان کہ یاد شد از ما — یارب از فضل خویش در گذر)

بنام خداوند بخشنده مهربان

پیش از آنکه نوشتن سیاحتنامه ابراهیم یک آغاز کنیم مناسب و لازم بود که مختصراً
از ترجمه حالش در اینجا نوشته شود تا مطالعه کنندگان را با اسباب سیاحت
او خائفانه شاید و باید آگاهیه حاصل آید — این ابراهیم یک فرزند یکی از تجار
بزرگ آذربایجانست که پدرش پنجاه سال پیش ازین بجزم تجارت تمصر آمده
باقضای وسعتی که در کار تجارتش روی داده آنشهر بزرگ را که منقوط بسیار
از بلاد اسلامی است برای خود مسکن انتخاب نموده عزم رحلیش باقامت مبدل
شده بود — این شخص محترم نسبت امانت و دیانت که نخستین اسباب ثنای
و تمجید تجارتست در اندک زمانی ثروت بسیار جمع نموده باقتصادی صفای ملت
و حیرتخواهی ملت توجه عمومی را نیز بسوی خود جلب میکند — این آجودینکار
پاک اعتماد و در ظرف سالیان دراز که در مصر مقیم بود در هیچیک از عادات
مستحقه ملتی و اطوار سپندیده ایرانی خود تغییر نداده در وضع معاشرت با مردم و
خورد و خواب و پوشاک بهمان وتیره که از نیاکان خود دیده بود رفتار مینمود و در
تقصباتی چندان سخت بود که در ظرف چندین سال یک کلمه عربی با کسی حرف نزد
بلکه نخواست یا بگیرد گفتگویش همه از ایران بود پیوسته ترانه وطن میسرود و هر گه
دیدمی از وضع وطن و حال هموطنان پرسیدی خودش در مصر همواره خاشاک
ایران بود شبهای زمستان هر شبی را چند تن از معارف هموطنان را بهمانی خواست
صحبت مجلس ممانیش نیز منحصر بخواندن کتب توارخ ایران و سرگذشت پادشاهان
پیشین بود میرزا یوسف نامی که از سالیان دراز در خانه معلم پسرش بود از کتاب
تاریخ التوارخ و داستان خسروان نامی مانند کخیسرو و جمشید بهمن شاپور نوشیروان
و غیره مینخواند و او بر خود میباید — همه ساله در ماه مبارک رمضان چهارتن از
قرآن خوش کسان عرب را تا آخر ماه باجرت وعده گرفته همه شب پس از افطار تا هنگام

سجود تلاوت قرآن مجید کرده ثواب آن را بر روح پاک شاه عباس بزرگ صفوی که چند
 ماه خیریه بزرگ از او در هر گوشه ایران بیا و کار است و هنوز دست تصرف امام
 پخش نکرده و انهدام آنها راه نیافته هدیه مینمود و خود نیز در پس هر نماز فاتحه از روی خجسته
 خوانده روح آن پادشاه نامی را شاد میکرد و بخواندن تاریخ نادری میل میکرد
 و منفرطی داشت آن کتاب را چندان خوانده بود که همه را از بر داشت بعد از وفات
 این شخص غیرتمند وطن پرست خلفی بنام ابراهیم از او باقی مانده که عنوان این سیاحت
 نامه بنام اوست بنده پس از فوت پدر باین پسر آشنا شده بودم بعد از چند
 بسوی مصرم گذار فآداب سبب آشنائی درین یکسر بنجانه ابراهیم بیک رفته در آنجا بمان
 کردم روزی در آشنای تماشای کتابخانه آن شش هفت جلد کتاب تاریخ نادری
 بصورت های مختلف خطی و مطبوع دیده تعجب نمودم که در یک کتابخانه این نسخ متعدد
 از یک کتاب که در چندین شهر مانند طهران تبریز بمبئی و جا های دیگر طبع شده چینی
 خواهد داشت تا اینکه سبب آنرا از خودش پرسیده گفتم این همه کتاب تاریخ نادری را چرا
 در اینجا جمع کرده اید گفت از پدر بیا و کار است مرحوم چندان میل باین کتاب داشت
 که همه فبیده بودند این است که هر کس نسخه خوبی از کتاب مذکور خطی یا مطبوع
 می آفماد نزد پدر مرحوم آورده بقیمت خوب بایشان می فروخت حتی چند جلد دیگر را
 وقف کرده بود و از اینجا برده اند باری تعصب ایرانی گری او بدرجه بود
 که قلم از نگارش تفصیل آن عاجز هست مثلاً هر گاه کسی عداوت یا بداند استه در نزد او
 بدی از ایران نقل میکرد او را به بدینی و بیخیرتی نام برده تا آخر عمر باو حرف نمیزد
 در مصر چند نفر دیگر از تجار معتبر ایران هستند که خیلی توانگرند و ثروت هر کدامشان
 بکرو و برسد همه از تعدی و تجاوز و بی حسابی کار برداران ایران بسوئه آمده ترک بعین
 کرده هر کدام خود را بسکی از دولت تاجی بزرگ مانند انگلیز و فرانسه و روس و غیره بسته
 تا اینکه از شرارت آنان آسوده با شدند آنان باین شخص غیرتمند نیز بارها از روی خیرخواهی
 تخلف و نصیحت میکردند که اگر تو هم ترک تابعیت ایران کنی بوارث و باقی ماندگان خانواده

خود ظلم و خیانت کرده زیرا که مغر و کار پردازان ایران که در ممالک عثمانی و قفقاز نهند
 خودشان را وصی و وارث حقیقی مرده و قیم زندگان ایرانیان میدانند پس از ترک بوارش تو
 چیزی نمیدهند چنانکه امثال آنها همه روزه می بنییم و می شنویم اما این شخص بغیرت مندا پدیدار
 سخنان گوش نداد و بوجهی از ایشان نمی پذیرفت با اینکه چند دفعه اسباب جلدی
 کرده حبس و جریمه اش هم نموده بودند باز بر دباری کرده ترک تابعیت از فرط غر
 تن در نمیداد حتی حاجی میرزا بختیاری خان که شراره بدعها سیئه او هنوز در اسلامبول
 و سایر بلاد عثمانی خانمان سوز هست و نیت ایرانیانست و همه کس ناهش را به نفرین
 ابدی یاد میکنند پس از فوت این مرد پسندیده خودی با وجود وصیت نامه محکم شرعی که
 نوشته بود باز کثیر لیرای انجلیسی از ورثه او گرفته دست برداشت هر گاه جای اندک
 حرفی در وصیت نامه پیدا میکردند پناه بر خدا همه را از خود میدانست

خلاصه کلام ابراهیم بیگ بست ساله بود که پدرش وفات کرده در دم و اسپین
 پسرش را بزبانی که از چنان پدر سزاوار است مخاطب داشته اینگونه وصیتش می کند که
 ای فرزند گرامی آنچه وظیفه پدری بود من در باره تو او کردم بعلاوه زبانهای علی و
 ماوراء از آنست که خارج و فنون متداوله که امثال ترا در کار و امروزه هنر مرد است
 بتو تعلیم و همه را با اقتضای زکاوت فطری به نیکوئی یاد گرفتی و در پاکی اخلاق و عفت
 و دیانت تو نیز حمد خدای را حرفی نیست در این خصوصیات من از تو خوشنود و راضی
 خدای از تو راضی باشد ولی اکنون که شمع حیات من نزدیک بخاموشی است چند وصیت
 بتو دارم درست گوش کن تا راستش کار دو جهان باشی اول مادرت را بعد از خدا
 بتومی سپارم خود بعد از من خواهی دانست که من واو در تربیت تو چه زحمتهای کشیده ام
 دوم از میرزا یوسف عمو که منظم و مرتبی تو بود و متوجه باش که بعد از پدر و مادر احترام معلم
 واجب و لازمست خصوصاً میرزا یوسف که مرد امین و متدین و نیکو کار و صداقت
 شعار است و از آغاز عمر خود با ما بوده او را از اهل خانه خودمان بشمار باید گرفت
 سوم هر وقت عادت حسنه عظیمه را از دست داده بعضی ناخجیان بغیرت که از ایراد

بد میگویند باور نکن همه دروغست اگر فی المثل همه راست هم باشد چهارم راز خود را
 از همه کس پنهان دار مگر از دوست محرب پاک خدایت که آنهم در حکم کیمیاست پنجم
 از مردمان چالوس که سخن از روی تعلق میگویند بر حذر باش هر کس روی ترا
 تعریف کند از او بفرسنگها بگریز زیرا که بعد از او تمنائی که از تو دارد ترا بگریوه
 غرور و خود بینی که بدترین صفات مذمومه انسانی است نیز می آید از او ترا بدو
 تخر که از همه درودها بدتر است بملا میازد ششم کم برو و بگذار که بسیار بیاندیشی
 زیاده از همان رفتن بهمانی آوردن راغب باش زینهار ترک نماز و فرائض کن
 در سخاوت افراط نماید انقدر بده که مشهور باشی و نه انقدر بده که معلوم شوی
 یعنی اگر مشهور باشی از هر طرف که ایان بتور و آزند اگر ندی دشمن تو باشند این سخن
 حق قرانیت در باره قرض خوانان متعلق است هر کس هر چیزی بگوید اگر باور و قبول
 نداری بحث و معارضه نکرده دم ببند و بتو در نهایت تاکید وصیت میکنم تا شش
 هفت سال تجارت کن بحد وسعت معیشت داری بخورت تا رسیدن بسی سالگی
 و در ظرف این مدت به طرف دنیا که دلت میخواهد برو سیاحت برای این سیاحت بجز
 لیرا جدا گانه بنام تو نوشته ام که دخل بدارث دیگر ندارد اما سیاحت را منحصراً
 خرامی و آبادانی شهرها کن در هر جا چند روزی بمان و وضع معیشت و زندگی کافی
 سکنه آنجا را بدقت رسیدگی کن و از ایات تنگ تجارت سالانه آن مملکت
 آگاهی حاصل نمائیدانی که از ممالک خارجه با نجا چه متاع و محصولات میرسد سالانه
 از آنها چه قدر بفروش میرود و همچنین از اتمه و محصولات آن ملک سالانه چه قدر
 بخارج میرود به شهری که رسیدی بگرد و نفر مردمان درست کار و معتبر پیدا
 کرده با ایشان دوست باش تا همه وقت با تو طرف مکاتبه و مراسله شوند در این
 سیاحت خود اگر زنده باشی میرزا یوسف عمورا همراه ببر که در شایدا از تو پرسشهای کند
 و در این شهر دوستان در ایشان همیش از من در حق ایشان احترام از کسانیکه من
 دوست نبودند دوری کریز زیرا که من در انتخاب دوست برای خود بسز احتیاط

کشیده ام شناسائی مردمان و تجربه ایشان متوقف خیلی رحمت و در واقع
هنر است و در سیاحت هر لید که رسیدی تاریخ ورود و خروج خود را با تمامی
مشهودات یومیه در دفتر بغلی خود بنویس یک وقتی میرسد که بکار آید —
باتی وصایای شرعیه را در وصیت نامه خود یکان یکان نوشته ام اکنون ترا بخدا
سپردم بعد از وفات پدر ابراهیم بیک باقتضای فطرت پاک در حسن اخلاق و در استقامت
و پاکدامنی انکشت نمای دوست و دشمن شد تمامی کارش سنجیده و رفتارش از جهت
پسندیده بود و همچنان در تصب ملی از پدرش افتاد چنانکه بعضی از هموطنان نظریه
هرگاه میخواستند او را گوک نمایند در نزد وی از عدم انتظام ایران و از یار برهنگی
سرباز و از فروختن دولت ولایات را در مقابل مبلغی رشوت بکام که خلق را بی
سبب حاکم و بیکری سگی و کد خدا و داروغه و فراسش باشی هر کدام با انواع اسباب
چینی گرفتن و حبس و جریمه کردن و در بودن یک شهر یا نزوه جا محبس بازنجیر کنند
همچنین در یک شهر از بودن ده دوازده جا مقام بست مانند خانهای علمای طریقه
حاکم یا فلان سرتب و از کثافت شهرها و بی رونقی مساجد را با نزوه ماه بستند
آنها و در فصل پاییز پر کردن مردمان بی تربیت مساجد را با خریزه و مهندوانه و انجیر
بسیار ناگوار حماها و آب کندیده آنها و از داخل شدن هزار جور مردمان کز قبا
ناخوشیهای ساری بیک حوض مرور و متعفن که رنگ آبش از کثافت تغییر یافته و مثلاً
چندین امراض سرریاست و از رقابت و خصومت علما با یکدیگر و کاهداشتن هر یک
از ایشان ده بیت نفر اجمار و او باش را بنام سید در نزد خودشان که هر وقت دلشان
خواست رعیت را با سخت و آزار ج خانه حکام تشویق کنند و خودشان پس از آشفته
کردن بازار بکنند آنچه را در تصور داشتند و گاه از چیره کی حکام با ایشان و چاییدن
رعیت را محض اظهار خصومت بانان جلاسی و ظن رعیت بیچاره از اینکه تعدیات
لاسیق طع و امثال اینها است یا دروغ صحبت بمیان میاورند که روی همه این سخنها
ناگوار بطرف ابراهیم بیک بود بیچاره از شنیدن این سخنان بر آشفته بعضی از ایشان را

پیدایی و برخی را به مغزتی بر شمرده با وقت کار از دوشام بمبست زنی و چو کشته
 نیز کشیده گاهی بکندن ریش و دریدن کریان بهم میرسید چون بگردان حال آورد
 برانستند زرد و کوب و دوشامهای غلیظ آن تا اثر نمی شدند کاشی علی بن ابراهیم
 میخواستند که او را از صحبتای خودشان خوشتر و کنند و در قهوه خانه بانظار راه
 می نشستند همگی از دورش میدیدند صحبت از تعریف و تجذیران باز میکردند چاره
 ابراهیم هم همگی وضع صحبت را حکام دل خود میدید و در نهایت انبساط خاطر می نشست
 و سراپا گوش می شد اول اثر اظهار مسرت خاطرش آن بود که قوطی سیگار را از پیش
 در آورده روی میز میکشید اشت بهمه قهوه نشیان تعارف میکرد که لسم الله سیگار
 بکش صحبت کنندگان نیز گاه از حکم پادشاه سخن بمیان آورده میگفتند اعلی حضرت با او
 بطور شوک حکم فرموده اند که در هر شهر چند باب مکاتب رشید برپا کنند و بحکام ولایات
 غوغا بخت شده است که با رعیت بدل و او در فآر کنند در این باب بهر یک کتابچه
 بعنوان دستور العمل حکام از جانب دزلی دار الشوری تنظیم شده اراده سینه بهایونی
 با جرمی آن شرف صدور یافته است دیگری می گفت که ظلال سلطان از خود یکصد
 سواره و پیاده با هر گونه اسلحه جدیده و جهات مقتضیه آماده دارد از این قبیل صحبتهای
 بیچاره ابراهیم از شنیدن این سخنان دلش انبساط یافته چنان مست شادی می شد که
 دست از پانیشناخت همی تقهوجی داد میزد که با تالان جای و غلیان بسیار از کطرفم
 خود سیگار با طرفیان تعارف میکرد و صحبت از هر طرف گرم بود دیگری می گفت که
 من بخوبی میدانم بیک اشاره و حکم پادشاه در طرف دو هفته تنها از ایلات شاپور
 و طالش پنج هزار سوار آماده کارزار توانند شد که همه مخارجشان نیز از خودشان باشد دیگری
 میگفت سواران بختیاری چه نسبت بانان دارند در طرف دو هفته از ایشان یکصد
 نفر مسلح حاضر حرکت و جنگ میشوند یکی سخن او را تمام گذاشته از شادت افواج مرغه
 واقفان حکایت مینمود در ختام این مجلس ابراهیم با کمال ممنونیت پول قهوه و غلیان همه
 حاضران را میداد بلکه بعضی اوقات نهار و کوشش کالسکه هم در حساب بود

حاجی کریم نامی از اهل صفهان که در مصر بود حکایتی از این قبیل نقل می کرد که عجب تر
 از همه اینهاست میگوید وقتی در مصر خلی فلک زده و با طالع خود دست بگریان بودم از
 همه آشنایان چیزی بعنوان قرض گرفته و بکنز بیج کس بجان نداشتیم که بیک سجا
 از من دستگیری کند لهذا دهم از هر جا که گونا گشته برای شام شب معطل بودم و بدتر از
 همه ششماه گزافه منزل را نداده بودم عرب صاحب منزل پس از چندین مدت امروز و فردا
 بستوه آمده بجهت عارض شده حکم گرفته بود که دوازده لیرای وجه گزافه از من تحصیل نماید
 هم خالی کرده متصرف شود و هزار عجز و التماس ده روز مهلت گرفته در فکر بودم که خدا
 چه کنم گویا بدلم الهام شد که چاره این کار از ابراهیم بیک میشود پس بنامی تدبیر حل این
 مشکل را گذاشته سواد کاغذی را ترتیب دادم که گویا یکی از بستگان من از طهران
 نوشته بعد از آن نزد حاجی میرزا رفیع تاجر اصفهانی رفته از ایشان که لفاقه گفته که
 تر پوست ایران داشت گرفته همان مکتوب را توی آن لفاقه گذاشته در سراه
 ابراهیم بیک که میدانستم همه روزه در ساعت معین از آنجا عبور میکند بانتظار ششم
 تا اینکه از دور نمایان شد من هم در آن اثنا کاغذ را از بغل در آورده گویا آمدن آن
 نذرم رفته رفتم بنا کردم بخواندن مکتوب چون نزدیک شد بناگاه سر بلند نموده سلام
 دادم باوازلند گفت علیکم السلام حاجی کریم آقا از کجا تشریف میاورید گفتم از پوتخان
 کاغذی از طهران دادم گفتم از طهران گفتم بی گفت خیلی خوب چه خبر تازه هست
 گفتم هنوز تمام بخوانده ام ولی نام پادشاه و غیره دیده میشود در نهایت تلاش گفتم
 برویم این قهوه خانه یک استبکان چای بخوریم شما هم مکتوب را بخوانید ببینیم چه خبر
 شنیدنی هست در جواب گفتم هر چند که کار زیاد دارم چون میدانم که بشنیدن اخبار
 طهران میل دارم چه مضایقه برویم داخل قهوه خانه شویم فوراً سفارش قهوه و غلیان
 نشستم گفتم بخوان ببینیم چه خبر است منم بنا کردم از ابتدای مکتوب بخواندن مضمون
 برادر کرم رقیبه شما زیارت شد از سلامتی آن برادر گرامی بسیار خوشوقت شدم بیست و پنج لیرا
 بحواله حاجی عبدالرزاق آقا تاجر اسکونی براتند فرستاده بودید مبلغ مذکور گرفته بموجب

فرمایش شما فرستادم باصفهان بنام مشهدی محمد رضا که ایشان ده لیر انجمنه
 داده پانزده لیر بهم بوجه قرض آقا حسن بدیند البته خودشان نیز شما خواهند نوشت
 و بیکر مطلب قابل عرض نیست مگر اینکه چند روز پیش مشهدی همیشی آمد چیزی نامده بود که دو
 علیه ایران بدولت انجلیس اعلان جنگ کند بلکه هم کرد و حتی روز است که گفتگوی خصوص
 از میان برخوخته تا مگر درجه آرامی حاصل کردید از قرار که معلوم شد سبب این بوده است
 که گویا وزیر مختار انجلیس در یک مسئله سیاسی که بر ما پوشیده است بجناب صدر اعظم بطور
 بی احترامی جواب داده بود ایشان هم مطلب را بعرض بیا یونی رسانیده از طرف قریب
 الشرف طوکانه همان ساعت حکم مؤکد بعد از جناب وزیر امور خارج شرف صدور
 یافت که بلندن بواسطه تکرار فخر بید که باید در ظرف یک هفته سفیر خودشان را اعزل
 و احضار لندن کرده تنبیه نمایند و گرنه لشکر ایران تا دو هفته دیگر بسوی اهلیت در
 حرکت آمده تسخیر تمامی هندوستان را پیشنها و همت خواهد ساخت همان روز
 حضرت والا ظل السلطان حکم تکراری داده شد که اردوی چهارم تا دو هفته دیگر با
 مهمات مقتضیه آماده حرکت بسوی بندر ابی شهر باشد بجلا و و ایستادگیت
 چهارم ریح الاول رسم عرض لشکری در شهر پای تخت ترتیب یافت که دیدنی بود
 اردوی هائیون خاصه و سایر لشکریان حاضر رکاب که سواره و پیاده و توپچی و
 پنجاه هزار نفر بودند در میدان مشق چنان بحسبی و چالاک باجرای مانور در داخند که
 موجب مزید حیرت و تعجب خودی و بیگانگان گردید قبله عالم خود بنفس هائیونی
 فرمان میداد خلاصه مگر که بود نایب السلطنه وزیر جنگ مثل سرنسک این طرف آن طرف میزد
 از کثرت کرد و غبار که برایش نشسته بود کسش نمیشناخت از دود توپها گردون شکوه
 روی هوا تیرکی گرفته پر تو خورشید زمین نمی تابید باری آنروز جواب تکرار از
 رسیدنی نمیدانم چه و اینقدر هست که وزیر مختار المان واسطه و میا سخی شد از
 خود اعلی حضرت ایمراتور المان نیز تکرار نامه مخصوص به قبله عالم رسید که از اعلا حضرت
 هائیونی باقتضای مودت کامله که در میان است خواهشمندم که عنایت شما را در بار

نکا بداری صلح و صلاح عمومی منظور و مسذول فرمائند زیرا که ضمیر پاک با یونی پوشیده
 نست که امروز هرگاه در کجای دنیا صدی تویی بلند شو جنگ عمومی عالم را فرا خواهد گرفت چه
 دولتک دولتها هم بسته است در انصورت مرجع مرجع در کار روزگار پدید آمده بنیان بجا
 مکتبها که سبب تنش بندگان خداست زیرا روز خواهد شد من حکم دوستی شخصی با آن پادشاه
 دل آگاه آنچه هم که سبب ظهور این جنگ دولت علیه ایران شود متوقعم از کرده آن ضمیر
 بی تدبیر در گذرند لهذا چنان معلوم میشود که جنگ نخواهد شد اما قرار بر این است که وزیر مختار
 انگلیس در ضمن عرض معذرت بجا نه جناب صدر اعظم رفته بطور قلمی بترضیه خاطر ایشان
 پردازد بکفته خود ندانست آرد میگوید مقرر شده است که وزیر مختار مذکور یکماه دیگر میسرود
 از طهران بیرون خواهد شد دولت ایران دیگر بوقت سفارت او را قبول نخواهد کرد و دیگر
 بجایش خواهد آمد . حالا باید نشاء ابراهیم بیک را تماشا نمود از فرط شادی که کبیر شده بی
 بنجو و میگوید قربان شاه بروم البته باید چنین شود صدر اعظم هم مروزرک و باغبانی است خدا
 هر دو را از بلا نکا هار در بیچاره چنان مست شادی این خبر است که تعریفش ممکن نیست .
 حاجی کریم اصفهانی پس از خواندن تمامی کاغذ برخواست میگوید دیگر بجهت من کار دارم باید بروم
 مرض فرزند ابراهیم بیک در نهایت صفای قلب حاجی کریم آقا کجا میروید وقت نماز است
 بروم چیزی بخورم که سندانم حاجی کریم ساء شاکم نباشد باید بروم بسیار کار دارم انشاء
 وقت دیگر خدا حافظ خدا حافظ شما حاجی کریم میروید ابراهیم نیز پول قهوه و غلیان بر داده
 از قهوه خانه بیرون میاید ولی از فرط شادی نمیدانند کجا بروند و چه بکنند بی اختیار کالسکه
 میخواهند کالسکه چی رسیده نوار شده بدون تعیین نقطه مقصودی میگوید برو ابراهیم در
 نیت کالسکه چی انقدر میروند که از شهر خارج میشود آنوقت میگوید بیک افندی کجا
 تشریف میرید جواب کردش کردش بود از کردش بسیار نزدیکی نهاد بخوروه ناشنا
 شکسته با همان سرت بیرونی بنجایه میسرود و یکسر کتابخانه رفته تاریخ ناوری را بر آورده
 شروع میکند بخواندن تفصیل سفر نامور هندوستان از این مطالعه هم نشاء تازه بروی کجا
 سرت میافزاید . در این اثناء در شش رسیده میگوید فرزند امروز نماز کجا خوردی ما را نظر

گذاشتی ما در جان هیچ جا چیز نخوردم ولی دلم چندان سیر است که اگر ده روز دیگر چیزی
 نخورم باز میل نخواهم داشت خلاصه بر ابراهیم بیک انشب را چنان انساب خاطر داشت که در حق
 آنرا خود میداند فرود آید قدری زودتر از مقادیر همه روزه از خانه بیرون میاید بخمال اینکه بکسی
 دقت از رفتن خود را استاده از تفصیل کتب دیروزی حاجی کریم با آنان صحبت کند و نیز
 از چاشنی و صف العیش نصف العیش لذت برد از قضا بچکسرا ندیده باز پی حاجی کریم را می کرد
 ازین قهوه خانه بدان قهوه خانه هر چه میکرد و او را نیز میدانی کند — از این طرف حاجی کریم
 اصفهانی میدانست که نقش در گرفته ابراهیم بی او خواهد دید آنرا در محض اینکه زودتر مقصود
 دست یابد از منزل خود بیرون نماید بیچاره ابراهیم بیک آنروز با همه انساب خاطر که دلش از
 آن سخنان و خبرهای خوش لبریز بود کسی را پیدا نمیکند که شریک شادی خود نماید ناچار
 طرف غروب بخانه برگشته پس از نماز و شام خوردن باز خود را قدری با مطالعه مشغول داشته
 فردای آن باز با دست مقرر از خانه بیرون شده یکسیر و در قهوه خانه بزرگی که در میدان
 محمد علی پاشا وقت قریب نظر حاجی کریم که در کسین بود و در نمایان میشد و می بیند که
 ابراهیم بیک تنها نشسته است گویا او را ندیده میخواهد از آنجا بگذرد ولی ابراهیم او را دیده در
 نهایت تعجب داد میزند که حاجی حاجی حاجی کریم هم که در پی فرصت بود برگشته ابراهیم را
 دیده سلام میدهد پس از او سلام میگوید حاجی جان کجا کجا حاجی می گوید در این طرف قدری
 کار دارم ابراهیم بسم الله قدری پیشین کجا چاهی نخوریم نه خیر باید بروم با با تعجب داری
 پیشین حاجی خیر غلبه نام ابراهیم بیک حاجی جان من میدانم تو مسکازه نداری ناموز
 و خدمتی نداری این همه ناز چه حاجی کریم میگوید راست میفرمائی همکار خوبی ندارم و
 عذری دارم که بالاتر از همه آنهاست ابراهیم بیک دامن حاجی گرفته میگوید پیشین بنیم چه
 عذر داری حاجی می گوید حقیقتش این است که بکنفر عرب باخبر مصری قرض دارم من هم در مقابل
 از یکی طلبکارم وعده کرده هست که اول ماه آینده بدهد ولی من امروز بجز پول بدیم
 و ندارم اینچاهم بیرون قهوه خانه است چون پول حاضر نیست میترسم پدر بوقت در میان
 کوچه مراد دیده بنای طلبکاری و سخت گیری گذاردیم شایه حالت بکشید و هم من رسوا شوم اگر

درون قهوه خانه بود احتمال میرفت که در میان جماعت و از دوام مشتریان ما را نمیدانند
 در آنجا آن احتمال نیست هرگاه گذارش بدین طرف بیفتد زود مرا خواهد دید (الوقت خریبا
 معرکه بارکن) ابراهیم بیک میگوید که در وقت جدت حیرت نیست بازده لیر ابراهیم
 نقلی نیست خدی کریم که نسبت به شین حاجی می نشیند ابراهیم بیک قهوه چی را صد می کند قلندران
 میخواهند از حدیش بگذرند چاک یعنی حواله نامه بیرون آورده چنین نوشته شد حاجی می دهد که این حواله
 نامه بازده لیر است هر وقت میخواهی برو از بانک بگر کنون قهوه را آسوده بخور اما هر وقت
 خود را گرفتی پول را بیا بده حاجی لطف شما زیاد استی مرا از چنگ این عرب بیروت آزاد کردید حالا
 بنده نیز یک سند خذ المطالبه نوشته بشما بدم اشاء بعد بیت روز نمیشد از طلب خود گرفته
 بشما میرسانم اگر در کجا ممکن نشد در سه قسط پنج لیر پنج لیر میدهم ابراهیم بیک سند فلان لام
 نیست حرف شما تحت است قدری صحبت می کنند ابراهیم بیک می پرسد کاغذ رو روزی
 پشت است حاجی بلبلیده از این خود قدری بخوانم چه کاغذ خوش مضمون بود پدر نوشته ای
 بی دروغی است که می بافد و حیا نکرده میگویند سفر او قوسلما حتی افراد تبعه خارجه در این
 میخواهند میکنند دستی بالای دست آنان نیست پدر نوشته بیا بشد با چشم که خود مان
 کاغذ که مسلمانی از طهران بیک مسلمان دیگر نوشته بخواند حاجی در این اثنا کاغذ را از نعل
 در آورده میدهد ابراهیم بیک میگوید حاجی عمو مطلب دیگر که نیست خیر اگر باشد هم از شما چرا
 باید پنهان کرد ابراهیم بیک بنامی کند بخواندن کاغذ می بخواند می گوید جان قربانم
 جان خدا تحت را بر کند با شوق و مسرت تمام چند بار مکتوب را میخواند باز سیر نمیشود میگوید
 حاجی آقا این کاغذ چند روز در من بماند حاجی از ترس اینکه مبادارنگ شیوه معلوم کرد
 میگوید هرگاه نام زن و بچه در کاغذ نبود مضافه نمیکردم اما خود میداند که با اینحال
 نیست مکتوب را گرفته به تعجیل خدا حافظ گفته میرود گرا به منزل را داده آسوده میشود درجه نصب
 ابراهیم بیک را از این حکایت میتوان دریافت این جوان غیرتمند از روزیکه خود را شناخت
 بلحاظ لشکر کشی اسکندر بایران و خراب کردن بسیاری از آبادیهای آن کشور و آتش زدن
 شهر آسخرای تحت قدم ایران و کشته شدن وارا از مکاید آن نام اسکندر پیر زبان نیاید

اگر احیاناً از بردن نام آن شهر ناچارماندی (بندر بصره) گفتی اینها اندکی از تعصب و
 حمیت بسیار و مختصری از شرح حال برابیم بیک است ولی دوریت که بعضی کوه نظر ان این
 حالات اورا بحمت جاہلیت و تعصب بیجا حمل کنند چنان است این جموطن عزیز ما هر چند
 که جوانست اما جوان مجرب بصحت پیران رسیده کامل خود مند هموشیار با خبر از وضع
 روز کار و از تربیت شدگان عصر خود بشمار میرود و اینقدر مست که هنگام شنیدن نام ایران
 بی اختیار بود عشق وطن سراپای وجود این جوان را مسخر داشته قدر از آن داشت که اگر کسی نام
 معشوق خود را بر شستی بشنود که اینهم یکی از اخلاق حسنه آن محبوب میشود و بار می بیند از
 اسلامبول بخارج رفته بودم بعد از دو ماه برگشته وقتیکه بخانه رسیدم بنده زاده گفت که بابا
 از مصر بیا و نفر همان آمده روز مانده با ایران رفت رسیدیم نامشان چه بود گفت گاه
 بشما نوشته اند در روی سیرکتابخانه است بخوانید کاغذ را از آنجا گرفته خواندم مضمونش این بود
 فدایت شوم بغرم زیارت شهید مقدس از مصر با یوسف عموار و اسلامبول شده در خانه شما که
 حقیقت خانه امید بنده هست منزل کردیم متاسفم از اینکه بشرف ملاقات شما نمانم گشته
 ولی نه روز رحمت تو را بودیم روز چهارم از راه باطوم عازم خراسان شدیم اگر سلامت رسیدیم
 نایب الزبایره خواهیم شد و اگر مردم حقوق دوستی را حلال فرماید در میان کتابها
 شما یک جلد کتاب دیده برداشتم که در راه خود را بمطالعہ آن مشغول دارم اگر چه نویسنده
 مرد عالم و کاملی بنظر میاید و خیلی مطالب عمده و بزرگ استخراج داده اما در خصوص وضع ایران
 و اشارت بعضی جزئیات نوشته است و مطلق چنان معلوم میشود که یا از ایران خبر ندارد یا سهواً
 یا اینکه از ما ناانیت باری التماس دعا دارم یوسف عموم عرض سلام دارد (امضا ابیم)
 معلوم شد که نویسنده ابیم بیک دوست نیست بسیار افسوس خودم که کاش در ایام ورود
 ایشان در اسلامبول بوده خیال میباحت تمام ایران را از سرش بدر میکردم و نصیحت مینمودم
 که اقله زیارت شهید مقدس الگفا بکند از راه باطوم و عشق آباد رفته پس از زیارت باز
 از همان راه ما برگرد زیرا که میدانم هر گاه بخانه ایران سفر کند وضع ناگوار وطن را دیده خسته
 و ناخوش خواهد شد و گذشته از آن رسیدیم که ناچار از دیدن آن وضع ناگوار در حق بزرگان

بد کوفتی و زبان درازی کرده سببای بدی گرفتار کرده. چه حالت او را بخوبی میدانستم چنانکه
 خودش نقل می کرد که روزی در مصر در باغ بلدیة اینجا چهار نفر ایرانی را دیدم که گردش می کردند
 در میان شان مرو و شصت ماله را دیدم که باریش الوان و لباس کهنه پاره پاره و کفشهای
 کهنه و جورابهای محرمات سرخ و سفید و پاشنه شکافته بسیار کثیف که خارج از کفش
 و جوراب بود با کمال مناعت راه میرفت و در هر قدمی کفش با اندازه ته کام از خودش
 می چسبید و کلاه ماهوت بسیار کهنه که رنگش از سیاهی بسبزی مبدل شده بود در دست
 دیدم که علامت شیر و خورشیدی هم به پیشانی زده و سوم درجه نشان شیر و خورشید
 نیز با سه چهار مدال نقره از ترقه سرداری صد چاک خود او بخته است معلوم شد که اینها از
 حجاج ایرانند که برای سیاحت مصر آمده اند پیش رفته سلام دادم و کفتم زیارت شما
 قبول بنظم می آید از زیارت خانه خدا برگشته اید گفت بلی خدا بشما هم قسمت کند بعد
 پرسید شما فارسی را کجا یاد گرفته اید کفتم من خود ایرانی هستم رسید از کجا کفتم از آذربایجان
 پرسیدم شما کجائی هستید گفت از اهل خراسان از ما شمس پرسیدم گفت حاجی یا در کفتم شما
 حاجی شده اید یاوری که منصب است پس اصل نام شما چیست گفت رستم یا در کفتم بسیار
 خوب اسم بزرگی دارید بنده از شما یک توقع دارم کفتم چه چیز است کفتم اینجا مصر است از
 هر طریقی در او جمعند در هر قدمی چندین سرباز و سرنسک و یاوردیده میشود ملاحظه نمائید
 چگونه لباسها پاک و خوب بقاعده در بر دارند شما هم بایستی محض حفظ احترام این علامت
 کلاه و نشان شیر و خورشید و نگارهای ششگون باند دولت و ملت لباس فرخنده
 منصب نظامی خودتان بپوشید که سبب افتخار باشد نه بدین پایه ریشانی که با
 هزار گونه خجالت و شرمساری کرد و گفت ز تو ازیم لباس ما در ولایت کفتم حالا که رسیده
 اینجا کذاستی بایستی این علامت کلاه و نشان و مدالها را نیز در اینجا بگذارم و بنیاد
 اکنون که آوردمی در کن با زور ولایت استعمال کن گفت مرد که فضولی به تو چه
 حاکم ولایت هستی کفتم نه تعصب ملی مرا و دارمی کند که شمار از عیب این کردار زشت
 بیایا کما بانم کید فیه دیدم حالت حاجی یا در تغییر کرد و گفت پدر سوخته تو غلط می کنی اگر در ایران

بودی حکم میکردم چوب ... می طمانندند. از شنیدن این نام بر بطن سرم صرخ زدوی کاشا
 دوسه سیلی سخت پی در پی بروش زده بگریه باش آونخم کلاه از سرش پدید در این اثنا چند
 تن از اطراف رسیده گذاشتند یکی از همانش نیز پیش دویده گفت همشهری میدانی باک
 دعوا میکنی این حاجی یا ورست در ولایت هفت پارچه ده شش دانگ وارد باغات
 و آسیابها نیز بجای صاحب و حبت فلان و فلان خلاصه از شدت غم غمناک و زگرته به
 شیطان لعنت کنان بخانه رقم ... حالا تصور باید کرد که بسراخور آدم در ایران از
 سر زبان چه بلا خواهد آمد. بهر حال بهین ملاحظاتی من سیاحت او را بسوی ایران صحیح
 ندیده از خودش خیلی نگران بودم هشت ماه از اینمقدوم گذشته بود که روزی نوکر خانه خبر
 آورد آن دو همان که بایران رفته بودند باز آمدند در خانه دویدم پس از مصافحه و معاف
 و خوش آمدی داخل طاق شده گفتم برادرزاده خلی نگران بودم اگر جای اقامت شمارا
 میدانستم مطلق بودم بلکه احوال پرسیدم شکر خدا را که سلامت باز آمدید ان شاء الله
 در واپور و راهها زحمت نرسید گفت نه خیر در حوالی طبرستان قدری کولاک و ملاحظه شد
 ولی زود گذشت. باکدامین واپور آمدید. واپور روس. خوب احوالت چه طور است
 از رکت دعای شما خوبست حالا بگو به منم این سفر طولانی را با اسباب و اتر چگونه طی کردی
 بهر نحو که بود گذشت. پس چرا پیش از مسافرت از خیال خود بمن خبر ندادی گفت در
 حقیقت خیال همچنان سفری نداشتم مگر دوسه روز پیش از حرکت هموایی این مسافرت بهم
 افتاد سبب آن هم آقا احمد شیرازی شد شما هم باید آقا احمد را شناسید منم هم شریف
 آورو ن شما بصره کاهمی بخانه ما میآمد گفتم علی بیاید و ارم گفت آن آدم در مقابل خدا
 صادقانه چهل ساله پدر خود یکصد و هفتاد و سه ساله از طهران موجب وارو
 ده سال است نرسیده بود و بیچاره برای تحصیل آن بطهران رفته در آنجا معکوس شده
 بود که موجب او سال بسال از طهران آمده همین سفارت اسلامبول که خود را وصی مرده
 و قیم زنده ایران میاند موجب از این زمانه متروکات سائر ایرانیان بدبخت
 که همه روزه در اسلامبول و حوالی آن بچک میاورند بدون مسیح و اهره از پریشانی جزوه

پاک خورده اند غرض آن چاره پس از طی آن هم راه دور بودن هیچ بسیار برشته بمصر وارد شد حالت بنده را که خوب میدانم محض شنیدن خبر ورود این مرد بدیدنش زفته از طهران به وادعای ایران پرسش نمودم که چه خبر خیر است گفت هیچ کفتم از وضع سلطنت و حالت وراثت مملکت می پرسیدم گفت هیچ از انتظام لشکر و اداره کشور پرسیدم گفت عرض کردم که هیچ چیز نیست کفتم عجب حالتی داری مگر در این مملکت وزیر جنگ وزارت داخله و خارجه معارف مالیه فواید وزارت های زراعت تجارت تانیت گفت نام همه اینها هست و فشی و نویسنده نیز هست حتی در صورتیکه تنها دو کشتی جنگی بوسیله در روی آب دارند برای همان دو کشتی وزیر بحریه و وزارت تجاره هم دارند از این یکی پی توانی بروی که وضع سایر وزارتخانه ها باید چه طور باشد راستی از سخنان یاوه و پریشان این مرد واقفم تلخ شده بنحایه بر کفتم شب همه در اندیشه بودم که چه باید کرد و اینها را که در باره وطن میگویند نباید اصل داشته باشد در صورتیکه پدر مرحوم رخصت سیاحت هم داده راستی از انصاف دور است که دو سه بار صفحات و کتبات را دیده یکبار از وطن دیدن بکنی بهتر که بزم زیارت مشهد مقدس سفری کنم در آن ضمن سایر قطعات وطن خصوصا پایتخت را نیز سیاحت کنم اگر برای قامت جایی مناسبی یافته بمصر رفته املاک خود را فروخته با اهل و عیال بدخا بروم و باقی عمر را در خاک پاک وطن رفته بجا و یا زراعتی بدست گرفته بپایان آورم پس همان روز بیهوشم کفتم تدارک حساب سفر کن که پس فردا بزم زیارت مشهد مقدس و سیاحت ایران حرکت خواهم کرد و چون بود که هشت ماه قبل بدخا آمده و رفیقیم آنکه رفته در صد دعا و توبه بصریم کفتم چو چه دیدید وضع مملکت و حکومت چه طور بود آهی کشید و گفت نه شما به پرسیدند من بگویم اسی کاشش هرگز بدانشوی زفته اینهمه نا ملایما تا رانیدید و بهمان ذوق با وطن باقی مانده بود می کفتم من خود میدانم که تو از این سفر دلخوش برنخواهی گشت حالاً از آنچه دیدید بمنم بگوئید ضرری ندارد گفت هر چه دیده ام و بر من گذشته همه را نوشتام فردا سیاحت نامه خود را بخدمت میدهم خود بگوئید که من زبان تقریر از ادبم هر چند که دلم نینخواست اینهمه نا ملایما تا را بنویسم ولی چون بدر مرحوم وصیت کرده بودم

مملکت که رسیدی مشهورات خود را تماماً بنویس که روزی بکار آید شو اتم که برخلاف
 وصیت پدر رفتار کنم باری پاسبی از شب رفته بود شام خورده بعد از آن کفتم برادرشما از راه
 اید قدری زودتر استراحت کنید تا از بیخ راه بیایید غذا و نذورات را راحتی بدید گفته رفتم و خوابیدم
 صبح بر خوسته نماز خوانده چای خوردیم ابراهیم بیک گفت یوسف عمو بر خیز پیراهن و زیرجا
 حاضر کن تا رخت عوض کرده بجام برویم میدان من هفت ماه است تمام ندیده ام یوسف
 جامه وان را باز کرده که جامه بردار و گفت اول روزنامه سیاحت مرابده دقتر می از او
 گرفته بمن داد و گفت اینست سیاحتنامه من هر چه دیده ام بدون کم و زیاد و در اینجا
 نوشته ام هر گاه فرصت دارید تا برگشتن ما از حاکم بخوانید منم که رفتم چون میدانم که مطالبه
 کنندگان با انتظار مندرجات سیاحت نامه اند لهذا صورت آنرا ذیلاً می نویسم
 * (صورت سیاحت نامه) در محرم فلان ماه بعزم زیارت مسجد
 مقدس و سیاحت ایران با یوسف عمو معلم این بنده که در حقیقت بجای می و بلکه پدرت
 دو ساعت از روز گذشته از مصر و نخستین موقع شدند و فرجانب (پدر تر مصر) براه
 افتادیم همان روز دو ساعت بنوب مانده بباغها وارد شدیم آنشب را در شهر مذکور گذراندیم
 فردایش در ساعت چهار زوالی با واپور پرنس عباس نام خدیوی از موقع اول بلیت گرفته
 بطرف اسلامبول حرکت کردیم (یعنی اسکندریه) و اخیلی خوب همه روز را در صحنه کشتی تماشا
 بسر بردیم ولی هیچ مصاحبنداشتم خیال خود بودم در ظرف دو شبانه روز وارد اسلامبول
 شدیم در راه سجز از قلعه سلطانیه که مدخل بوغاز اسلامبولست در هیچ جا توقف نشدین قلعه
 سلطانیه دارای استحکام بسیار بزرگیت که موافق قرن ساخته شده میگویند بکلیت از عماره توپها
 در نقاط متعدده آن بقعه کرده اند فی اذن و اجازه مستخطین عبور هیچ کشتی از آنجا
 نیست کسانیکه خواهند بگذرند اول مرا تصدیق خواهند نمود کشتی ما نیز پس از استحصالی
 اذن و اجازه براه افتاده وارد اسلامبول شدیم چون واپور قدری از اسکله دورتر می رسید
 لهذا با قایق که همیشه در اطراف کشتیهای تازه وارد حباب جمع میشوند ما را با اشیاء خود
 بگمک در آوردند پس از ساینه اشیاء از آنجا بگمک بگمک خلائی نخلی شیده نگارنده این سیاحتنامه

زفته منزل نمودیم با اینکه صاحب خانه که دوست عزیز غریب است در اسباب و در خانه کاشیکاری
 در نهایت احترام از ما پذیرائی نموده دقیقه از مراسم همان نوازی را فرو نگذاشتند و حقیقت آنقدر
 احترام کردند که مایه شرمساری گردید هر چند که خانه را مثل خانه خود میدانم ولی نبودن صاحب خانه
 بیشتر بنبجالت شد روز چهارم طبیعت خودمان را در کونسل خانهای ایران و روس قتل کشیده
 با واپور نم با زور موقع اول عازم سمت باطوم شده روز پنجم حرکت بد آنجا وارد گشتیم
 ما مورین مگرک روس آمده استیاریا معاینه کردند بلیت را بهم در کشتی قول کشیدند بیرون شدیم در
 اسکله انبوهی از ایرانیان را دیدیم اما در نهایت پریشانی لباس همه کهنه و صد پاره رنگ رویش
 زرد و ضعف از این حالت آنان متحیر و متعجب شدم در آن اثنا جمعی از آنان نیز اطراف ما را
 گرفتند که آقا با قهوه خانه خوب داریم جای منزل هم هست خواهند استیاریا ما را بردارند یکی از
 آلمانیان بنا اشاره کرد که زویید یوسف عمور الطبری کشیده است بگوشتش گفت که مبادا قهوه
 خانه ایمان بر ویدیمه لوطی و مردمان وزود و غلند بهتر است که بمهنا خانه ایمپریال نام
 که در این نزدیکی است زفته منزل کنید هر چند که شبی یک دو منات بیشتر خرج میشود اما
 از هرگز ند آسوده میشود یوسف عمور بگفت بگوئل ایمپریال خواهیم رفت در آنجا یک اطلاق
 برای پریشی بدو منات اجاره کرده شب را خوابیدیم سحرگاهان بیرون آمده بکنفره همیشگی
 رسیده پرسیدیم ماشین کی تعطیل حرکت می کند گفت یکی حالا دیگری شب دیدیم که
 بدین ماشین نمیرسیم گفتیم بهتر تا شام هم در شهر گردش می کنیم از نام و مملکت آن هم شهری
 پرسیدیم گفت نام علی و خود لنگرانی هستیم او هم پرسید از کجا تشریف می آورید گفتیم از بصر
 گفت منم چندی در مصر بودم از بعضی کسان احوال پرسیدیم که در این مملکت
 بر طرف می نگریم ایرانی است ولی همه پریشان و پرموده و بیکار معلوم میشود که همه بی چیزند
 گفت بلای همشهری در اینجا بسیار است چون امروز یکشنبه و کار را تعطیل است از آن جهت در
 اینجا جمع شده اند فردا بسیاری بیکار میروند گفتیم چه کار دارند گفت همه فعله و حال مگر چنان
 بخواه نفرموده فروش و آتش پر و دست فروش هستند باقی سرگردان و محتاج قوت سلیموت
 گفت مگر چه قدر هستند گفت چهار هزار نفر باید باشند با خود گفتیم بجان الله در این شهر کو حک

چهار نهار نهار از ایرانی آنهم بدین وضع و حالت پرشانی گفت آقا جان چه میفرماید تمامی شهر ما و
 قصبه ما حتی دیات تفقاز پر از این قیل ایرانی است نسبت بسیار جاها در اینجا بسیار کم است
 کفتم دولت ایران چرا اینها را نخست جلای وطن میدهد گفت خدا بدت را بسیار مزد از عیبت
 خبری میشنوی (دستی از دور در پیش داری) اولاد ایران امنیت نیست کار نیست نان نیست
 بیچارگان چه کنند بعضی از تعدی حکام بعضی از ظلم سبکدستی و داروغه و کدخدایان ناکسان
 در هر کس بوئی بردند که تیغ شاهی پول دارد هزار کوزه سبب چینی بر او قیامت زدگی میکنند
 که بر اورت سر باز بود از فوج کرختی بدگیری می آویزند که سپهرت چند می تحمل شراب خورده
 یا یکی از خوشان تو قمار کرده است حتی همسایه را در عوض گناه ناکرده همسایه گرفته جس و جود
 میکنند اگر هیچکدام از اینها کاری نساختند آنگاه بر خودش می آویزند قهرت و افترا می بندند
 اینست که مردم جلای وطن کرده محاکم روم و روس و هندوستان را پر کرده اند اینجا
 نیز از دست سفر و قونسلها و بتکان لاشه و حقیقه خواه ایشان آسوده نیستند این چهارگان
 پامی برهنه را که اینجا می بینید همه روز و شب تا شام وزیر باش آفتاب غلغله کی و کل کشی
 میکنند در حالتیکه کافران را بر حال آنها رحم می آید این سفر و قونسلها و مامورین بی حیره و کلاه
 ایشان در نهایت بی رحمی ایشانرا سخت می کنند و از هر یکی چهار منات همه ساله بعنوان پول
 تذکره میگیرند از قراریکه شنیدم در اسلابول و سایر محاکم روم نیز تعدیات بسیار بر ایرانی قلی
 بیش از اینهاست تمامی مخارج سفارت را باید قونسلها بدهند یعنی اجاره است قونسلها بجز از
 این وظیفه ندارد هر گاه یکی از این غلامان را در چیزی دارد اول کسی که در سر جنازه است
 حاضر است مامورین قونسلها است که خود را وارث شرعی و عرفی میدانند اگر چیزی ندارد
 سه روز هم جنازه زمین است ابتدا از آنطرف نیکدزدند باید باز خود این مزدور مامورین
 پولی جمع کرده مرده را دفن کنند امروزه چهل و پنجاه نفر ایرانی بکیناه در همین باطوم محبوسند
 قونسل ابتدا در این باب سوال و جوابی نمی کند اگر بکنند هم روسها شخصش گوش نمیدهند میگویند
 میسلفی رشوت گرفته میخواهد او را خلاص کند زیرا که در رفتار آنان با رعیت بخوبی آگاهند
 میدانند که گذران ایشان و بالاتر از ایشان هم بسته بوجود این مستی رعیت بیروسانها

اینان که مکلف بجز حقوق رعیت خود ایشان را می چایند با این حال از یکایچه توقع
توان داشت. کفتم دولت ایرانی از حرکات اینان نباید خبردار باشد باید خودشان بعضی
بدهند و از متعده این شکایت کنند گفت بخدا می بهتر از من میداند در صورتیکه دولت ما
خارجه موجب ندهد بلکه مبالغه معنائی بهم دستی بگیرد البته نمیتواند از او مواخذه کند که
چرا چنین و چنان کردی از این قونسلهها که در ممالک روم و روس می بینی بالادست آنها
از هر کدام دو هزار تا هزار منات گرفته باینجا با فرستاده اند اینان نیز باید در ظرف یکسال
پنج شش مقابل آنرا کرده اند بزور و جبر از رعیت بیچاره بگیرند باری این نخستین مانده بود
که در باطوم بر من مستولی شده دلم تنگ گردید پس آه بود که فی اختیار از دلم سر میزد هر چه
کردش کردیم از فرط بخودی نه استم خاطر من خیلی شوش بود تا اینکه شب و زمان حرکت
ماشین رسید دولت از درجه اول تا نقلیس هر یکی چهار ده منات گرفته بکنات هم عنوان
انعام بعلی دادیم و او را خدا حافظ گفته راه افتادیم نصف راه را همان شب طی کرده سحر
کابان در عرض راه دیدم در چند نقطه کوههای بسیار بزرگ را شکافته اند ماشین با مسافتی از
پیر زمین طی مراحل نمینود و پیش خود حساب می کردم که این بزرگی بشهر چه نسخه گیر است که از یک طرف
سینه کوههای بدین عظمت داده فرسنگ شکافته از طرف دیگر شهری را یک پایتخت
بسته از دل آن کوه و ظرف چند دقیقه با نظرف نقل میدهد مستحیر بودم و قتیکه بهوش آمدم
دیدم با خود میگویم همت الرجال تفلح الجبال. باری در واغون کینفر از منی هم بود با کفتم
علم هندو عجب کارها میکنند کندن این کوههای سنگین و کند را کندن ماشین از میان آن
خیلی هنر و ستلزم مخارج عجیب است گفت علی بسیار هنر است و باید زیادی هم گذاشت
دلی پارسال دولت از همین رشته راه آهن خرج در زفته شانزده ملیون منات منفعت
برداشت و گذرشته از آن این جا بار که می بینی بیشتر همه واوی لم یزرع و خالی از سکنه بود
که دیو از این طرف با به لاجول میکند شت امروز از برکت همین نفت سیاه با و کوبه
چندین ملیون منات هر سال از ممالک خارجه بدین مملکت پول ریخته میشود این است که می
یعنی در هر چند قدم مقصبه و ده کده آبادی هست در خاک ایران شما نیز امثال این معادن

و هر شیبها منافع بسیار است اما از غفلت دولت و غلبه ملت با خراج آن کنجهای بی پایانی
 که در دل خاک مملکت شما نهفته است نمی پردازید این است که همشهریان شما در نهایت
 مذلت و خواری به مالک خارج رنجته بکارهای است و مشاغل خسیه مانند فعلکی
 و حملی و کل کشی اشتغال میوززند و انجام کار بسیاری از آنان نیز بذل کدائی و سوا
 میکش رانسی سخنان ثنات امیر این پدر نوحه چون تیر بر دم نشست چه بکنیم و عوانتیمان
 کردنا چار بر خاسته بگوشه باغون و فته از شدت و فتنگی خوابیدم وقتی دیدم که یوسف
 عموا از خوابم بیدار میکند که بخیر تماشا کن تغلیس نمایانست بر خواتم خندان گذشت که شین
 از حرکت افتاد معلوم شد که رسیدیم از واغون بیرون آمده بسیار بحال بر دشته
 بجا سکه گذشت کفتم بهمان خانه لندن نام خواهم رفت چونکه علی لشکرنی در باطوم سپرده
 در اینجا منزل نماید پس از وصول بهمان خانه مذکور هر شب را چهار سئات اطلاق گرفتیم بعد از
 شست و شوی سر و صورت یوسف عمو کفتم برویم بلکه یک آشنی ایرانی پیدا کرده چیزی
 بخوریم زفتم در محله مشهور به شیطان بازار چند باب آشنی خانه در آنجا دیدم که همه کیفیت نظافت
 مسین تمامآ سیاه و کانها بدوی آخرالربک و کان چلو نری رسیده ناچار داخل شدیم
 چلو کباب خورسته با دست خوردیم از نظافت و سلیقه اثری نبود پس از طعام بگردش
 ششم مشغول شد و وضع ایرانیان اینجا خیلی پریشان تر از باطوم یافتیم یکی در عمارت های بزرگ
 و کل کشی و در کوهها در عملیات سنگ نرشی اشتغال داشتند و علم از دیدن حالت پریشان
 و زحمات طاقت فرمای همه روزه آنان که ناچار از تحمل بودند خون خکلاصه در این مملکتها
 همه کارهای است و پر زحمت بعد از این ایرانیان بدخت است از کیفیت همشهری که در
 گذرگاه راست آمد پرسیدیم در اینجا تجار ایرانی نیست گفت چرا در کار و اسراهای خلعوف
 بارون کوف و غیره خیلی هستند است آن کار و اسرا را اسیر گرفته با نظرف روانه شدیم
 وقتی که داخل کار و اسرا گشتیم بدقت بجزر نوکران بودم دیدم جمعی در معازده ما هر یک با طرف
 خودشان چند توبه فنا و بز و چیت بهمان و بر وجود و قدک یزد و کرباس نامین چیده
 نشسته اند در این اثنا دیدم یکی مرابام صد کرده میگوید ابراهیم یک ابراهیم یک استادم

پیش رویده سلام کرد و جواب دادم گفت یقینست که این شناسی کفتم آشنایانم میباید ولی
درست خواطر منبت که در کجا بخدمت شما رسیده ام گفت در مصر چند سال پیش در جهت
از زیارت مکه معظمه بمصر آمدم در تجارتخانه حاجی میرزا رفیع مشکی شرف ملاقات ثنادت
دادش را نیز در خانه ایشان همان بودیم کفتم و در غایت ما را بدکان خود برد و در آشنای
صحبت کفتم در اینجا ایرانی خیلی بسیارست بنظر میاید ما شاء الله بهر سو نگاه میکنم هیچ کس
ولی تاسف دارم از اینکه حالت بسیار خرابی افسرده و پریشان می بینم کفتم بی سبب
کفتم چه قدر عیو و کفتم در حقه فقها از قریب بصفت هزار نفر میگویند کفتم سبب جلا
وطن و اختیار غربت نمودن ایشان چیست که انقدر با تحاک خارج بر سخته گمتجهل اینگونه
تجاری و زحمت کفتم از کم درآمدی مملکت ایران و بکاری مردم و تغذیه بردستان
در حق زبردستان و بی صاحبی رعیت که ایشان بنظر مکتوبان پول تذکره بی سوال
و جواب بمانگد خارج بر سر میدهند و کسی نمی پرسد که کجا میروند و چه کاری این است
که در قصبه و دولات حوالی دور و نزدیک سرحدات و قبرستانها کمتر نام مردم دیده
میشود همه نام زنت کو یا شهر زانست کفتم گاهی دیگر نیست ایشان همه فعله اند
جواب داد کاشش همه فعله بودندی غالباً دزدی و کیسه بری هم میکنند و از این قبیل هزار گونه
رسوائی بار می آورند که خجالت آنها نامی کشم کفتم پس قونسل چه میکنند و چه میگویند کفتم
خدا پدرت را بیامزد قونسل بعیر از گرفتن چهار مناسبت پول تذکره و چند مقابل آن
بنام رشوت و جرمه کار دیگری ندارد اگر کمی هم بمیرد و چیزی داشته باشد آنهم مال قونسل است
کفتم پول تذکره این شخصت هزار را که بیایغ کزاف سر میرند دولت یبر و کفتم دولت
چه خبر دارد و نمیشا همی آن بدولت نمیرسد مگر آنچه روز اول بنام تعارف از قونسل گرفته اند
کوما آنرا هم وزراء و سفرا ببرند آنچه بدولت میرسد همان وزیر و بال اینهاست هر قونسل
در هر جا که دلش خواست همی تذکره است چاپ کرده میفر و شنند حال با اینهم قناعت
نگرند هر روز و دخل و میر و پائی از تبعه خارج هم نخواهد یکی دو مناسبت زیاد گرفته
تذکره میدهند آنهم زفته بنام ایرانی انواع جنابش و جنیت را از کتاب می کنند و قنصل

بدست حکومت روس افتاد بانکه تفتیش و تجسس معلوم میشود که تذکره او ساخته است
 آنوقت را باید ملاحظه کرد از شئون دولت در انظار بیگانه تا چه پایه میگذارد و آن قوسل را در
 نظر آنان چه وقع و مکانی باقی میماند چون رشته صحبت بدین نقطه ناگوار کشید دیدم همه غم
 اینگز و الامت خیزست و لم طهیدن گرفت ناچار طی آن لحو مار کرده سر سخن را بطرف تجارت و
 داد و ستد برگردانیده پرسیدم داد و ستد شما چه طور است چه مال و مطلق از وطن میاورید
 گفت همین صیت همدان بر وجه دو قنا و یز میلان و تبریز است اینها نیز با الهامی پیش خلی
 کساد و سرفوق شده است پیشتر همه ساله از این امتعه چندین هزار بار بدین صفحات آورده
 میفرود ختم ولی امروز بقدر در صدی یک زمانهای پیش نخرچ نمیرود بسکه تعلب در کار نمود
 ایدرنگ و تار ساع وزویدند و روکار و میاکنار کردند و رنگهای قلابی بکار برده و مشتریها
 دیگر رغبت نمیکنند چیزی نمیکنند که اینها نیز بلرزه منوخ و منقرض میشود آنگاه باید از غنچه
 ابریشمین مسکویا بران نفرستیم . من خود در طرف این اندک مدت تجارت خود از روسیها
 بسیار کس از او دیده و میشناسم که در ظرف چند سال با قلیل سرمایه دستگاه شر بافی بزرگ
 کرده بودند حالا از برکت دستکاری هر کدام صاحب طبعون شده اند و بالعکس خیلی از
 ایرانیان را زلفی دانم که هر کدام با توجه معتاد به بدیجا آمده اند و پس از ده بیست سال زحمت
 کارشان با فلاس کشیده است چونکه منافع ملیه و عمومی را ابد در نظر نداریم متاع مملکت را
 با مد منفعت موقت و دور روزی خود قلب می کنیم و نمیدانیم که با رنج بنزول نمیرسد چیزی
 نمیکند و که آن متاع بسبب تقلبکاری از نظر افتاده بالمره منوخ میشود آنوقت ضررش
 بتامی اهل وطن میرسد حالا در تغلیس چنانکه گفته شد بسیاری از امتعه ایران بالمره منقرض
 گشته بسبب آن در میان ایرانیان کسی که صاحب ده هزار تومان مایه باشد کمتر یافت میشود
 همه کلاه نقی بسر نقیت و بسبب عمده این حالات ناگوار نیز غفلت حکومت و متقاعد شدن
 مأمورین بر شرت است که هیچ حکمی از شومی این دو کلمه بخش که مایه خرابی آن مملکت بزرگت
 پایی نمیکرد . باری دیدم زیاده بر این طاقت شنیدن امثال اینهمان را ندارم پرسیدم
 ماشین با دو کوبکی حرکت می کند گفت اول شب ولی شمار نخواهم گذاشت که بروید خیلی صبر از خود

عذر خواسته گفتم سایه شما کم نشود باید برویم خدا حافظ گفته یکسر بهمان خانه آمدیم اگر چه تقطیس از
 شهرهای بزرگ دیدنی است ولی از این صحبتها چنان آزرده خاطرم که جهان در نظر من نیست
 قدر می خواهم نزدیک بزمان حرکت ماشین بروم است حساب همان خانه را دوام بلد گرفته
 براه افتادیم در شامی راه همه خیاالم باحالت پریشان این ملت آواره از خانمان که باید برینا
 وضع مذلت و غربت پراکنده شده اند مشغول بودیم هیچی سیگار کشیده هیچی آه جانگناه منورم
 بالاخره از فرط تأثر با خود گفتم بعد از این باید از نجسی وضع وطن و حالت هموطنان و نوشتن
 مشهورات خود در گذرم که همه گذرت انگیز و اندوه خیز است باز وصیت پدر مرحوم و دیگر
 شد فردا هنگام عصر تنگ وارد باد کوبه شده یکسر رفیقیم بهمان خانه قفقا ز نام گرایه او طاق
 این همان خانه ارزان و روزی عبارت از یک منمات است ولی خیلی کیف و خدمتکارانش
 بی ترقیب بودند چون زیاده از دو شب ماندنی نبودیم نحو استم عوض کنم اکثر ساکنانش
 مسلمانست هر کس در منزل خود کتاب و طعام برای خود می برد بعضی از آنان طیان تریاک
 هم می کشیدند بیونف هم گفتم قدر می ببرد برویم هم کردش میکنیم و هم از بوی بد و ناگوار این
 تریاک بی بیرون می شویم بیرون شدیم یکی از خدمتکاران گفت مشهوراتی چیزی ایضی نقد
 و اشیاء گرانبهرانی دارید اینجا نگذارید. اگر روزی بروم ما طامن نیستیم گفتم کلید منزل در جیب است
 گفت کلید طید نمیدانم من خبر و اوم و اسلام گفتم ترس با بجز چند پارچه پیراهن و زیر جابجایی
 نداریم تا جریستیم صرف هیچ اما از حالت خدمتکار خنده و تعجب گرفت باری بیرون شد
 رفیقیم بکنار دریا به طرف نگاه کردم دیدم باز مثل باطوم جمعی از شهرهایان مادر زیر آب
 جوق جوق نشسته در لیفه و گریبان مشغول قصایب هستند و در یکطرف هم دیدم مردم
 جمع شده مای و هوای بلند کشت و یکی را میزنند و با او از بلند میگویند بزنید این هم شهری
 پدر بخته را و هر کس سید میزند پرسیدم این سچاره را بچه گناه میزنند و کیست و چکاره است
 گفتند ایرانی و مزدور یعنی غله یکی از کشتیهاست که صاحبش مسلمان و از اهل باد کوبه است
 زنندگان نیز مزدوران کشتی و از اهل این بلند گفتم این چگونه مسلمانانی است که یک تن بکنانه
 و غریب را بچاه نفر میزنند آن شخص گفت اهل باد کوبه در حق ایرانی خیلی سرجم هستند

خوابتم خود را بمیان اندازم آن شخص که مرد موقری بنظرمی آید را آن غم مانع شد گفت
 مرو که تو را هم بحال او میگذارند معلومست که شما تازه وارد این شهر شده اید ما هر روزه امثال این را
 دیده خون جگر میخوریم خدای نیامرزد که نیر که سبب اینهمه بدبختی و خواری و مذلت و تیره رویی
 ما شدند اینهمه ملکی تازه بروی زخمهای کهنه دل من پاشید لاجول کویان راه اسکله را پیش گرفته
 از زمان حرکت کشتی نسبت (اوزون آوا) سراغ گرفتیم گفتند یک واپور هست فردا میرود و آن
 سواحل کرده است برای گرفتن بار و سر نشین بهر طرفی سر میزند و یک واپور دیگر هست که از اینجا
 یکسره (اوزون آوا) میرود اما چهار روز بعد ازین حرکت خواهد کرد با خود فکر کردم که چهار روز
 در روی دریا ماندن بهتر از اقامت این شهر و دیدن روی این مردمان بیرحم و زبون
 کشتیت زود از اینجا برکشته بخدمتکارها نماند سپردم که معاملات هر و تصدیق نسبت
 ما را با انجام برساند تا فردا برویم دوباره بگردش شهر مشغول شدم این شهر از باغ و باغچه و
 گل و گیاه عاریست اما عمارت های خیلی بلند و باشکوه و تجارتخانه های بسیار معتبر دارد که
 غالباً مال مسلمانان و ارامنه است از برکت آن نفت تیره و غلیظ که گمانا ترین بسکای از
 معاون روی زمین است اینهمه ثروت را اندوخته اند - از تواریک میگویند چندتن از
 مسلمانان آنجا از جمله حاجی زین العابدین ثقی یوف دارای چند لیون منات ثروت
 و سامانند که باقتضای حمیت اسلامی و وجودش موجب سر بلندی و مهابت است هر کس از
 او خوب میگوید خوش ملت نامش را با احترام میزنند میگویند طبعاً ایل ترقیات معارف
 اسلامی و خیر است و خود از متعصبین و غیر تمدن ان سلامت خدای امثالش را در میان
 مسلمانان زیاد فرماید. از ایران هم چند نفر تاجر معتبر است چون آشنائی نداشتم ملاقات
 نشد. بیوسف عمو کفتم بعد از این سفر اینست باید قدم و چاهای و روغن و برنج خرید
 یک پوت برنج صدری خریدیم اما خیلی گران بود بیش از پوسیدم گفتند نسبت خشکی
 دولت ایران بطور سخت غدغن کرده که برنج بخارج فرستاده نشود لهذا دو ماه است که
 بعلت کمیابی خیلی ترقی نموده است خلاصه روزا شب آورده در حانخانه خوابتم قدری
 استراحت کنیم اما از کثرت سرخک و گیک خواب محال و غیر ممکن بود تا دمیدن صبح آنجم

شماری کرده پس زادای دو کانه میجو و یکانه به تعجیل تمام بکشتی رفته چاهیر آنجا خوردیم و عیش
 بنظر مانده واپور حرکت کرد و فرودها نوقت در بندر انزلی لنگر انداخته هوا خیلی خوب بود و
 زخمیم واپور هم از یکطرف بار داد و از طرف دیگر هم بار میگرفت که همه برنج بود از یکطرف و
 که آنجا بود رسیدیم در باکو میبکفتند خراج برنج از ایران به مالک خارجه بطور سخت غنغن است
 پس اینها برنجرا چگونه حمل میکنند گفت بنده خدا غنغن با حکم دولت ایرانست کی و کجا اجرا شده
 که در اینجا بشود آری از طرف ان بطور مژگه ممنوعست ولی حاکم ولایت و قعی غنغن گذاشته اند
 هر کس برنج در رشت بگیران و در انزلی نیم قران رشوت گرفته رخصت میجو میدهد که هر آ
 کیسه و دو هزار کیسه در هر واپور بر میگردانند یا نمی بینند حالا از این یکی مطالعه کنندگان بدرجه
 پریشانی حالت این شیخ بیچاره بانکه تاملی بی تواند بود که در هر قدمی چه ضررتهای سخت
 متوالی باو میرسد . واپور طرف عصری بارش را تمام گرفته براه افتاد و در هر یک از بندرهای
 ساری و مشهد و غیره نیز در برای حمل و اخراج چند ساعتی توقف کرده و در هر یک از
 این بنا در هم چندین ناطایات دیگر دیده در گذشتیم تا اینکه روز چهارم پد اوژون آدا و
 آنجا هم به عشق آباد وارد شده بید رنگ بچیل و پنج منات یک کالسه چهار سپهر گرایه کرده
 بعزم زیارت مشهد مقدس که از سالیان دراز آرزوی دل نیازمند بود براه افتادیم ولی
 در عشق آباد نیز همشهر این راهبان حالت دریا قیم که در شهرهای پیش دیده بودم آتش
 در جانی منزل کرده فرود را حرکت نمودیم پس از طی مسافت بعدی بسرحد ایران و روس که خود
 قسمتی از خاک طوس است رسیدیم و طرف عشق آباد و روسها عمارتهای بلند و بسیار
 باشکوه بر پا نموده هر سو قراول کاشته و نامورین گذاشته اند بقدر نیاحت ما را
 برای هر و تصدیق تذکره با معطل کرده و بعد رخصت هر دو دادند پس از طی ده دقیقه مسافت
 بیک نقطه رسیدیم که بعضی علامت و نشانها مشهود بود و کالسه چی گفت آن طرف نشان
 خاک ایران و آن طرف از روس است کالسه چی را کفتم قدری باید ایستاد من کاری دارم
 او بخیاش که من کار دیگر دارم گفت قدری صبر کن آب نزدیک است آنجا پائین بیایند کفتم
 به آیم احتیاج نیست روکارم با خاکت آنهم کالسه را داد داشت پائین آمده شستی از آنجا

خاک پاک را بروا شتم بوسیده و بوسید برویدگان ما لیدم کفتم ای تربت پاک ای کحل الجواهر دیده
 من خاک شکر خدایا که دیدرت بمن روزی شد و دیده بیدار تو ام روشنائی گرفت توئی که ما من نیاز
 مندان و مدفن نیاکان مائی توئی که در عهدناز خود ما را پروردی و سازوغت نشو و نما دادی
 بجز از وزش محبت تو حق تو را دانستیم کرد چه آن حق بسیار عالی و بزرگست این است که شارع مع
 اسلام علیه وآله افضل الصلوة و اکمل التحیات در میزان حق شناسی حب ترا هم سنگ ایمان قرار داد دیگر
 من در وصف تو حکویم که در خور قدر بلند تو باشد خلاصه که یک کلویم کردید و بی اختیار اشک چشم من
 اشک پاک شد قدری با زوئی ل در و منند کریمه شادی کروم و چنان میدانم که لذت آن کریمه تا دم
 واپسین در گوشه دل من بسا و کار خواهد بود کالسکه حی در نهایت حیرت بمن نگران بود در پایانت
 گفت آفرین بر تو حاجی زاده من چندین سالست که در این راه آمده شد دارم ترا اولین کسی میم
 که خاک وطن خود را گرامی داشت دل من نیز از این رکبند داغدار است ما از اهل کجایم مشتمل
 سر سودائی با خاک وطن دارم مملکت ما از بی میالاتی اسلاف بدبخت شد چنانکه میدانی اکنون
 بجای ما یک مؤذن صدی ما قوس است چه توان کرد اگر دولت ایران دولت بودی در مملکت
 خود قانون و نظام مساوات دینی رعیت را بحکام بقیت حیوانات فقر و خستی هر آینه امتحان حکم
 یکسان که دشمن همه چیز ما هستند نه بسوی ایران هجرت مینمودیم کفتم عیامت چیست گفت
 عباس آفرینش کروم باری هزار گونه آرزو حرکت نموده بعد از ده دقیقه با طرف مقرر رسیدیم
 که نه چهار نفر در حوالی آن در زیر آفتاب نشسته غلبان می کشیدند یکی از آن میان صد کرد او
 همیشه می طبت خود را زایا و رید کالسکه حی گفت ایان ما مورین ایرانند پول تذکره میخوانند
 پیش رفته سلام کفتم جواب ندادند یکی پرسید چند نفر هستید کفتم می بینید که دو تن بیشتر نیستیم
 دیگر ثوال و جواب چرا گفت و تو توان بهید هیچ کفتم و ادم گفت سلامت بروید دیگر نه
 تذکره پرسیدند قول کشید تعجب کنان در گذشتیم هنگام غروب بد بکده کوچکی رسیدیم
 تا شبست در آنجا استراحت کرده نصف شب براه افتادیم با ملوان بد و فرسخی شهر رسیدیم
 دیدیم چند تن از سادات در آنجا نشسته اند معلوم شد که آقایان بفرم راهمانی و داخل از
 زوار تا اینجا آمده اند فوراً اطراف ما را گرفته هر یکس بزبانی دعوت مینمودند از آن میان یکی

وعده دادیم و در کنار چشمه پائین آمده پس از تجدید وضو و ادای نماز چاهی خورده یوسف عموم
 معاونت آقا سید قدری پلوخت خورده براه افتادیم آقا سید نیز در کالکه ردیف ما شد پس از
 طی نیاحت راه قبه مبارک روضه مطهره که آیتی از کبره علالتی از بهشت بود روشی بخش و بی
 حسرت کشیده گشت دوباره پایوه شده زیارت نامه خواندم و در نهایت اشتیاق وارد آن
 شهر مینویجهر گشته یکسر بخانه آقا سید رفیقم الحاقی برای ما آماده کرده بودند رخت نهادیم پس از
 خوردن نهار بوقچه و قدیقه و پیراهن و زیر جامه برداشته با یوسف عمو و آقا سید بجام رفیقم
 که بدن داشتند و رخت عوض کرده بروضه مطهره مشرف شویم و قتیکه بجام داخل شدیم بوی
 کند آب از دور نزدیک بود خفهام کند که والی را با آب متعفن انباشته نمانش از خزینه و بعد
 دیگر گرفتند آب آن از بسیاری کثافت رنگ پرطاموسی گرفته بوی بدش منزه امیر
 پریشان میکرد بانگ نامی معلوم شد که مثلاً هر کونه امراض سریه بهین کند آب است که کور کچل
 و زخمی یک شرمی بدون استنشاق و روز از روزان بمیان این شستی آب کندیده نما
 داخل میشوند در حقیقت چکنی کردم که احدی از بزرگان و علمای شهر معایب و مفاسد متولد
 از این کندلبها آگاهی نیافته تنها نام گرازا زایل کننده همه آن معایب میداند با عطا و بنده
 هر کس بدان آب پاک بگوید بر رعیت مطهره ایانت کرده چه تاریخ مقدس ما را بنطاق
 امر فرموده آبیکه مورد چرک و کثافات چندین مخلوقست و بوی و رنخش بدان پایه تغییر
 که موجب نفرت بیندگانت چگونه پاک تواند شد در جاهای سایر بلاد اسلامیه مانند
 مصر و مالک عثمانی آب غسل محفوظ و جاری از شیر است که شخص از یکطرف غسل میکند
 و از طرف دیگر هم از شیر آب سرو که ردیف آب گرم و در نهایت صافی و بر اقیست گرفته
 میخورد بهر حال بجام پاک رفته و نا پاک برون آمدیم آقا سید گفت که بقیه در حمام بماند ما
 یکسره برویم بروضه مطهره زیارت کنیم گفتیم نه حالا باید بخانه رفت کاری داریم پس از آن
 زیارت میرویم چون بخانه رسیدیم به آقا سید گفتیم بفرمائید سما و را آتش کرده بیاورند
 گفت وقت چاهی نیست گفتیم میخواهم خورد دوباره شست و شو کنم تا کثافت آب حمام زایل
 گفت با باختر بگر و باکست گفتیم حرفی ندارم و با کشف و بده دست به حال آک کرده که

بدن را شسته و لباس عوض نموده با خود عهد کردم که دیگر در ایران بنگام نروم بعد از آن بهرم
 زیارت امام ثامن که طهتای آمال و آرزویم بود راه افتادیم پس زور و بر وضه مسطره و پستان
 بوسی با آقا سید در واقع مخصوص مشغول خواندن زیارت نامه شده از برکت آن مقام مقدس که
 لطف از جنت و آیتی از رحمت بود تمامی زحماتی که در راه کشیده بودیم از یادم رفت از ترفیفا
 و توصیف آن روضه پاک بهشت حقیقی زبان و بیان این بنده گنهار لال و نار است
 امثال من بنده را چه جد و بیای می آنکه تو صیفا ظاهری و باطنی یک خشتی از خشتهای کلی و حکما
 آن آستان پاک که طم کرم بیان عالم بالاست زبان کشاید آنکه دیده باطن دارد و بغیض
 زیارت آن عتبه فلک مرتبه نایل شده اند میداند که چه بساط مقدس و مقام بلند روحانی
 (چه نعم دیوار متراکه دارد چون توپشتیان) (چه پاک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان)
 (بلغ العلی کماله) (کشف اللبس کماله) (حسن جمع خصاله) (صلى علیه وآله)
 بعد از اتمام زیارت نماز را بجا عت خوانده بیرون آیدیم بیت و دوروز تمام صبح و ظهر و شام را
 بدین شرف عالم بیانا نل بوده هر روز را هم یک کوشا از شهر را کردیم از جمله روزی با ایما
 پر بیار خانه حضرت زرقیم اما چه بیار خانه هر نا خوشی که بد آنجا بود هر قدر که در آنجا است بیار است
 که خود از آنجا که بخت در جای دیگر از لطف خدا شفا یابد نه طبیب معین و نه دارو هست از
 نظافت و سایر لوازم بیار خانه هم اثر نیست بدین بهانه ما شریک بی انصاف سالیان از خزان
 حضرت مبالغه کران بمقت میرند از قرار که آقا سید می گفت از انلاک موقوفه آستانه
 اقدس همه ساله زیاده از دو سیت هزار تومان داخل میرسد اینهمه تجاره را بمقت خواران بیدین
 دیانت بعنوانهای مختلف خاص خود هستند پاک میرند در حالیکه استحقاق تصرف جزء
 از آن را ندارند از جمله بنام مهران زوار هر شب دو خوار بر پنج پلو با سایر لوازم آن می پزند
 همه بخانه متمولین شهر و قوم و خویشان آنان که هر یکی بعنوانی خود را باستانه اقدس
 بسته اند میرود زوار و غیر با کمتر روی آتش و پلومی بیند بعضی از بزرگان دولت نیز مانند
 چیزی از آن خوان یعنی قانعند دیگر مدخل نمی کنند اینهمه مبالغه بحیاب مفت متولی بها
 و دستاران اوست کاهی حکام نیز دست اندازی دارند با حساب و مواخذة در میان

مردم شهر در قیامت قلب قیوان گفت که اثر نمانند در معاملات متاعی را که قیوم میخوانند
 چنانچه میخوانند در سر هر سخن هم بیشتر مانده بود که دروغ بجزرت یاد میکنند من خود در بازار
 چیزی میخریدم نه تومان قیمت خواست و چهار دهنه بکند بجزرت یاد می کرد و آخر الامر بهشت
 قران بمن داد بالا ترا دهم این مصائب دیدن وضع سر بازار آن سامان سر حدیست که
 شخص از مشاهده آن حال و ملاحظه مخاطرات آن وضع بر خود میگذرد و روزی با سید زبیر
 میرفتیم دیدم چند نفر بر ما گذشتند با لباسهای بسیار گنده و کیف گریاسین که رنگش معلوم نبود
 و هر یک در سر کلاههای بسیار بد نوعهای مختلف میروند که پاشنه یا پایشان از چوک پینه
 بسته اما هر یک تفنگی در دست دارند بعضی از آنان پیرنچاه ساله و برخی جوان بستی ساله
 به نظرمی آمدند از سید پرسیدم ایسان بفعله میمانند اما این تفنگها چیست گفت آقا جان
 اینها سر بازاران دولت اند در ارک شب قراول بودند حالا عوض شده بی بازار رنجند اکنون
 خواهی دید که یکی قصاب و دیگری پنیه و وزو برخی صرف و بعضی میوه فروشنده و هر کلا
 از ایسان بعنوان رشوت و بده مخصوص معینی بسر منگ و سرتیب خودشان دارند
 از شنیدن این اجزاد دنیا در مد نظرم تیره و تار شد آمی از دل پرورد کشیده کفم خلد و ایسانها
 همه کینه و عداوت است که من در مصر بناحق در سر این کار با مردم میکردم و هر چه از این
 قبیل چیزها می گفتند باور نموده با آنان پر خاش کرده دشان را می آزردم سید گفت بد
 تر از همه نهمی آنست که این سر بازاران هر چه از مگر کسب و فعلکی حاصل کردند پس از جدا نمودن
 حصه رشوت صاحب منصبان هر چه باقی ماند به تریاک داده در غلیان می کشند
 دو دوازدهم بلند شد پرسیدم این سر بازاران بومی هستند یا از سایر ممالک ایران
 گفت غریبند ایسان از فوج خلخال و مسکین هستند ساخومی شهر بعهده اینهاست در نظر
 دو سه سال یکبار عوض میشوند پس از آن سید گفت بسیاری از زوار در اینجا برای اقامت
 متعوی گفته اگر شما هم خیال دارید بمن بگوئید تا تارک کنم کفم هر گاه بکنند یاد می کنی که ایام غده
 اش منقضی شده چه مضایقه گفت تو برای نفس خود متعوی میکنی بمن چه رسیده که قیوم
 کنم کفم معلوم شد که شما خود اطمینان ندارید من هم کار خلاف شرع در زندگتان بکرده ام

تا چه رسد بدن تمام متعسوس خاک پاک نوحه و بانگ من بسیار شنیده بودم که در مشهد مقدس
بعض بیکاران ترکیب چنان فعل حرام میشوند ولی باور نمی‌نمودم حیف. خلاصه کلام پس از بیت
و در روز اقامت در ارض مقدس موسی عموی سپردم که تذکرک غیر طهران کند یوسف عمود و چون گفت
سرکار یک من در این سفر از شما خواهش نموده ام اولاً بسیار تشکرم از اینکه در خدمت شما زیارت
این تربت پاک که موجب سعادت و دو جانیت نازل گشتم حالاً تنها یک عرض بشما دارم و استعدا
میکنم که آنرا از بنده قبول فرمائید گفتم بگو گفت بی عرض بنده راستن و از همین راه که آمده ایم بمصر
گردیم من طبیعت شما را نیکو میدانم در این مملکت هر روز یک نامطایمی دیده غصه می‌کنی غیر رسم اخراج
خدای نخواسته ناخوش و غلظان شویدی آنوقت من بمبادرت چه جواب بدهم قسمتی از ایراد دیدید
هم مثل خراسان مشت نموده خروازات سالی که نکوست از بهارش پیداست در طهران چه خواهی بود
که اسباب خوشنودی تو شود. گفتم یوسف عمو خود میدانند که من گذشته از سایر جهات بموجب
وصیت پدر تا کنون در احترام تو کوتاهی کرده ترا بجای پدر داشته ام ولی خواهش می‌کنم در این
خصوص بمن هیچ مانع نشوید من ازین عزم بر نخواهم گشت غیر رسم که خلاف وصیت پدر از من صادر کرد
این سیاحت بخود من تعلق دارد تا خود بطهران نروم خدمت وزراء و امرای مملکت ز رسم دور بود
اسباب این غلظت ایشان و پرشانی ملت و خرابی مملکت را تحقیق کنم دلم آرام نگیرد و یا باید سره تیرا
گذارم یا بسبب این اوضاع ناگوار را بدنام و السلام. بیچاره یوسف عمو ناچار روم فرود کشید و دیگر هیچ سخت
پس به راهی رسید برای کرایه کرد و سپنج خراج شهر که مسکن مکاریان بود رفته از حاجی حسین جلودار
قرضی تاسب در بیت تو مان تا طهران کرایه کردیم دور اس برای سوری خود مان و یکی هم
برای حمل لوازم که در روز بعد حرکت کنیم فراموشی آن بروضه مطهره مشرف گشته زیارت نامه و دعای
خواندیم از آن بهشت واقعی در نهایت حسرت بیرون آمده بکتومان بگفتند اراده بر گشته بجا نماند
اسباب را جمع کرده اسبهارا هم جلودار آورد ساعت نیز خوب بود و هان روز بخراج شهر که کاروان
جمع شده بودند نقل مکان نمودیم سید هم تا آنجا ما را مشایعت کرد و شام را نیز با هم خوردیم
و نه ای میرپال با و داده و داغ کردیم در این سفر از شدت اوقات تلخی و وصیت پدر نیز از تمام
رفت که پیرو بود بهر شهر رسیدی یکی دو تن دوست و آشنای خوب برای خود پیدا کن

گذشته از آن مردم شهر را چنان دیدم که حصول این مقصود بهم متعذر بود زیرا که بومی این
از آنان نیتندم که یا خون مردمی در رگشان منجمد گشته برای بختوان منفعت خود بضرر صد تومان
دیگری که ملت و هموطن و برادر دینی ایشانند فی سبب از پیشه راضی میشوند ابد در خیال منافع عمومی و حفظ
عزت وطن و شوخ دولت و آبادی مملکت نبودند حاکم و محکوم آمر و مأمور عالم و جاهل
تاجر و کسب همه در فکر خود بوده بطورهای غریب و شیوهای گوناگون بومی خود میترسیدند و در صورت
شخص بدوستی اینگونه مردمان چگونه اعتماد و امانت تواند نمود در مملکتی مثل مشهد مقدس که استعد
هر گونه تجارت را دارد ابد یک کمپانی و شرکت دیده نمیشود حال آنکه مردمان صاحب ثروت هم نیتند
و مال التجاره از امتعه و محصولات ارضیه مانند قالی و تریاک و پنبه و غیره نیز االی ما شاء الله بزرگوار
و این معنی بهم دلیل نفاق ایشان ولی در تغلب و تصبیح امتعه و محصولات مملکت تسلط غریبی و
آنچه قابلیت آنها را بفروردنجهای قلب مخلوب کرده اند آنچه تریاک است هر گاه آرد و سرش بیدار شود
خاک موجود است دولت چندین بار رنگهای قلابی را غدن کرد و بطور شوکه آمد که تریاک را
نیز بجزئیهای دیگر مخلوط کنند باز بجائی نرسیده زیرا که مأمورین رشوت گرفته غدن را حمل
کنند نیتند بدتر از همه شیوع کشیدن تریاک در این مملکت است که مردوزن بر نا و پیر بدان هم
قابل مبتلایند و در بازار و کالین علی رؤس الاشهاد هم می کشند این است که نه مردان مملکت
اثری از مردمی و نه در زمان لطافتی از شوامیت باقی مانده است حکومت هم ابد اعتنائی بدین علم
ندارد و چاره برای دفع این بلا می بهرم که خیلی سهل است هم میکند عجب است که علمای مملکت نیز این
زهر قتال را مسکرمیدانند و حال آنکه بدتر از سایر مسکرات آدمی را بیوشس میکند حتی می گفتند در
خانهای بعضی از علما که در دکان زمی و قیافت علمای ملت هستند نیز مانند چای متداول بوده
میکنند . در سببی که هر شاد و شمشهد که از مساجد عالیه است در ایام اقامت آنجا در مجلس و عطا
و اعطی نشستم هر از روی یک مرشق از استبراء و طهارت و غسل که پامی را چنان برادر چنین بگذرد
سخن میرانند تمام مشغول بفرغند اصل بالمره از میان رفقه از جهاد و آئین آن و اسباب جهاد
و مدافعه وطن که چگونه باید باشد ابد احراف در میان نیست حال آنکه دشمن دین بدر خانهاشان
رسیده است باری میتوان گفت که بایران از زمان میشد و مان تا کنون هر وقت امثال این

و بدبختی روی نداده است بهر حال با مدوان از کن شهر بار کرده با یک کاروان غم و اندوه براه
 افتادیم و پس از چند روز شهر سبزوار که بلده کوچکیست رسیدیم مال تجاره بیشتر منصرف و پنجه و آنهم در
 دست امانت نهادیم اما آن ماشینها آورده پنجه را مانند مصر و سایر بلاد متحدانه منصرف
 عدلی می بندند تنها یکروز در سبزوار اقامت کردیم از آنجا هم رخت برشته روانه راه شدیم بعد از
 چند روز شهر نیشابور رسیدیم در اول شهر یک مسجد بسیار عالی بود بناش رفتم دیدم مسجدی
 عالم از آدم خالیت ولی قالی بزرگی که چهاروه ذرع طول آن بنظر می آمد در میان مسجد سجده
 افتاده بود پیشتر رفتم دیدم سگی هم در یک گوشه آن قالی خوابیده است آه از نهادم برآمد بی اختیار
 گریه سختی دست و او دوستی بسر زده کفتم خداوند این چه بساط ناگوار و چه اوضاع ناممکن است
 از دین و دیانت چه بهره برای انالی این ملک باقی ماند است (که مسلمانی نیست که اینان دارند)
 (وای اگر از بی امروز بود فردائی) بعد از تحقیقات معلوم شد که مسجد از وعظ و مؤذن و نماز و حاجت
 بگلی محرومست در نهایت مایوسی و نومیدی و اوقات تلخی بمنزل بر کشتم یوسف عمومی پچاره از آنجا
 من دریافت که غصه تازه روی داده است و میدانم که من چه می کشم ولی چیزی نمی گوید منم مرا
 تائف و تاثر خود را بر او اظهار نمی کنم ولی پرانده و ارم باری از آنجا هم حرکت کردیم پس باز طی
 مراحل شهر دامغان رسیدیم چون داخل بازار شدیم دیدم از دهام غم می است در آن مسکن ها
 دست بدین خود کدهشته و در دست مرد و بدچهری نیز ریسمانیت که یکطرفش بدین شخص
 مربوط است او ریسانزاهر سو می کشد آنهم بد آن طرف میگرد و من خیال کردم که این نوعی از باز
 و رخصت که مردم نیز بناش این ساوه اند از حاجی حسین جلو دار پرسیدم حاجی این چه حکامه است
 آنهم بیکی از بازاریان پرسید گفت این شخص نجار است نازکم وزن بخته حاکم مهارش
 کرده است اینکه ریسانزاهمی کشد میر غضب است و ما غش را سوار کرده ریسان بسته است
 کفم عجب قانونیت خیلی جای تعجب است گفت قدری بالاتر بروید عجب ترا این را هم خواهد
 دید در آن طرف دفتر قضا بر اینز کوش بریده اند میر غضب با در بازار برای مدخل خودشان دادند
 و از هر کوفی چیزی می گیرند در این اثنا دیدم ماسی و هونی از آن سوی بلند شد میر غضب کشتن
 بیچارگان را می آورد و در دم هر کوفی با کار خون آلود استاده پول جمع میکرد و ندیچاره بود

سواره‌های او میزد که بیک نگاه کن نگاه کن واقعا از دیدن این حالی لم بهم زد و اسب را کوبید
 و رکب شستم و در کار و شرفی که بیرون شهر واقعت منزل کردیم از خراسان تا طهران در هر منزل
 کار و شرفی بزرگ و معتبر با آب انبارهای وسیع هست که اگر هزار نفر زوار برسد تشریح
 توانند نمود و آب کو را خواهند خورد و همه اینها را با آجر و کج و آهک در نهایت محکم ساخته‌اند
 تماما از آثار خیریه شاه عباس بزرگ صنوفیت راهسای شوشه طولانی هم از آن پادشاه بزرگ
 بسا و کار است حدیث غریب دریای رحمت خود فرماید ازین یکی معلوم میشود که این شهر باری پاک است
 آنچه پایه رعیت پرور و خیرات دوست و عالی همت بوده است علاوه بر این پس از خیر
 کرختان اینو همی از سکنه آن سامان را کوچانیده در نقاط عمده این صفحات که محل تاخت و
 تاز تراکمه تکه و غیره بود در حصارهای محکم با اسباب و آلات و مقرری و مخارج کافی سالیانه
 دولتی اقامت داده بود که نگهبان زوار باشند حالا هم اخلاف آن طایفه در صفحات مذکوره
 هستند غرض هر چه از اوصاف این پادشاه دل آگاه از پدر مرحوم شنیده بودم همه صدق و انذکی
 از بسیار آنها بوده است و الحمد مرحوم در ایام حیات خود هر ماه مبارک رمضان چهار نفر از قراء
 معروفه عرب را آورده تلاوت قرآن مجید کرده ثوابش هدیه بروج برفتح این شهر باری پسندیده
 کردار می نمود انشاء الله تعالی علاوه آن همه ساله احسان دیگری از خود برای آن پادشاه مغفور مقرر
 خواهم نمود که هر سال در خیرات او صرف شود و بر خود لازم دانستم که اگر توفیق باری یاری کند تمام
 پیمالی این پادشاه بزرگ عالی همت را پیدا کرده در سیاحتنامه خود بگذارم تا حق شناسان ملت
 تصویرینی نظیر او را دیده بدعا و رحمت پادشاه نمایند (که بدان نام نیک از آدمی) (بیکر و مانند را
 زنگار) هرگاه بخود قسمت نشد و صیت خواهیم نمود هر کس تصویر طبع این سیاحتنامه را
 باشد چنان کند بلکه خریطه تمام ایران را بطوریکه در زمان سلطنت او بود نیز رویف آن تصویر نماید
 تا اخلاف ملت را از مطبعت و وسعت خاک پاک وطن آگاهی حاصل آید و بدانند که در عصر انشهر باری
 شکار حدود مملکت ما از بلخ گرفته تمامی سواحل دریای خزر و جبال دغستان و کوههای قفقاز را
 گذشت از بغداد ببلخ بصره و عمان قسیمی شد در محافظت طرق و شوارع این مملکت پنا و رونق
 و اثره تجارت آن چه زحمات فوق العاده و مخارج کزاف بر خود هموار نموده است و آنچه هرگاه

شخص وضع آنرا از نظر وقت بیاورد و خواهد دانست که این پادشاه اول آگاه در آبادی مملکت و
 و رفاه حال رعیت تا چه پایه مجد و ماعی بوده است خصوصاً در هر تزیید تجارت مملکت و ثروت
 عمومی که مهمترین وسائل ترقی و تمدنست هیچ نکته عمده از نظر باریک بنیش پنهان نمانده همین پایهها
 شوره که در نقاط بسیاری از ممالک ایران دیده میشود خود برای اثبات مدعا و لیلیت واضح
 که شخص تسهیل نقلیات ساخته و پرداخته است و میتوان گفت که آنروز از دول خارج هیچیک
 چون آن پادشاه بشکات باریک تو بیع دائره تجارت مملکت که موجب مزید سلطت و دولت است
 تلفت نشده بود . در حقیقت هموار نمودن آن همه راههای صحب البر و روسک و شکر کردن
 آنها و ساختن پلهای مسین بر روی رودخانها و بر پا کردن کاروانسرای متعدد و محکم در نقاط
 لازمه و باز کردن ابواب مراد و با دول خارج بلحاظ ترقی تجارت و با همه تعصبی نمی پویند
 دادن رشته دوستی با اجانب و اوامر موقده او در خصوص کرامی و شهن سفاری دول خارج
 و صیانت مال و جان تجار هر قش را از هر گونه تعدی و تجاوز و زمین کردن سفاری با دین و دشمن
 بدر بارد و ولتها بخش نمودن مساوات بعموم رعیت بشرط صداقت بدولت بدون استثناء
 مذموب و آیین خود و دلیل بلندی مقام آن پادشاه سلیمان است چنان آدمی اینها را با وضع
 سلطنتهای آن زمان می بخندد و والد و حیران فکرترین و رأی زرین او میشود و باری از مطلب دور
 مقصود بنده تاریخ نگاری نیست ولی کردار پسندیده آن شهریار دادگری اختیار برانیم و آقا
 هر کس میخواهد بلندی همت و حسن نیت و مراتب و مقامی عجد او را بداند و راست که بخواند قصه
 سفر فتن پیاده او را از اصفهان تا مشهد مقدس که دو سست زرسنگ را بر پای پهنه ملی
 فرمود در حالیکه پایش در قطع آن مسافت یکباره آبله کرده بود تحمل این زحمت را بجز از
 حکم عشق حقیقی و ارادت صمیمی با اهل بیت پاک پیمبر هیچ چیزی نمیتوان نمود آری جانی که عشق
 علم زد کند محبت مشوق عاشقی با اختیار را بسوی خود خواهد کشاید رنجها در آن راه همه رست
 سفر دراز نباشد بجز طالب دوست بی پای خارخیلان حریر می آید . همین لایحه در سفر
 ابد از رنج راه سخن بگفت با خدام و غیره در نهایت بشاشت و کثاره روی گفتگو میفرمود ولی را
 نیاز و برامی تعیین مسافت عرض راه از اصفهان تا مشهد مقدس با اندازند که ساخته بود و تمام

راه با دست خودی پیود که یاران را مشغولتی باشد و نتیجتاً هم از آن رحمت بدست آید با همس
 بلطف بودی و در هر دقیقه بنوازش چاکران افزودی تا تکمیل نشود و خود او را هم از رنج راه نخستین
 پس از ادک شرف زیارت امام ثامن همه روزه در روضه مبارکه جاوید کشتی می کرد و در خدایات
 اقدس بخدام پیشی میگرفت ششصد هزار بادست خود پاک می کرد و همه شب متقاضی در دست فقیه
 شمعها را می برید شیخ بهائی علیه الرحمه در حالتیکه آن پادشاه دیندار فقیه شمعها را میزد از تجار لایق
 رباعی را نشاند نمود و بعرض رسانید (رباعی) پیوسته بود ملایک علیین بی پروانه شمع روضه غلظ
 برین متقاضی با احتیاط ای خادم ترسم سیری شمشیر بر لبین که گویند در همان سفر روزی بعضی
 رسانیده بودند که شکر خدای از پادشاه عدالت دستگاه چندین آثار بزرگ خیر و انبیه عالیه با شکوه در
 نقاط لازمه مملکت بیاورد که است شیمه ستوده طوکانه دور نیست که برای اتمام این همه خیرات و مبرات در
 بعض نقاط مملکت چند باب بیمارخانههای ممتی نیز ساخته شود آن شهر یا رکنند همت در جواب گفته بود
 که تمامی خیالات من بسوی اتقای صحت و سعادت ملت متوجه است فکر باری ایشان را چگونه بدل
 خوراه توانم و او خدای را ملاحظه نماید چه خیال با یک و چه همت عالی و کلام بلند است است است
 کلام الملوک الملوک الکلام در عصر سلطنت این پادشاه بزرگ جمعیت ایران قریب بحمل بلین بود
 ایرانیان با تقوا تمام زندگانی می کردند یقین میدادم که هر ایرانی غیر تمند در خواندن این تفصیل آه
 سردان دل پر در بر کشیده اشک گرم از دیدگان خواهد بارید امروز باید بیا و آنروز کار آن است
 نسرت بشیم باری باز ما امید نباید از گذشته عبرت باید گرفت و بر اصلاح حال و مابین سببها باید
 پوشید که سعی و عمل بی نتیجه عمل خیر نخواهد شد دنیای ما مثل آن شاه عباس وزیر نعل نینان
 دارد (چنان نماز چنین نیز هم نخواهد ماند) باری از و اسخان نیز باز پس از چند روز شهر شاه رود
 بطام رسیدیم حاجی حسین جلوار گفت در اینجا دور روز اقامت خواهیم کرد ولی شمارا باید دروغ
 بر چادر منزل بدیم زیرا که در این شهر مله هست برای غریبان از کزیدن آن حیوان موزی خیلی صدمه وارد
 بیاید کفتم با این مخدور بزرگ در اینجا چو منزل می کنید بهتر که بگذریم گفت اسبها را قوت ز قمار نمائ
 بعد از رنج راه خسته اند و با اینحال میشود یکس نظر آن را ند بهر حال ناچار باین آنگه در نزدیکی شهر
 رباعی برای اقامت با چادری زدند چون موسم تابستان است از ماندن در زیر چادر ضرری ملحوظ نبود

این تصویر بی نظیر آن پادشاه عفران پناه



شاه عباس صفوی

اسباب را با جاک کرده قدی راحت شدیم یا دم آمد که پدر مرحوم در شاه رو و بام و تاجوی حاجی
 اسماعیل نام دوستی دهشت طرف مکتب و ماسله بودند زیرا مکتوبهای او را من خودی نوشتم نام کار و نشانی
 که محل قامت تجارت ایشان بود نیز می دانستم با خود کفتم دوست پر است باید رفته از او دیدنی کنیم پس
 عمو کفتم بخیر یا هم برویم نام کار و تسرا و خود حاجی را پرسیدم نشان دادند بمنزله سیده از اتفاقات
 حسنه خودش هم آنجا بود سلام داده نشستم پس از احوال پرسیدم نام شما باید حاجی اسماعیل آقا باشد گفت بل
 اما شماران شما ختم بنحسب کفتم بنده پسر فلان کس مقیم مصر و نامم ابا هیثم است آن شخص محترم محض شنید
 نام پدر بزرگوار استمرا بغل کشید و از سر و رویم پرسید سیده گفت خوش آمدی از شنیدن خبر وفات و ولد
 مرحوم خیلی متأثر شدم خدایش غریق دریای رحمت خود فرمایا و مردی بی مثل مانند بود و خداوند شما
 در جای آن مرحوم پایدار و برقرار دارد خوب حالا بگویم تو از کجا میانی و کجا خواهی رفت ان شاء
 والده سلاقت شنیدم خواهرهای دارید احوالشان چه طور است کفتم شکر خدای را سلامت و دعا گوستاند
 از مشقه مقدس میایم و بطهران میروم کفتم بسیار خوب از تشریف شما که یا بیکار دوست
 عزیز منید خیلی خوشوقت شدم آنگاه بگوشش تو کوشش چیزی گفت و او رفت پس از نیم ساعت مجموع
 چلوکیاب با قند آب و خرززه که تانه سیده و نور بود با خود آورد حاجی در نهایت مهر با منی کفتم
 بسم الله لقمه نهار بخوریم بسر سفر جمع شدیم در آشنای طعام گفت کجا منزل دارید کفتم در فلان باغ
 زیر چادر بادمش گفت بروید از آنجا اسباب فلانی را بیاوید خانه کفتم چلو دارا میکوید که در شهر
 است میترسم هر چه ضرر کرد و راضی نشدم بعد از نهار گفت عادت دارید بخوابید یا چای بکنید
 بخوریم جواب دادم که روز پنجشنبه متعاده میسیم وقت چای هم عصر است پس بقدر یک ساعت
 مشغول صحبت شدیم آنگاه پرسیدم گفت رضا تو همانهارا ببر قدری در شهر و کنار آب کن
 کند عصری هم بنجازه تشریف بیاوید بعد از شام من شما را بمنزل خود مان میفرستم که در چادر بخوابید
 دیدم عذر نخواهد پذیرفت ناچار قبول کردم برخواستند براه افتادیم کفتم کجا باید رفت پرسیدم
 گفت بهتر آنست که یکی از کتب خانها و یا مدرسه ای این شهر رفته وضع آنها را تماشا کنیم از آقا رضا
 پرسیدیم این شهر مکتب دارد گفت بل از همه جتمه که باب کتب هست یکی بسیار دوست که بچه ها
 ما در آنجا است و یکی هم در بازار بخاران و نزدیک است اما آنجا برویم چه بگوئیم در آنجا مکتب

نخستانند بهتر است که یکی طلبکار و دیگری مقروض باشیم و بیانشه نویساندن تمسک و حجت بدانجا
 برویم تا مقصود شما حاصل آید بدین تدبیر خیلی خندیده گفتم عیب ندارد و چنان کنم یوسف عرض گفت من
 نام ساخته خواهم گفتم نام صحیح خود را میگویم آقا رضا گفت بجز شومی که دولت میخواهد آنطور کن مقصود
 نویسنده همان کیجاست است تو هر نام که خواهی بر خود بپندگیس از پروای تحقیق و تجسس نام و نشان نیست
 قدری شوخی کردیم که ناگاه از طرف دیگر صدی دور باش بلند از هر طرفی بانگ میزند بر و پیشانی
 آستین جبار ای پیش من در کمال حیرت بدانوی نظر کردم دیدم یک نفر جوان بلند قامت که سبیلهای
 کشیده داشت سوره میاد و سی چهل نفر با چو بدستهای بلند بر ویف نظام از دو طرف او میایستاد
 و در پیشانی ایشان کینفرخ پوش دیوچهر و در پشت سر آن ده بیت نفر سورا با تیپ سیانند از
 آقا رضا پرسیدم که اینچه هنگام است گفت حاکم شهرت بشکار سیر و در نما گفت راست ایست
 هنگام عبور آن کزنش و تعظیم نمایند چنانکه دیگران می کنند چون نیک نظر کردم دیدم همی از چهار
 جانب شش حبه سجده است که مردم می کنند آنهم ابدار روی بزرگوار می نمود و نیاروده از چپ و راست
 همی سبیلهای خود را تاب میداد گفتم هرگاه تعظیم چه پیشو و گفت آنکزنش را فراشان میدانند و چوب
 دستهای آنان گویا از حیات هم سیر شده اید گفتم نه هزار آرزو در دل دارم در نهایت ادب راست
 ایستاده هنگام نزدیک شدن حاکم در کمال فروتنی رکوعی بجای آوردم (رسیده بود بلامتی و ملا
 بخیر گذشت) چون تاکنون این وضع را در هیچ جانی ندیده بودم خیلی تعجب کردم گفتم آبا و باشی این
 حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت طایف جمعیت است از هر جماعتها میگذرد و واحدی اعتنا
 بشان اونچی کند ماشاء الله حاکم یک ولایت کوچک ما اینقدر جلال و جمعیت دارد سلطنت باید
 این طور باشد گفتم آقا رضا حاکم حیره و ملوچب اینهمه جمعیت را از کجا میداند گفت اینان موجب
 ندارند گفتم پس چه میخورند گفت صبح تا شام در کوچه و بازار میگردند هر دو نفر یا هم دعوا کنند فردا
 آنها را گرفته زود فرستایشی میبرند هرگاه دعوا خالی از اهمیت است دو تومان فرستایشی
 بختران نایب دو سه قران هم این فراشان میگیرند در خص می کنند هرگاه از و اما ش طرف عرض
 بیاید یکی دوتن از این سواران امور باخت و آزار میشوند اگر دعوا قدری بزرگ شد یکی از پیشخدمت
 یا امیر آخور و یا تفنگ دار باشی یا آبدار یا قوه چی بدان کار را موشه صد یا پناه تومان برایشان

وده بیت تومان برای خودشان بعنوان جریمه و تعارف میگردن از نشاندن این بختان در جای خود شک
شده از سیاحت بزرگترم با خودی کفتم ای کاش کور و کور بوده این وضع را ندیده و این بختان را نمی شنیدم
باز حمت و پول عجب بلانی بر خود خریدیم باری بکتاب رسیدیم این کتاب در بازار تجارت است سخنان
سی فرس طول و ده فرس عرض دارد زیاده بر یکصد نفر اطفال مصدوم در آنجا جمع بودند برخی از آنان که
خاک و بعضی در روی غدا پاره و چند نفر در روی حصیر و جمعی در روی پارچه کلمی برای تعلیم نشسته بودند
پیر روی مستحکم بود داخل درون کتب شده سلام کردیم معذرت از قتل قال اطفال سلام ما را نشنیدند کفتم
نشستم آخوند پرسید چه فرمایش دارید یوسف گفت من بدین شخص مهنا و تومان مقرر و ضم خواهم
دارم از طرف بنده مبلغ مذکور حقی بنام این شخص بنویسد گفت خیلی خوب اسم شما چیست گفت
عبد الغفار اسم آقا گفت ابراهیم بیک پرسید بی شرط دار و گفت بلی خانه بنده پرسید خانه کجاست
در اردبیل فرس چه قدر قرار شده گفت هفت مایه یک تومان و بدت شش ماه آخوند نوشت بعد از ختام بر مایه
خواند در آورده نیم قران دادم و حمت را گرفتم دیدم که خیلی ممنون شد کفتم ماشاء الله خیلی شاکر و دادید
گفت بلی چند نفر دیگر هم هستند که ام و زنی آمده اند پرسیدم اطفال چه میخوانند گفت بعضی الفبا برخی
جز و عمه جمعی قران مجید بزرگان که در این صفت نشسته اند گلستان بوستان حافظ و همه چیز کفتم
جناب آخوند حافظ چه دخلی بدرس دارد و گفت یعنی چه حافظ شیرازی دخل بدرس ندارد کفتم معلوم است
که دیوان حافظ عبارت از اشعار متین است در تصوف که از خوانندگان کتر کسی معنی آن را می فهمد
اطفال از خواندن آن کلمات را سراپا سخن از باوه و ساده و محبوب و محبوب و عقبار است چه بهره حاصل
توانند نمود و گفت پس در اردبیل که ولایت شماست در کتب با اطفال چه درس میدهند کفتم مکتب
ما اردبیل نیست گفت پس کجاست کفتم قطعه دیگر از کوه زمین گفت از قول شما چنان معلوم میشود
که طرف شیرزیا بعد باید باشد کفتم هیچکدام نیست بلکه آفریک است گفت آفریک باید نزدیک
سماں باشد دیدم خیلی آخوند است کفتم بلی اما شما باید با اطفال جغرافی و هندسه نیز درس بدین
هندسه کدست کفتم حساب بگو میدهند فرو فرونی زمین را میتوان معلوم کنید گفت میلان باطن
صواب و دیار یاد بد هم خود نیز هندسه را میلان ولی با اطفال درس نمیدهند کفتم از جمع و تقسیم گنجه
مرحله حسابت چیزی بنویسد بنویسد کفتم چه بنویسم کفتم بنویس یک هزار و دویست و سی و چهار

بدین شکل نوشتیم ۱۳۳۴ کفتم جناب خود این رقام از میان گذشت باری خواستم از اطفال نذر
 چیزی به پرسم ملاحظه کردم که بیشتر مایه اوقات تلخی خواهد شد صرف نظر نمودم از آنجا بیرون شده گرد
 کنان بخانه حاجی رفیقیم پس از تجدید وضو خدمت حاجی رسیدیم که جاهی را حاضر کرده منتظر ما رسید
 خوب سیاحت کردید کفتم چرا دیدم آقا رضا پسر حاجی بنای خنده گذاشت حاجی پرسید رضا
 چرا میخندی گفت آقا همانان محترم معجب حالتی دارند حاکم ولایت را با فراتشان و سواران دید
 از صدای دور باشع برو پدایت ایشان تعجب با کردند که اینچه همکاره است نمیدانند که شاهزاده
 و حاکم مملکت است حاجی بیچاره آهی کشید و گفت فرزند همانان ما امثال این همکاره را ندیده
 این بدبختی منحصر بایران و ایرانیان است در هیچ نقطه روی زمین حکام اینگونه تشکلات نیست
 در همه جا تکالیف حاکم و وفاتف محکوم معلوم و معین است مگر در ایران که ما بدبختان اسیر حکم و
 تابع خواهشهای نفسانی این مستی فراموشه و نمارده هستیم که هر چه بر مال و جان و ناموس ما حکم
 راند مجرب است و بازخواست و مواخذه برایشان نیست فریاد و خواهی ما بجائی نمیرسد امر و زور بجان
 جش و سودان از امثال این اسارت و تعذبات رسته اند و هر کوزه حقوق بشریه را ما لکن کرد
 ما بیچارگان که زنجیر اسارت ما را همه روزه سخت تر و دائره حقوق بشریه ما را هر کجای پیش از پیش
 تنگ تر می کنند دیدم حاجی بیچاره بیشتر از من پرست پس از ساعتی صحبت و صرف شام نوکر
 حاجی فانوس روشن کرده ما را بمنزل رسانید فردا حاجی بیدین ما تشریف آورد بعد از صرف
 چاهی و غلیان برخواست و از ما دوباره برای شب وعده خواست چون در نصف آفتاب
 قرار بود کوچ کنیم لهذا عذر خواسته ایشان را وداع کردیم و نیمه از شب رفتا از آنجا حرکت نمودیم
 پس از طی منازل به خاتون آباد که دو فرسخی طهر است رسیده حساب کردم سی و شش تمام است
 که از مشهد مقدس حرکت نموده ایم این همه مسافت را ما شین راه آهن در ظرف سه شبانه
 روز در نهایت راحتی و کم خرجی طی میتوانیم نمود حیث که از این نعمت عظمایه ایرانیان محروم شدند
 خود بجان شان رحم فرماید باری سحر کابان از آنجا بار کرده بشهر رسیدیم از حاجی حسین جلو دار پرسیدیم ما
 کجا منزل کنیم خوب گفت دلانار کار و نهی حاجی محمد حسن همین دوست است شمار آنجا میرم خود نیز
 آدم خوبست میسارم در خدمتگذاری بشما کوتاهی نکنم خلاصه رفیقیم آنجا حجره برای ما خالی نمود حاجی

سختش را کرد و رفت ما هم سر و صورت خودمان را از زکوره شستیم و الا نذار سما و آورو و چاهای خوراک
یوسف عمر گفت برویم حمام کفتم پس از زیارت حمام مشهد مقدس من عهد کردم که دیگر در ایران بحمام
نروم گفت اینجا طهران و شهر پای تخت بزرگ اسلام است شاید مثل حمامهای مشهد نباشد کفتم هر
توبه و اگر حمامی باشد که آبش پاک فردا باز با هم برویم یوسف عمر فوطه و قدیض برداشت بدلات
والانذار بحمام رفتن هم عیار بر کشیده خواندیم وقتی بان خود آمدیم که یوسف عمر بیدارم می کرد کفتم
حمام چه طور بود گفت آب اینجا هم بوی بدی دارد ولی خزینه کوچکی هست که توش نمیروند اگر خوشه
باشید از آنجا آب صاف آورده کیسه می کشند کفتم خوب فرد میرسیم والانذار را صد کردم آمد پرسیدیم
اسم شما چیست گفت مشهدی عبدالقدیم دکان چلوپزی خوبی بمانشان بده گفت این بازا
راست بروید قدری در پامین دو دکان روبرو هست آنکه در طرف راست است خوب دو دکان پاکیزه
و بقاعده هست ملاحظه نمودم که در این مملکت یک باهما و بلد بطور دائمی لازم داریم چه باید کرد همچنان
آدمی را از کجا پیدا کنیم نمود در این فکر راه میرفتم دیدم در آشنای راه کیف فرنگی یکی از ایرانیان راست
و به آئین انگلیسی با هم دیگر آشنائی کردند ایرانی مانند انگلستان حرف میزد بطوری که گویا خود از مردم
انگلستانست خیلی تعجب کردم چنانکه ایشان نفهمند خود را در محیط بیگانه مشغول داشته گوش صحبت
آنان و اوم ایرانی پرسید چه طور شد انگلیس گفت تمام کرده اند سی هزار تومان بصدراعظم و دیگر سینه
که شخص سلطنت نام برد درست نفهمیدم گفت فردا علیحضرت هایدونی نیز امضا خواهند فرمود پس
از آن از یکدیگر جدا شدند انگلیس رفت من هم بدقت تمام بر او متکی هستیم که یا للعجب این ایرانی زبان
انگلیسی را بدین پایه خوبی کجا پا گرفته است گویا او هم در یافته بود از من پرسید که همشهری چه بچیرت
در من می نگر می کفتم همه حیرتم در حقیقت بسبب حرف زدن شما با انگلیسی است خیلی خوشم آمد گفت مگر
شما هم زبان فرنگی میدانید کفتم کی میدانم با انگلیسی پرستها کرد جواب دادم آنهم از انگلیسی دانستن
شکفتن نمود پرسید کجا میرود کفتم دکان چلوپزی که کنار بخوریم گفت در آنصورت باید همان من بماند
جواب دادم که لطف شما زیاد همین قدر رحمت فرموده دکان خوبی بمانشان بدهید و خود هم
با اطعام تناول فرمائید مهربان منست شما خواهیم بود ما را بدکانی دلالت نمود که در حقیقت دکان خیلی
پاک و برخلاف دکانهای چلوپزی انگلیس در نهایت سلیقه و با نظافت بود در آشنای صحبت پرسیدیم

آن مرد انگلیس چه کاره است و چه می گفت گفت این شخص کاشته کومیانی انگلیس است بطهران آمده که بعضی امتیازات و کار فرمودن محدثها از دولت ایران بگیرد اکنون می گفت عمل گذشته و امتیاز اگر نفتم گویا سی هزار تومان بعنوان سبیل چرب کنی بجناب صدر اعظم داده است حصه شخص سلطنت معلوم نیست گفت شما انگلیسی را کجا یاد گرفته اید گفت مدتی در بمبئی بودم در آنجا یاد گرفتم بعد از نهار کفتم محض تمام لطف خواهش دارم که با هم بمنزل ما برویم و قدری صحبت کنیم قبول کرد آیدیم بمنزل در انشای صحبت سبب مسافرت ما را پرسید از نام و نژاد و جویا شد گفت ایرانی نژاد و در مصر تولد یافته نامم ابراهیم است از مصر بعزم زیارت مشهد مقدس و از آنجا نیز بعزم مساجد وارد این شهر شدم من هم از نام و مملکت او پرسیدم گفت نامم مشهدی حسن و مشهور حسن گویا کفتم مخصوصا از شما متوقعم این چند روزه که ما در این شهر هستیم ما را فراموش نکرده از غریب نوازی کوتاها نکنید گفت بچشم ما بفرمائید در طهران چه کار دارید گفت کار و بار معینی نیست رتلی این است که از شما خدمت چند تن از اعاظم وزرای این مملکت برسم و پاره معروضات دارم بعرض برسانم اما نمیدانم کلید این رسته در دست کیست و معطل هستیم که از کجا واسطه پیدا کنیم که سبب حصول مقصود ما باشد گفت مگر عریضه و فلان خواهی داد و کفتم نه میخواهم خود ایشان را دیدار کرده گفتند با کیوم گفت همچنان واسطه را نمیدانم اما اگر توسط یا التماس برای کاری بوده باشد آنچنان واسطه را میدانم ولی کسی را که از دست تو گرفته با وزیر مجلس کند تاریخ ندارم کفتم آن شخص که برای التماس و وساطت بکاری آید کیست و نامش چیست گفت تو با نام دستان او کار زده هستی باش این چیست همه وزراء و رجال دولت خاطر او را دوست میدارند در این مملکت همه کاره است امروز در طهران برای هر کس در ضمن کاری واسطه لازم باشد هر گاه بمن رجوع کند ده و از ده تومان گرفته با و میدهم آنهم رفع رجوع آن کار را می کند و هر چه از این عمر حاصل شده یک آنرا هم بمن میدهد کفتم رفیق من بتو دو تومان میدهم و بدان آدم نیز هر چه دادنی است میدهم تو کار زده هستی باش از تو همین قدر میخواهم که او را بمن نشان بدی گفت بچشم اما با یاد اول او را خبر بدیم هر گاه قبول کرد فردا میرویم و اینرا هم میدهم که قبول خواهد کرد زیرا که خودش آدم خوب و ترک است خاطر ترکان را دوست میدارد مردی شوخ و ظریفست و بکبر در زنجیر کفر خلاصه آقا مشهدی حسن کرمانی رفت فردا چهار ساعت

اندوز رفته باز آمد و گفت آن واسطه را دیده و کار را تمام بجم العبد برویم بر خواته روانه راه شدیم پس از
 مسافتی دور بیک در بند تیره و تاریکی رسیده در آنجا واپس برین غلبه نمود که چرا یوسف هموار نیاوردیم
 توکل بخدا کرده تا پایان در بند رفیق رفیق دری را زد باز کرد و ندیدیم که راه را دیدیم کلاه سبزه
 در سر لنگی را بدوران پیچیده ریش سرخ و چهره سپاهی داشت فلک خاک غم بر ریش بنحیه و چشم انداخت
 مایش ریخته بود چشمهای نیم مرده اش در چشم خانه میگردید لبش چندان کثیف بود که به تقریباً
 معلوم نبود که متن پارچه لباسش در آغاز چه رنگ داشته مشهدی حسن پرسید حاجی خان
 تشریف دارند گفت بلی بفرمائید منتظر شاست چون پایی به پله پای او طاق گذاشتیم بوسی کند
 عرق معرقم را پریشان کرد و در طیز خانه که با از عهد حضرت نوح جاروب ندیده از مزبله نشاند بود
 چون دم او طاق رسیدیم پیرم در پرده را با کمر فت چه بنیم خوب است دیدم حاجی طالع علی مشهور
 در صدر اطاق با کمال سنگینی قرار گرفته او را از دیدار من دور از دیدار او حیرت گرفت هر دو هم
 دیگر را شناختم از شدت بهت سلام را فراموش کرده گفتم (گده مالاسن مارا بورا مارا لوند خان
 اولسان) او نیز مبهوت بود ولی از کمال زیرکی زود خو را دریافته جدا بلند کرد که خوش آید
 ابراهیم بیک خوش آمدید بفرمائید بفرمائید بزواست مصافحه و معانقه کردیم ولی من ترکی حرف نزنم
 او خودش را بفارسی میزند پانچین می کشم او با لایبر و آخر الامر دستهای بریش برده با بیمار سانسند که
 من از این سخنان دست بکش مراضیح مکن فهمیدم که از مشهدی حسن رودرواسی دارد و نمیخواهد
 نزد او از قدرش کاهید شود من هم روی سخن را برگردانیده بسوی عرض می کنم فرمایش بفرمائید
 بسمبارک شما و جناب عالی کشیده در بالا باور رسیدیم دیدم لای نفس تازه کرد و قدری آسوده گشته
 دوباره خود را بالاتر کشید بنامی طالع پرسی گذاشت که در محضر است خدیو مصر با تو نسل چگونه
 رفتار می کند البته در سلامبول سفیر را دیدید چکار می کند در تغلیس حاکم با زکراف شرمه فتوفت
 با من خیلی دوستت خلیل افندی تو نسل عثمانی با زانجا است مردی بسیار خوب و نجیب است بجا
 ایرانیان در آنجا چه طور است همه را در نهایت احترام جواب میدهم بل سرکار حاجی خان بسمبارک
 جناب عالی چنین است از این جوینما عتی صحبت کرده منحصی خواتم در کمال ادب سری فرود آورد
 براه افتادیم از بیرون اوطاق دوباره مرصدا کرد تنها برگشتم آمهسته بگویم گفت فروداشب را

اینجا بیاید خودمان و مهرانه صحبت و درود و راز و نیاز می کرده شام را نیز با هم خوریم کفتم بحسب تو
 همور نیز همراه دارم گفت دیگر بهتر اورا هم بیارند فقه خدا حافظ گفته برگشتم آمدیم تا بازار میشدی صبح
 شما تشریف بفرید و اراهم زحمت نکشید باشید ما تمام فلان خواهیم رفت دیگر نکفتم حاجی خان از ما وعده
 گرفت آمدیم منزل منتظریم که فردا وقت شام کی خواهد رسید تا خانه حاجی خان رفته به عنیم این حاجی
 ملا محمد علی کذابی از کجا خان شده و بچه واسطه طرف رجوع مردم گشته است برای آگاهی مطالعه
 کنندگان لازم آمد که در اینجا مختصری از سرگذشت این حاجی ملا محمد علی و اسباب معارفه خود را با او
 بنویسم تا بدانند که من امروز بکدامین شخص در هنگام ورود کوشش کرده ام و زمان خروج باز سر تعظیم فرود
 آورده رخصت بازگشت حاصل نموده ام — دوز می در مصر خدمت پدر مرحوم نشسته بودم
 دیدم از بندر بزمصر یعنی اسکندریه ککراف نامه بنام پدر رسید مضمونش اینکه میخواهم زیارت شما
 بیایم اگر در مصر تشریف دارید و مانعی نیست جواب بدهید (امضا) (جعفر تبریزی) پدر مرحوم
 گفت این شخص یکی از دوستان محترم ملت شاید زیارت خانه خدا میرود جواب بنویسید که
 تشریف بیاورید منتظریم. نوشته هنگام غروب برای استقبال با ایستگاه راه آهن رفتم و تکیه
 وانگون رسید همانان چهار نفر بودند که یکی همین ملا محمد علی بود که حضرات محض خوشگذرانی و
 ندیمی تمامی محتاج اورا بر خود هموار نموده همراهشان آورده اند کویا در اسلامبول اورا دیده بودند
 این مرد حاضر جواب و بذله گوی و خیلی خوش خلق و ظریف است بعضی کلماتها نقل می کرد که مایه تعجب
 شنوندگان بود از جمله روزی از سرگذشت خود داستانی می سرود که مستمع از حیرت سحیرت
 می نداشت نقل میکرد که وقتی کینفر از تجار آذربایجان بمن شصت توپ قناویر داد که بروه دریا
 بفروشم من هم مال زار داشته بغلیس آدم دو هفته بعد از ورود من از ارباب کاغذی رسید که پول
 لازم دارم برسدن کاغذ بکصد امپریال برات گرفته بفرست پرسیدم که برات را در کجا میفرستد
 نشان دادند که فلانکس برات چیست نزد او رفته کفتم حاجی بکصد امپریال برات میخواهم آنهم بی
 چون و چرا نوشتند و او چونکه آنوقت در بغلیس مردم بیکدیگر اعتبار داشتند و مدت یکی دو هفته
 برات نسیم میدادند هفته دیگر دیدم باز از ارباب کاغذ رسید که بکصد امپریال برات گرفته
 بفرست دوباره پیش ما برات فروش رفته بکصد امپریال دیگر برات گرفته فرستادم چند روز

از این ماجرا گذشت که یکبار دیدم آدم حاجی بمطابقه وجه برات آمد و گفتم من پول موجود ندارم باید قنای
 بار فروخته بدهم صاحب طلب برآفت که اینچیز حرف مغلط بعد از خیلی زد و خورد و کوشش
 طلبکار زور آورده قنای ویزا را از چنگ من کشید و بر دو از چندی مرا نیز به تبریز خواستند رفتم
 ارباب بعد از احوال پرسید گفت هر چه پول آوردی بده گفتم پول و موی در باطنیت
 ماجرای برات و کشیدن طلبکار قنای ویزا را نقل کردم مرد که فریاد کشیده بنزد
 حاکم شتافت و از من عارض شد از طرف حاکم نیز با جلاس و تعیین حکم و تمیز حکم رفت چندان
 مجلس تشکیل یافت از من و قرض خواستند گفتم با با و قرض کجا بود دو قطعه برات خریدید اینجا فرستم
 یک ظلم بهم مال داشتیم صاحب طلب بزور گرفت و برد آنهم در پارچه کاغذی نوشته شده
 بود نمیدانم در کشاکش چه شد حضرات مصلحی من خیر اندیش که اعضای مجلس بودند فوراً نوشته
 حکم دادند که ملا محمد علی اقرار کرد و دفتر تجارقی خود را کم کردم این صورت مجلس را برود پیش حاکم
 مملکت خود حاکم در تبریز نه بود پسرش که جوانی ساده بود بعنوان نایب حکومت از طرف پدر حکم
 میراند مرا بحضورش برد در دم پیچره سری بجا کم جوان فرود آوردم تا رقم عرض کنم گفت پسر
 میکویند تو طومار کم کرده گفتم قربانت شوم طومار فلان کم کرده ام اعتنائی نکرده فرمود برید
 نگاهش دیدم کشیدند فرمایشی با برادرم آشنا بود و بفریشان گفت چندان مقصرت
 در اطلاق نگاه برید بردند تا دم مجلس رسیدیم دیدم دوستان قبای کنده و زنجیر حاضر می کنند و
 گفت زحمت کشید فرمایشی فرمود در اطلاق نگاه برید چندان تقصیر کار نیست دوستان قبای
 دید از من چندان برای او فائده نیست از شدت غیظ آیم نیز نمیداد برادرم هر وقت خوراک میاد
 از او آب هم میخاستم تا چهار روز جهان منوال آنجا محبوس ماندم روز پنجم دم پیچره نشسته بودم
 یک نفر از تجار که با من آشنا بود دیدم میرو پیش شاهزاده حاکم مرادید گفت کده مالا بوروا
 ایسون وار کفتم آورده اند نمیدانم کنایه چیست رفت من با خود خیال میکردم که این شخص حاکم
 دوستان دور نیست که التماس مرا بکنند دیدم برکت و از دم پیچره رد شد چیزی نگفت اما
 پس از آن معلوم شد که او شاهزاده گفته است که یک نفر محبوس در اردیخانی بذر که گوست از صحبت او
 غافل مباشید که مغبون میشود چیزی از معاودت آن شخص نگذشته بود که دیدم پیشرفت

آمد و گفت تو را میخواهند با او رفیقیم پیش حاکم فرموده بالا سارقم سری فرود آورده است و دم شهادت
گفت پیره شنیده ام که تو خوب صحبت می کنی گفتم چه عرض کنتم گفت چه طور چه عرض کنتم باز گفتم چه عرض
کنتم او قاش تلخ شده بر آشفته و تمیزی گفت دی بگو عرض کردم شاهزاده در اینجا مثل شما
آمد هرگاه رخصت هست بعرض رسانم گفت مرخصی بگو عرض کردم وقتی یک شاهزاده
آزاده و ساده مثل شما را سخن میان بنامی گفتند که فلان پیشخدمت تو بچه باز هست
شاهزاده آن پیشخدمت را طلبید و گفت پیره میگوید تو بچه بازی جواب داد چه عرض کنتم گفت
بلندی امر میکند که باید ریشش را بکوفتی پیشخدمت عرض می کند که شاهزاده من چه طور
ریشش را عرض کنتم اگر بگویم بچه بازم بلکه تو جوان صاف و درستی البته آنوقت مرا از خدمت
خود خواهی راند اگر بگویم بچه باز نیستم بلکه ترا دل بکالم برخته میخواهی حالا خود بفرما که من تحت
خرمن چکنم چگونه جواب بدهم که صلاح من در آن باشد یا این سخن دل از کف شاهزاده بر بوم
بنا کرده بقاء فاه خندیدن سخت پیشین بنا کردم بصحبتهای بزرگ بزرگ ازار و پود
امریک وضع سیاسی دول و اختراعات جدید و فرنگان و عظمت شهرهای لندن و
پاریس بی دروغ بود که دامن دامن و خرمن خرمن مجلس می افشاندم مجلسیان هم مات
و متحیر در من می نگرستند چهار روز تیز کار باین منوال گذشت روزی شاهزاده عرض
کردم که آیا ممکنست بنده را مرخص فرمایید برادرم را آورده بچای خود در مجلس عالی دهم
خود رفته با صلاح این کار پروازم راضی شدند برادرم را آورده در آنجا گذاشتم خود بهر
سوی دویدم و بگردی سری زدم تا کار را به نحوی صورت داده خود و برادر را خلاص کردم
بعد از هفت دو باره هوای تغلیس بزم افتاد چند پارچه مس و غیره از خانه فرو ختم که خرج ما
نموده تغلیس بروم تذکره راه را نیز گرفتیم وقت عصر دیدم آدم که خدا آمد که شمارا آقا میخاید
با هم رفیقیم سلام دادم در نهایت کثاوه روحی جواب داده گفت آقا ملا محمد علی بالاتباع
اذن جلوس داده گفت من امروز شنیدم ترا حبس کرده اند و برود در محله دیگر اجلاس نموده
ترا مقصر تقلم داده اند چرا من خبر ندا دیدم پدران را بوزانم خدا رحمت کند پدر ترا که تبت
این محله بود آدم بدین درجه خوبی کمتر پیدا میشود و در کردن من بسیار حق دارد خیر خیر من چگونه



ملقات ابراهيم بيگ در طهران بجا بے خان

راضی تو نم شد که بتواز دیگران تعدی بشود باید خود از آغاز بدین کار رسیدگی کنم عرض کردم سزا
شما کم نشود و مگر کاری بود گذشت گفت نند ممکن نیست که از محبت من آدم نجیبی مثل تو بریزد و مختصر
بقلم داده حبش کند باید پریشان را آتش بزدم من این تنک را بر خود هموار نتوانم کرد و گفتم سرکار
که خدا کار است شد خدا عزت را از یاد و بیکر گذشته است من نیز تذکره گرفتم فرمود اعازم نقلیستم
هنوز سخن را تمام نکرده بودم که که خدا بخیله تمام رست نشست گفت به طور چه طور نقلیست خواهی رفت
که بخوری بدرخسته ما در قمه تمام شهر را سیر کردی حال آنکه نوبت ما رسیده و عاخنوانی ما و قریسستان
حساب میکنی بدرخسته مگر من استخوان کله اسم بریدرت چنان آتش بزدم که خوب پسندی آگاه
کشان کشان بروند مجلس که خدا بیچاره ما درم خبر وار شده چند پارچه و بیکر از مخلقات خانه را بسم
بها فروخته بگذرد تعارف کرده مداخله نمود فرمودی آن تبر بر زانو و ابدی گفته راه نقلیست
گرفتم و تا کنون روی بسوی تبر نکرده ام مگر از این جور حکایات و سرگذشت خیلی بخاطر داشت در
مجلس نقل کرده مردم را شیفته صحبت های خود شنید و بهمین سرمایه روز کار خود را در مجلس
و آن بسیر درواز خارج خورد و خوراک آزاد میزبانی حتی در سفره انواع بلا برش میا و زنده هم
کود شوخی می کردند تحمل بود ابد الطهارت بخش نمینو و مجلس را گرم میداشت و شب و روز خود را
بدین منوال بسر میبرد و چند کلمه هم از شایان شخص محترم باید گفت اول اینکه سرش کحل بود و مردم
بسیار کوچک و بی نور داشت که ده فضع دورتر از خود را نمیدید سوم دندانهای کلفت بدست
داشت که از دهن بیرون سرزده لبهای ناچهار و شکم بزرگ پربا و وقامت کوتاه و بالاتر از
همه زبانش نیز قدری کلفت داشت اینها اوصاف خلقی اوست اما اوصاف خصوصی او
همیشه مست است اعتماد حقوق نمک شناس این جور مردمان که جاشین سفینه و کرا
غالباً از حسن اخلاق و صفات پسندیده انسانی بی بهره اند باری این شخص که صفات را با کینه
شمریم حالاً در ایران حاجی خان و طرف رجوع مردم شده است چون امروز را کاری ندانیم
آنرود لم در تاب و پیش بود که وقت موجودی خواهد رسید تازه با این شخص صحبت کنیم
تا معلوم شود از کجا بر تبه خانی رسیده و در پادشاهان خدمت نمایان بدولت و ملت
واری این عنوان بلند شده است باری شب را زنده کرد که حیالات پاپان آورد و

یوسف عمور گفتیم امر در زیارت شد و در عهد العظیم خواهم رفت شب را هم در جانی میمانم
 گفت کجا گفتیم خانه یک نفر خان که تو نیز شناسی لی نامش را نمیگویم تا خود دیده شناسی هیچ
 پرسیدیم از منزل تا موقوف راه آهن پاره رفیق طول این راه آهن کمتر از هفت میل دور
 حاکم ایران راه آهن عبارت از این است که از راهم یک کو میانی بزرگ ساخته هر چند
 نظم است اما خانه اش آباد بازار خرمساری هزار مرتبه بهتر است در ظرف یک ساعت بمقصد
 رسیده زیارت آن مقام متعجبی نماند کشتیم پس از ادای نماز بتاشی آن بقعه پاک مشغول
 شده بعلاوه روحانیت معنوی ظاهر نیز بتاشی بسیار مجلل و باشکوهی بود که در حضر زینت
 و آئینه بندگی و نظافت اولین عبادت خانه است در ایران که از تماشا و زیارت آن نشاء
 شدم قدری نشستم و بخاندن دعا و تلاوت قرآن مجید وقت را گذرانیدم هنگام نماز
 بیرون آمده در یک دکان بقالی قدری مشغول عمل گرفته خوردم طرف عصری بازار راه
 بشهر گشتیم و در میان شهر و بازار و کاروانسرا مشغول تماشا و گردش شدیم بازارها
 و چار بودنت کاروانسرا خوش طرح و آباد است ولی در هیچ جا از کو میانی و شکرگشا
 بزرگ و بانک و کانتور که اسباب جمعیت و شکوه تجارت اینگونه شهرهای بزرگ است
 نشاء دیده نمیشد که یا شهر از حیث تجارت با مزده است بعضی دکان صرافی دیده
 دو نیست که در میان نشاء چند تن تو اگر نیز باشد ولی آنچه وفور داشت و بچشم خود دیدیم
 که کله خرمن خرمن پول سیاه بود که همانرا گرفته اما پول طلا مانند کیمیا است که در تمام
 شهر نشاءنی از آن دیده نمیشود یا هیچ طست و یا اینکه در میان صند و قها و بازار رخاک است
 ابد نظر بهمت عمومی بسوی اصلاح امور وطن معطوف نیست پرس از بزرگ و کوچک و غنی
 فقیر و عالم و جاهل مشغول و آخر خود را میچرا اند بیکس پیر و امی دیگری نیست احدی از منافع
 مشترک و وطن و بنامی وطن سخن میگوید که یا در این وطن از ایشان است و نه با یکدیگر هموطنند
 اما چیزی که اسباب دلخوشی گشت دیده شدن مردمان نظامی در کوچه و بازار هر گشت
 تا اینجا در ایران کسی را ندیده بودیم که لباس نظامی در برداشته باشد لشکریان سواره و
 توپچیان حتی تکرانچیان لباس مخصوص نظامی دارند خصوصاً صاحب منصبان قزاق

و نظرات آن که لباسشان بی کم و زیاد چون قزاقان روس است ولی میگویند ایسان عبارت
 از یکس فوج اندباری عصر تنگی بود و یوسف عمو کفتم که باید بجای موعود رفت با هم رفتیم تا رسیدیم
 دم در حاجی خان در زدیم حاجی خان خود پشت در آمده گفت بفرمائید من دو بار سلام دارم
 گفت سلام دو بار و چرا کفتم یکی هم قضای سلام دیروزی بود که من از دیدن شما بناگهان خواب
 کم کرده سلام را فراموش نمودم خندید رفتیم بالا اما یوسف عمو خیر مانند حالت دیروزی من خواب
 باخته متفکر بود تا اینکه بالاخره بگوشتش من کفتم این شخص ملا محمد علی نیست که در فلان تاج
 در مصر همان باشد کفتم آری خرجهانت ولی پالانش عوض شده خودش هم شنید بسیار خندید
 از یوسف عمو حال پرسى نموده گفت او او ادب آقا هیچ عوض نشده آید همه هم همان ادب
 آقا هستی که بودید با سحری نشستم چای آوردند خوردیم حاجی خان کفتم خوش خوب حالا بگوئیم
 از کجای می آید و کجا میرود شما کجا طهران کجا کفتم من لابد تفصیل حالات خود را نقل خواهم نمود
 اما شما اول بگوئید که اینجا عالمست تو کجا خانی کجا کفتم سرگذشت من در ازبکستان
 میگویم پس از برگشتن از آنکه معطره وارد تفلیس شده دو سه سال بهمان منزل که دیده بودید بالا
 و لا مکان زندگی میکردم ولی بهر سحر که بود دوست سیصد منات سرمایه توکل بکس آورده
 بودم اما همیشه خیال میکردم که اگر خود را بیک وسیله بطهران برسانم کارم بسیار خوب میشود
 زیرا که از وضع بزرگان ایران که گاهی میدیدم یقین حاصل کرده بودم که بصحبت چون من
 یا وه کوئی میل مفرط خواهند داشت من در این خیال بودم که بخت هم به رویم خندید شنیدم یکی
 از پرستان حرم سراسری شاه بی بغزم معالجه در فرنگستان بود برگشته عازم ایران است منم
 واسطه تر بشیده خود را در جرگ خدام معیت او داخل کردم تا شهر رشت دل کسان او را
 بنحو و مفتون ساخت از رشت تا طهران نیز بهمان سوال رفتار نموده خود را در انظار مردم از
 مستبرین معیت او بقلم میدادم در اثنای راه هر کس که باستقبال موکب آن مخدیره ما
 شیفه مصاحبت من می شد هر یکی را بطرف خود میخواند من هم در کمال استغناء راه رفته دست
 پرس را که قبول میکردم ضمناً خیلی منت بارش نمینمودم تا اینکه بطهران رسیدیم در آنک
 زمانی بچکسها بزرگ بزرگ راه یافتیم در همه جا صحبت گرفت با دارم گرم شد دیدم که بنام

فارسی نداشتن که بجز میکردم خیلی خوششان میآید من نیز عداوت براج آساراه رفتم که آن نیز فرمود که
 داشت آخر الامر مجلس صدر اعظم نیز راه یافتیم از صحبت من بسیار مشغوف شدند فرمای آن یک
 قطره نشان شیخ خورشید بانضمام لقب خانی سرفرازم فرمودند در آن اثنا به تکرار که تهنه سرداری
 خود علامت نشان بود با انگشت اشاره کرد گفت این اولین نشان منست و قتیکه پیش
 صدر اعظم نشان و فرمان را چنانکه در اینجا عادت است سپرده از من انعام خواست باو نیز
 بجای انعام مثل آوردم و دید که حریف پر زور است راست برکت چندی نکشت این دومین
 نشان را گرفتم بانضمام منصب سرمنگی و یکصد تومان مواجب باز با انگشت اشاره بینه خود
 کرده علامت دومین نشان را نمود و وقت اگر چه مواجب نبرد خود هم چندان پایی
 نیستم چونکه به تقدیر امید مردم شده ام کارم توسط خیلی خوب میگذرد روزی پنج شش
 تومان و گاهی بیشتر از روی وسالحت داخل دارم پارسال جناب صدرت آفرمودند
 حاکم سمنان عزل شده میخواهی حکومت آنجا را بود هم عرض کردم سایه حضرت اشرف کم
 نباشد چه عیب دارد آدم در خانه بنا در قاسم که بنده زاده شماست مرده و آدم که صدر اعظم
 بمن حکومت سمنان را تخلف فرمودند گفت خیالت چیست گفتیم هیچ حکومت بهتر
 البته میرویم ما در قاسم گفت تو ترکی شعور نداری من راضی نیشوم این زنگه اصدا صفت
 خیلی شیطان است در جواب گفتیم اینکه میگوید طایفه زمان کیوشان بلند و عقشان
 کوتاه میشود راست بوده است زنگه حکومت شهر را که مردم شش مہفت هزار تومان زربت
 داده باز میخواهند و بدیشان نمیرسد بمہفت میدهند قبول نمیکنی گفت در آغاز هر کجا
 باید انجام آنرا ملاحظه نمود شخص باید مال اندیش و دور بین باشد این حکومت تو بچند وجه
 در آنجا صورت نمیکرد اولاً تو ترکی مردمان سمنان فارسی زبان متعصب لهذا با اجراءات تو
 هزار گونه مانعت کرده استکالات خواهند تراشید آخر الامر شورش کرده ترا بیرون خواهند
 کرد و در میان خود و خدا در فطرت و بشره تو لیاقت حکومت نیست اینت آینه بکر
 بجهالت مردم آب و هوای آنجا بظلمت مشهور است تو هم تند است نیستی اطفال نیز
 ضعیف المزاجند چاره آنرا هیچیک از این مجاذیر نباشد ممکن است که پس از شش مہفت ماه نیز

جای خود را گرم کرده دیگری هفت هشت ار تومان بعنوان رشوت یا وجه اجاره ملکیت دولت
 داده حکومت را از دست تو بگیرد بگو آنوقت چه خواهی کرد این همه مخارج آداب و ذایب را بجا
 مذاکره خواهی نمود سخنان این صدر اعظم و فلان پسر اعتبار نذر و حال کاشانه گرم کرده ایم و همه روز
 بیخون بل چند تومان داخل هم میرسد بخور آسوده راه برو ممکن است که رفته رفته زیاد هم بشود تو بجا
 حکومت سمنان کجا دیدم حتی زن امین بسی دانا و با مثال این کار را و اوضاع مملکت بیست
 در دل خود آفرینش کرده ظاهر انتم بعضی ملاحظات تو هم به نیست بمن و الحال بد میکند و مزاج
 من و ایشان نباید با آب و هوای آنجا سازد من هم بترکش میگویم دوازده روز پس از این ما جز فریم
 بخدست صدر اعظم فرمودند حاجی خان سفر سمنان تو چه طور شد باید حاضر حرکت باشی عرض
 کردم قربانت شوم در پیشگاه بلند حضرت مستطاب اشرف صدرت پناهی معلومت که خدمت
 چاکر ناخوش و علیم تیرسم بروم آنجا تا خوش شده بمرم آنوقت این اطفال صغیر و بکسیر در آن
 ولایت غربت پرستاری نخواهد بود هرگاه همچنان محنتی در اینجا شود موجب فرید دعا کوئی نخوا
 شد که وزیر سایه بلند بندگان حضرت مستطاب اشرف عالی عمری با بودی بسر برم فرمودند در آنجا
 همچنان خدمت مناسی بنظر نمایند که تو توانی از عهده برآی بنده خدا جوانی و جمالی نداری از
 خط خوب و نواد و خوب هم بی بهره شعر و شاعری هم نمیدانی حکیم و طبیب هم که نیستی خود بگو بچه
 کارت بکارم عرض کردم فدوی در مالک خارجه خیلی مانده ام در تقلید زبان کرجی یا و گرفتم
 اندکی روسی هم میدانم اگر چنانچه در وزارت جلیله خارجه خدمتی باشد میتوانم بجای آرم بی
 مناسبتی هم نیست فرمودند پس باید صبر کرد و بیکفر نیست که من بعد از آن خوش ندارم بدست
 که میخواهم دست آن را از کار کوتاه کنم ولی خود را بجای بزرگی بسته طرف توجه است البته
 فرصت خواهد رسید با شیدا تا بنیم حالا منتظرم شکر خدا زن گرفتم یک پسر و یک دختر دارم
 از زوجه خود هم خیلی رضی هستم خانه دار است خانه بزرگ است این است بجمعی از منصل سرگشته
 من حالا اذیت شاست بگوئی لقب فلان نداری در ایران هر خانی لقب مخصوصی با طریقت
 نیز دارد گفت ز جناب بشیر الدوله فرست القاب را که اینک صورتی در پیش منست دست
 بجهت که در پیشش بود کرده پارچه کاغذی بیرون آورده نشان داد و گفت اینها را بمن بده

که یکی را انتخاب کنم ایمن شوایم کفتم خیر گفت خال کردم بلکه مقتضیات زمان مرا پیرزاند
 رفود پیرز را شاخوب نیشایدین میدنم تا چپا پیرز او اند مرا بچم که از اول می شناسند محض
 گوگ کردن من لقب مرا بخرد و شرویک و کر به خوانند گذاشت آنوقت خرمیار روانی باد کن
 کفتم این محذور برای لقب خانی هم هست گفت به عنوان خانی مانند سامی عمومی شده اند
 القاب مخصوصه بشمار میرود هر تعالی و جهانی این عنوان رادار و حتی غریبال بدان و مطربان نیز
 گذشته از آن از کثرت عمومیت اکنون حکم سایر کلمات رادار و که اولشان حرف سوخ هست تا
 خرمیا خانی خانی خلعت دیگر حرام و اقبازی برای آن باقی نمانده هست پس از آن دست
 بلند کرده فهرست القاب را بمن داد گرفته دیدم معرکه هست هر چند شصتس شصتس شصتس و شصتس
 این سیاحتنامه اوست است اما حکم از وصیت پدر مرحوم بیرون نتوانم شصتس شصتس و وصیت کرده
 کم هر چه دیدی بنویس من تا کزیر میهم که بنویسم اینست یاد القاب نامه

عزالدوله . شهاب الدوله . نصر الدوله . مؤتمن السلطان . معز الدوله . مستشار الدوله
 امین السلطان . شجاع الدوله . صبیح الدوله . طیب الدوله . حکیم الدوله . کاتب السلطنة .
 شجاع الدوله . عزیز الدوله . مشاور السلطنة . افتخار الدوله . ظفر السلطنة . منظر الدوله .
 ظفر الدوله . حشمت الدوله . شریف الدوله . ظیر الدوله . حسام السلطنة . معین الدوله . منظم الدوله
 کرم الدوله . نایب السلطنة . نصره الدوله . حسام الدوله . سهام الدوله . دبیر السلطنة
 معین الدوله . یسار الدوله . آصف الدوله . سرانجام الدوله . ارفع الدوله . اعتصام السلطنة
 اقبال الدوله . مشیر الدوله . مدیر الدوله . حمیر السلطنة . وکیل الدوله . امین الدوله . ایسلاف
 شحمة السلطنة . جلال الدوله . جمال الدوله . محمد الدوله . بنجم الدوله . گوگ الدوله .
 مشکوة الدوله . مصباح الدوله . سراج الملک . مؤید الدوله . شجاع السلطنة . ضیا الدوله
 مهندس الدوله . معمار الدوله . ضرغام الدوله . حاجب الدوله . دربان الدوله . ناظم الدوله
 منطق الدوله . نقیب الدوله . خطیب الدوله . ادیب الدوله . شجاع السلطنة . اقتصاد السلطنة
 افتخار السلطنة . رکن الدوله . مجتمن الدوله . معتاد الدوله . بهاء الدوله . احتشام الدوله .
 سیف الدوله . رمح الدوله . زکی الدوله . رضی الدوله . صام الدوله . صمصام الدوله .

قوام الدوله . علاء السلطنه . وزیر السلطنه . شرف الملک . عز الملک . افتخار الملک . اعتماد الملک .
 انتصار الملک . اعزاز الملک . مبشر السلطنه . مدبر الملک . ممر الملک . صدر الدوله . عضد الملک .
 عضد السلطنه . صدیق الدوله . خازن الدوله . قاور الدوله . مقدر السلطنه . اعتمام السلطنه .
 وکیل الدوله . وزیر الدوله . نیر الدوله . شجاع الملک . ذکاء الملک . بیان الملک .
 بیان الملک . معین الملک . احتشام الملک . مستقر الملک . ارفع السلطنه . عدل الملک .
 معین الدوله . معین الاموال . نصر الملک . اقبال الملک . اقبال السلطنه . حکیم الملک . حکیم السلطنه .
 فیروز الملک . مسیح الملک . سهام الملک . قوام الملک . خازن الملک . علاء الملک .
 وزیر الملک . بهاء الملک . ضیاء الملک . نظام الملک . عضد الملک . ظفر الملک . سحر الملک .
 شمیر الملک . مقدر الملک . ناظم الملک . سراج الملک . وکیل الملک . نجم الملک . قوام الملک .
 حشمت الملک . بشیر الملک . مشکوة الملک . ادیب الملک . ادیب الممالک . امین الملک .
 مهندس الممالک . محقق الملک . سعد الملک . صنیع الملک . شهاب الملک . محاسب الملک .
 یمن الملک . لسان الملک . صدق الملک . صدیق الملک . ناصر الملک . ناصر الملک .
 عمید الملک . عا و الملک . عا و السلطنه . ساعد الملک . ساعد الدوله . ساعد السلطنه .
 ساعد الوزاره . محقق الدوله . محقق السلطان . امین دربار . امین شورا . امین خلوت .
 امین حضرت امین حضور . امین دیوان . امین نظام . امین لشکر . امین حرم . امین خاقان .
 امین هایون . امیر نظام . مشیر نظام . وزیر نظام . شجاع نظام . مشرف نظام .
 سر رشته دار نظام . بدایع نگار . وقایع نگار . امین الوزراء . نایب الوزاره . معین الوزاره .
 اعطاء الوزاره . اعتماد الوزاره . اعتماد الوزاره . تمام که نخواهد شد بگذر بایا . بحشم . صدر العلماء .
 اعتماد العلماء . افتخار العلماء . از اینها و در کذبها لازم نیست . ملک التجاره . وکیل التجاره .
 امین التجاره . از اینها باید گذشت تا از طبعه تجار نمیشم . صدر الذکرین . فخر الذکرین . سیف
 الذکرین . ایسان هم روضه خوانان هستند که بجهت عالم ناطق ندارند . از این جمله خلی است بگذر
 کفتم خان در روی بعضی از این اقاب بکهای سرخ و کبود نشان گذاشته اند اینها را می پست
 گفت آفرین خوب طعنت شدی آنها که نشان سرخ گذاشته شده منحصر از می شکری است

که فقط کمتر از میرنخیز و سمرقی منصب داشته باشد میدهند آنهم در مقابل پیشکشی زیاد و امثال ما را
 بدان القاب راه نیست آنها را که نشان کبود کند هشتاد آنها نیز القاب است که داده شده است
 زنده اند آنها که بی نشان است من میتوانم یکی از آنها را برای خود انتخاب کنم ولی بهمان ملاحظه که عرض
 شد نخواستم این سرگذشت من که تمام کردم شما نیز تفصیل حالات خودتان را نقل کنید تا بینیم
 بر شما چه گذشته است که از مصر تا اینجا سفر اختیار کردید گفتیم تحقیقش نیست ما هر روز بهار بقاعه
 نخورده ایم گرسنه هستیم بفرماید شام بیاورند بعد از آن منم شرح حال خود را خواهم گفت شام
 آوردند کوفته خوبی پخته بودند خوردیم تکلیف شرب کردیم و بگویند یا و کردم که تا حال نخورده ام
 و نخواهم خورد و آنگاه من بر صحبت رفته رفتم سرگذشت ما چندان طولانی نیست از مصر عزیمت
 زیارت به مشهد مقدس آمده پس از درک شرف زیارت آن آستان ملائک پاسبان
 همه جاسیاحت کنان بدینجا رسیدیم و خیال داشتیم که از اینجا هم بگذریم بجان رفته هر جا را دم
 گرفت و پسندیدیم مکن اتحا ذکره بروم املاک مصر را فروخته بدینجا بروم در آن گوشه
 وطن کرامی که در نزد من هزار بار عزیزتر مصر است اقامت کنم ولی بدینجا نه محلی که
 مناسب حال خود باشد ندیدیم اکنون خیال دارم واسطه پیدا کرده بخدمت دوست من ازوزرا
 بزرگ برسم پاره معروضات شفاهی دارم بگویم هر گاه اینکار از شما ساخته شد من آنوقت شما
 حاجی خان تو را نممختت والا باز بهان کنده ملاحظه علی هستی که بودی گفت اگر برای چیزی تو
 میخواهی و یا عرضیه بجای بزرگی خواهی داد میتوانم برسانم اما ترا مجلس وزراء راه دادن
 و با ایشان هم صحبت کردن نمیتوانم یعنی باین زودی ممکن نیست هر گاه پنج شش ماه
 در اینجا بماند آنم ممکن میشود باید بچندی منتظر فرصت شد گفت ما ندان من در این شهر مدتهای
 طولانی در خارج امکانست باید بروم پس از چندی فکر گفت ازوزرا که این یک را میخواهید
 گفتیم وزیر داخله وزیر خارجه وزیر تنک را گفت حالا فکری کردم تا نتیجه چه شود بروا
 ته رفته نوشت و میان پاکت گذاشت و روی هر سه را نوشت گفت رفتم که بنام میرزا کاظم
 بیگ است آن علم اطفال وزیر خارجه و خودش عرب زاده است عربی را خیلی خوب میدارد و قلم
 نگار عربی دان دید خیلی خوشتر خواهد آمد و از تو در نهایت خوشتر اندر آنکه در حاره کار ترا

خواهد کرد و دیگری که بنام رضا خانست او شجاعت و زیردستی است با او باید داد و ستد
 سومی بنام اسد بیک فرزند شاهی وزیر جنگ است با او باید برسد اگر رضا خان و اسد بیک قول
 نکرده جواب رو بدهند یکی دو تومان خلوتی بدستان بگذارند اما میرزا کاظم رشوت خور نیست
 ابد قبول نمی کند شهادی حسن کرمانی این وزارتخانه را پیش برد او را دلیل راه کن
 آن بمقصد بررسی بسیار شد و شدم کفتم مرسی حاجی خان مرسی پس از اینها حاجی خان گفت
 بیخیال باشید هرگاه نشان و فلان هم میخواهی خود درست میتوانم بگویم کفتم نه شیرین نشان
 نشان لازم ندارم کفتم خود لازم ندارم برای دوستان چه عیب دارد میخواهی دو
 فرمان نشان از درجات مختلفه بدون تعیین نام تحصیل کنیم برده در خارج به کس خود
 باشی بدی کفتم آقا جان از دیدن همین اوضاع دل من خون گشته تو را نشان فروشی
 ولایت کن خدای ذلیل کند کسی را که نشان دولت را تا این پایه خوار کرده است شخص باید تا
 چه درجه بد که فرومایه باشد که بتواند این تنگ را بر خود هموار کند نشان یعنی چه هر کس عرض
 و ناموس خود را بفروشد از آن بهتر است زیرا که آن یکی تعلق بخودش دارد این یکی عموم
 باید با نشان دولت نظر تقدیس بحکیم و بهائی جز صرف حیات بدان قرار نمیم و بر آن
 تحصیل آن جان شیرین بکف بگذارم عزت و شرف آنرا بیشتر از همه چیز دانیم چه نمایانند
 نشان دولتی و شرف ملی با در خارج همانست کفتم با اینها چه خیالت خبر ندارد حاجی
 محمد باقره کرک براق چهار بار خاک روس و نم سفر کرد و در سفری سی چهل قطعه نشان
 از درجات مختلفه با فرامین سفید عمر با خود برد و در خاک روس خود دیدم از کله زار منته
 تا شصدهنات می فروخت مبالغی داخل کرد کفتم مگر این را پادشاه مملکت نمیداند کفتم آن
 بچاره چه خبر دارد آنرا چنان بخود مشغول کرده اند که سر از پامی نیت اسد اینها را وزیر
 خارجه و صدر اعظم دست یکی کرده می فروشد و اینها خوداری تو انتم کرد بهایهای
 کریه ام گرفت بخاطر آمد و بیت که ترانه یکی از غیر تمدان ملت در حق وطن سروده چون خاک
 از مناسبت نبود در اینجا میوسیم و وطن بهشت برین رنگ و بوی تو نیست و هوای خاطر من جز
 طواف کوی تو نیست و لعلی آنکه در ایام بی کله با دایه سری که در پی تریسید ابروی تو نیست

آری خدای خوار و معبود ارکندگانی را که با هم اقتدار بخواهند چگونه بشوند دولت و ملت سپردند
 و قدر بلند وطن و ملت ما را است نمودند پس ساعت نگاه کرده دیدم شب از نیمه گذشته گفتم
 در آن نوح کنیز برویم اما دور نیست که در راه پولیان بگریزید گفتم آدم من همراه شماست همراه
 می شناسند صد که در غلام علی فانوس حاضر کنید غلام علی همان شش پزیر کشتی که در کوش گذشته
 بود دیدم فانوس را روشن کرده قدم هم بگریزید کویا جوانی از سر گرفته ما را آورد آدم کارو نهرا
 در راه دیدیم باز کردند و قران بعد از آن گفتم و آدم گفت خدا بخوان عمر بده گفتم با با جان کن
 خان نیستیم گفت و امی مملکت بماند نان بدین ارزانی تا حالا خان نشدی پس کی خواهی شد
 خندیدم اورفت ما هم بنزل آمده خوابیدیم صبح برخاسته پس از او ای نماز و خورون چایی
 پاره خیالات خاطر مرامشوش داشت پر شب بعضی خوابهای پریشان دیده بودم ساعت از
 دست چهار گذشته بود دیدم مشهدی حسن از دور پیدا شد خلوت بالاییا یک گفتم نیاید باشما
 بجائی خواهیم رفت من هم عبارالپوشیدم راه افتادیم گفتم شهیدم را باید بخانه وزیر داخلیه
 کنی از آنجا هم بخانه وزیرای خارجیه و جنگ خواهیم رفت شهیدی حسن گفت حاجی خان در
 کرو گفتم علی پس با هم رفتم خانه وزیر داخلیه اگر نخواهم وصف آن عمارت کنم سخن بطول خواهد
 انجامید سراغ رضا خان را گرفتیم نان داوود پیش رفته سلام داده کاغذ حاجی خان را تقدیم
 کردم خوانده بسوی من انداخت گفت نمیشود ممکن نیست پیش رفته یک امیرال بدیش
 گذاشتم نگاه بروی من کرد گفت قدری صبر فرمائید بعد از پنج دقیقه آمد که بفرمائید داخل
 اطاق شده کرنش و مراسم تعظیم را بجای آوردیم دیدم جناب وزیر یک خرقة ترمه لاکه در بر
 و در نهایت عظمت نشسته است من هم ایستادم گفتم چه خبر است گفتم قربان عرضی دارم
 فرمود بگو گفتم عرض بنده طولانیست خود هم غریب این دیارم از گرم حضرت مستطاب علی
 اکرم دور نیست که اذن جلوس مرحمت فرمائید تا نشسته عرض خود را بجا کبابی مبارک شرح
 دهم پس از اندکی فکر گفت خوب بشین و بگو پس از دعا و شانه نشسته عرض کردم که بنده از
 ماه دور آمده غریب این مملکت من هم شیعه و خود ایرانی زاده ام اول عرض بنده سخاکی
 حضرت وزارت دستکاهی این است که معروضاتم را تا آخر استماع فرموده پس از آن

از لطف و قهر هر کدام سزاوار دیدند بدان امر فرمایند گفت بگو عرض کردم این بنده در
 خارج شنیده بودم ولی اکنون بچشم خود مشاهده می بینم که مملکت ایران نسبت بسایر ممالک روی
 زمین ویرانست حضرت مستطاب اجل که دارائی آن بلند وزارت و اخلیه هستند باید بر
 تکلیف و مقتضیات آن تعالی از تمامی مهمات امور داخله مملکت آگاهی داشته اوقات
 شبانروزی خود را با باومی مملکت و فراهم آوردن اسباب مزید شکوه ملک و راحت سکنه
 صرف فرمایند حالا بفرمائید چه کنیم در کدامین شهری از شهرهای این مملکت وسیع بیمارخانه بنا
 نهاده آید و یا دارالرحمه و مسکن یتیمی ساخته و برای تربیت اطفال بی کسالت و اراکین
 پرداخته آید و در کدامین قصبه از قصبات وطن برای تسهیل غفلیات راهبانی شود و دست
 کرده و اسباب ترقی و تسهیل زراعت و فلاحت را که مایه حیات ملک و ملت است
 فراهم آورده آید در باب ترقی تجارت مملکت که دولتمای بزرگ دقیقه از آن غفلت نکرده
 بلکه طبعی نماید در راه توسعه آن شرح نموده اند و در موقع اقتضا برای حصول آن مقصود خون
 ریزها کرده اند چه اقدامات مجازانه از شما سرزده است آیا هیچ خبر دارید که سالیان از امتعه ایران
 چه قدر بخرید حل و نقل میشود یا چه قدر مال التجاره از خارج داخل این ملک میشود و عجب آنچه
 مبارک عالی خطور کرده است تدبیری بکار برده باشید که مقدار امتعه و محصولات داخله که خارج
 میشود بیش از آن باشد که از خارج مملکت داخل میشود تا دخل وطن را بر خرج آن غلبه رود
 و او را رعیت را بدان رسید تو انانی حاصل آید و خزانه دولت آباد گردد و چرا با بد رعیت
 ایران تا جزئیات لوازم زندگی کافی محتاج خارج باشند آیا شمع کافوری را خدای بصنعت
 کامله خوا اختصاص داده یا کارشراست مگر قند از آسمان بیارند عجب خاک ممالک ایران
 استعداد رو یابیدن چغندر و یا نیشکر را ندارد مگر چه کار و کو سفندان ایران مانند پیه
 مویشی و دو آب طل خارج قابل تصفیه نیست یا لعجب مگر اینهمه بنده ایران که بگردد و با نسیج
 میزند کفایت لباس الهی آن را نمیکند جناب وزیر شما از مقدار نفوس و جمعیت ایران
 هیچ خبر دارید از مقدار توابع و تناسل که مایه بقا و دوام قومیت و ملت است آگاه هستید
 آیا تا کنون اسباب مهاجرت اینهمه ایرانی را که بجا ملک روس و عثمانی و هند پرکننده میشوند

تحقیق فرموده تدبیری برای مشغول کردن کار برده اید چرا اقدامات بکار غیرید که برای رفع
 احتیاج ملت اقدام در بعض ولایتهای مناسب فابریکهای مختصر بنام سرکار ساخته و پرداخته
 کرده خواهید فرمود که ساختن فابریک و طیفه و تکلیف وزیر نیست سلنا لکن تدبیر احداث
 آن و تشویق نمودن ملت و ضامن شدن بخط حقوق رعیت کار وزیر با کفایت و غیر
 با انصاف است بخدای در ممالک خارج اینها را که یکان یکان شمرده هم از تحالیف
 وزیر داخل است باید رفته اینگونه نیک سختی با او از هر جا پیدا کرده بدست رعیت بس
 هر گاه نکند معاتب و مشورت چرا اسباب پریشانی و پراکنده گی ملت را نمی رسد
 کسب حیات سالانه چندین هزار رعیت ایران تبرک دار و دیار گفته سناک عثمانی
 و روس و هند میریزند و در ممالک غربت در پیش دوست و بیگانه بدان دولت و پریشانی
 روزگار سرگردانند آیا هنوز زمان آن نرسیده که وزیرای ایران رعیت را بحکام و حکام به پیشکار
 و پیشکار به بیکر سکی و داروغه و آنان بگردن خدایان و ایشان هم بفرستاشی و نایب
 نفر و مشند در کد آئین مملکت دیده شده است که داروغگی شهر را با چاره بدهند و انگی
 بار اول و ادانی ناس آخر انصاف باید کرد این مأموریت کرامی را در ممالک متحدند و
 پولیس بنیامند آیا رواست که پولیس مرد میر و پای و میواد می باشد و علاوه بر همه
 عدم لیاقت تجار زادگان محترم با سبب چینیهایی که ناگون با انواع کارهای
 نامناسب متهم ساخته آبرو و اعتبارشان را برای بیخج تومان پایمال سازند و از جوان
 باجیا و تخلیبی بیلامی شرم از پدر و برادر بی هیچ تقصیری چهل چاه تومان بنام جرم
 بگردانند آیا از وضع ناگوار این کمرکخانههای بی تفرقه که موجب هزار گونه شامت دوست و
 دشمن است خبر ندارید که از یک جور متاع داخله و یا خارج از یکی دو تومان و از دیگری
 یک تومان و از یکی دیگر که گویا پدرش سر باز یا برادرش توپچی است پنج قران میکیند اصلا
 این هم که محتاج پول و آدم با تدبیر آسمانی نیست تا چند در دست حکام ظالم در
 رفتار آمان با رعیت و اخذ مالیات کتابچه تعلیمات و دستور العمل مانند می نخواهد
 تاکی حال این درایع گرانهای خدای که رعیتش نام است رعایت نخواهد فرمود آنان را

بواسطه نفس حکام بیروت سپرده ناکند بر از تبعیت خواهشهای روزنامه آن فرومایگان
 ناسید داشت آباد دولت نه هزار ساله ایران مقتدر نیست که در هر یک از شهرهای محکم
 خود آذره صحیح بر پانجموده و نه چهارتن طبیب موظف بدانجا بکار رود که مردمان آن شهر را از
 ابل معالجتی که اثر جهل و نادانی متطبیین است رهایی دهند چرا بجهت معالجه جنام و برص که
 در دوره اول معالجه آنها خیلی آسانست بیمارخانه نباشد که در هر شهر مسافر در اول ورود
 بکامختی ازین بدبختان دوچار نشود که از آسیب این مرض کشف لب و دهان ایشان رنجند و
 چشم و دهانشان را اعوجاج روی داده کف کدائی بر پیش خودی و بیگانه دراز کرده
 خودشان هم مانند وحوش در بیابان زیست کنند و از دانه و دیار مطر و دود در نظر
 اهل و عیال منفور باشند بخدای که برای مرد وطن پرست غیر تمدن مرکب از دیدن حالت
 آن بدبختان سهل و آسان نیست من یکبار آنرا دیدم هنوز دلم در تب و تاب است
 همه روزه می بیند هیچ کردی بدامن کبریا می شنایم سده مکر نه ایسان ابناسی وطن شما و
 بر او را ان دینی شما پیدا دیگران برای حفظ حیات یک تن از ابناسی وطن و سنی نوع
 خودشان چه زحمتهای بر خود هموار نموده چه پولها خرج میکنند اصلاح این کارها که در
 انظار خارج موجب تنگ دولت و ملت و اسباب هزار گونه سرزنش خودی و بیگانگان
 محتاج چند ان کز ارف نیست که دولت و ملت از تدارک آن عاجز بشند
 بوجدانیت خدا قسم از خود ملت وجه اصلاح اینگونه معایب را که سبب کاهش ثروت
 دولت در انظار بیگانگان است بهترین وجهی میتوان گرفت چرا از رعیت بیچاره
 چند ان جریمه و رشوت میتوان گرفت که از آن روی در ظرف بیست سی سال اولاً
 واقارب و بستگان یک مرد فقیمی که خود بوساطت چندین نفر از دولت تنها سالها
 شصت تومان وظیفه و عا کوئی داشت اکنون صاحب چک و رشوت و سامان
 بشوند اما برای اصلاح نقایص خزینه وطن نمیشود با عانت عمومی رجوع نمود و همچنان
 کار مقدس را از پیش رود در این باب آنچه لازمست تنها حسن نیت و تدبیر و درستکار
 و بی طعیت در صورتیکه طاعت خود را از دولت و دولت خود را از ملت دانست

و فهمید که ایان لازم غیر مغارق و تنها در تلفظ و و اما در معنی واحدند همه کارهای سخت
 ساخته و پرداخته میشود از دولت و میان اتفاق این دو عنصر کرامی وطن هیچ مشکاتی
 در مقابل پایداری نتواند نمود و دولت همه را اتفاق خیزد و بید و لتی از اتفاق خیزد
 بدستاری عدالت و مساوات بر همه سختیها غلبه توان نمود و را شامی این مسافرت که
 قسمت قلیبی از ممالک ایران را دیدم و لم خون شد همه جا ملک پریشان ملت پریشان
 تجارت پریشان خیال پریشان عقاید پریشان شهر پریشان شهریار پریشان خدا
 آنچه پریشانی است تعجب دارم که با این همه پریشانی دیگر این جمعیت و زراعت لاز
 عرض بنده همین بود که از شما پیرسم سبب این همه پریشانی چیست. اگر رسول خدا را شما
 بپرسد که امی و زراعت ایران و امی رؤسای ملت که شریعت من کو اسباب جهاد شما کو می باشد
 شما کو ایمان شما که من حب وطن را ردیف آن قرار دادم چه جواب عرض خواهید کرد و چه
 عذر خواهید آورد هر گاه یک دوست و یار دشمنی از شما پرسد که آیا چه مانع شد که در مدت
 این پنجاه شصت سال سلطنت که بی منازعه خارج در نهایت استقلال و راحتی حکم
 میرانید نتوانستید از این بیست و پنج کر و جمعیت ایران بیست و پنج فراتر بیت کنید
 بتوانند بطور لایق از عمده اداره کمالات مملکت برآیند تا محتاج نشوید که از فرنگستان
 ملل خارج را بخواهید کز آنف کرایه کرده بگرکنجای خودتان بگذارید چه جواب خواهید
 اگر بیکانه از شما سؤال کند که چه مانع پیش آمد شما در مدت شصت سال نتوانستید
 بمالیات این مملکت وسیع حاصل خیز یک میلیون تومان بپردازید که خرج تزیینت
 مدافعه وطن شود چه جواب سکت بر او خواهید داد و حال آنکه در طرف این مدت شصت
 سال بمالیات سایر مملکتهای دور و نزدیک چند مقابلی اول افزودند و همان مقدار
 نیز آمو دی جمعیت آنها زیاد شده است اگر ناموس خودتان از شما پرسد چه صرفه دیدید
 که داخل مملکت را فقط منحصر با خدر شوه تعارف و جرمیه داشتید و از فراهم آوردن
 اسباب تزیینت و توسیع دایره تجارت و زراعت و وطن غفلت ورزیدید
 چه پاسخ خواهید داد که موجب رفع سرفکنندگی شما کرد و آیا می رسید که از اصلاح جنگلهای

حکمت. و کار فرموده معاذن بیصاحب و فراموش آوردن اسباب نقلیات وطن کمتر از
 تاخت و تاز رعیت منافع حاصل آید آینه اندید که رعیت بشا به دست و پای دولت
 آنان را بکار باید داشت نه اینکه برید. رعیت اسباب مدافعه جسم دولت پریشانی
 امروزه آنان پشور و دیگر سبب خواری و پریشانی خود شاست — وزیر گفت
 هرزه درائی تمام شد یا باز هست منکره و دیگر خاقت استماع معاملات ترا ندارم مرو که بحق
 این فضولیا را متو کدام پدر سوخته با داد و کرم پیغمبر آخر الزمانم که و اما متا بگویم
 هر کس هزار درد و فکر برای خود دارد بحق دو ساعت است چانه میزند منضم گوش تیبم
 که چه خواهد گفت مرده دیوانه یا شور و پی کارت عجب احمق بوده بر خیز دور شو بر خیز
 ناچار برخواستی بیرون شدم و از راهی که آمده بودم برگشتم دیدم بمشهدی حسن در باغچه
 زیر درخت از تنهایی چورت میزند گفتم برادر بر خیز بروم وقت خواب نیست گفت
 کارت را با وزیر تمام کردی خندیدم در راه مترود بودم که آب پیش وزرای خارجه و حکم
 هم بروم یانه باز با خود گفتم شخص باید صاحب عزم باشد هر چند که از ایمان برای این
 درد وطن درمائی نخواهد شد اما باز دیدن بهتر است که افلا کفیتها را گفته دل پر درد خود را
 تا یکدر چه تسلی سازم بمشهدی حسن گفتم برویم بدستگاه وزارت خارجه گفت چه عیب
 دارد رسیدیم بدرخانه وزیر خارجه دیدم دم در چند نفر فرانس و یک نفر قراق روس ایستاده
 از فراتان میرزا کاظم بیک را بیخ کر فتم نشان دادند مرد خوش سیمالی بنظم آمد سلام
 کرده رقع حاجی خان را وادم خواند و بکمال صبرانی پرسید تعرف عربی گفتم نعم حاجی
 نشان داده عربی گفت بفرمائید نشستم چای خواست آوردند خوردیم پس از آن خود بر
 خفته بیرون رفت و باندک فاصله برگشت و گفت که کمی صبر نمائید بایب اول سفارت
 روس نزد وزیر است خلوت کرده اند من باندکی تا قبل دریا فتم که از داده شدن فلان
 امتیاز با انگلیسان سفارت روس بشویش افتاده صحبت و خلوت برای همان مطلب است
 که با آنرا برهم بنماید یا اینکه خود نیز مانند آن امتیاز دیگری تحصیل نمایند از قضا بعد معلوم
 شد که آنطور هم بوده است پس از یک ساعت میرزا کاظم بیک دوباره رفت در محبت

با یکی از پیشخدمتان وزیر همراه آمده سپارش مرا کرد که بخدمت وزیر خواهد رسید از چند
 اطاق گذشته بجائی ایستاد و پرده را برداشت داخل اطاق شدم دیدم وزیر در صحنه ایستاده
 آنطرف میرو و سلام و تعظیم کردم فرمود چه خبر است من همان مقدمه را که در ورود بجنوب و در
 داخله ترتیب داده بودم در اینجا هم بخرج داده اذن جلوس خواستم پرسید تو از مصری
 عرض کردم بلی فهمیده که میرزا کاظم بیگ معرفی کرده گفت رعیت کدام دولتی گفتیم رعیت
 ایران گفت من شنیدم در مصر تمامی متمولین رعیت ایران ترک تابعیت کرده خودشان
 بدیکر دولتها بسته اند عرض کردم غیر از بنده نیم خدی کرد و نشیت و بمنهم امری نیستن فرمود
 باز در اینجا استدعا کردم که عرض مرا تا آخر بشنود گفت پای تو در میان نیست مشروط
 بر اینکه سخن یاوه و بیحی نباشد عرض کردم بنده هر چه گفته باشم همه از روی تعجب است
 چیز دیگری است دعا نمیکم گفت بگویم معنی گفتم جناب وزیر از شما شوالی می کند بکنفرنی
 متعصبی از ملت ایران سبب فضاحتی که در ممالک خارجه کوشولهای شما می کنند آیا
 خبر دارید یا نه تا چند این تذکره های دولت که نماینده تابعیت ملت ایران در انظار
 خارجه است مانند کاغذ و اویج عطاران بقدر روی اعتبار خواهد شد تا کی این رت
 شرف ملی ما مثل کاغذ کنجف در محال مستعد و بفروش خواهد رسید آنهم تقصبات
 متفاوت مثلا در طهران پنجه آن در تبریز یکتومان در کنار اس یکتومان و نیم در قفقاز
 چهارمنا و نیم در خاک عثمانی هفتاد و پنجه و شش و گذشته از اینها ما مورین شما در هر جا
 بهر زود و غل و بلیر و پانی از تبعه خارجه که چند غروش بدید این تذکره ما را خواهند
 فروخت که در تمام ممالک عثمانی و روس حتی در فرنگستان بنام تبعه ایران درود
 و انواع فضاحتها را مرتکب شده ما را در میان هفتاد و دو دولت رسوا نمایند و در بعض
 جاها که بچیک حکومتها افتادند پس از تحقیقات معلوم شود که آن وزر و حسب بر یا از آن
 و یا اگر حتی قفقاز نبوده یا از راه تهران و حاکم و لان عثمانی که کوشلهای ما آن تذکره را با
 فروخته اند آیا با این حال عطش برای آن کوشل و یا اعتباری برای آن تذکره که دلالی
 نشان و علامت دولتی ملتی ما است باقی خواهد ماند آیا رواست که بعض سفیری شما



توسری خوردن ابراهیم یک در مجلس وزیر جنگ

دانسته و فهمیده در مقابل چند لیرای مروار و مستغفر از مقام بلند خودشان بحالت
 نکشیده مرتکب این تضاحت بزرگ بشوند این رشوت مشوم تا چند نامورین شما مانع هرگونه
 مواخذه و مشولیت خواهد بود عجایب هنوز وقت آن نرسیده است که جلوان این رویاها
 گرفته شود و دولت و ملت از زیر این بار کران بدنامی و ننگ رمانی یابد
 تا چند کونسلهای دول خارجی بسبب این بی نظمیها در وطن با فعال مایرید بوده پس
 کونسلهای شما در ممالک روم و روس چون دست نشاندۀ ولایة و حکام از آنان تملق و
 چاپلوسی خواهند نمود. سفرای شما محض پرده پوشی بسببیت اعمال خودشان این زیاد
 روی و تعدیات کونسلهای خارجی را حمل بعدم اقتدار دولت ایران خواهند کرد و شما
 دانست که این محض غلط است زیرا که در عالم دولتهای ضعیف خیلی هستند هرگاه بنا بر این
 باشد که اقویا ضعیف را پایمال کنند امور دنیا مهمل نیاید بلی هر دولتی که قانون معین و
 بدون ندارد با همه چیز میکنند و دیگری هم مانع نمیشود حالا جنرال کونسل انگلیس در
 یاروس هرگاه هنر دارند در بلغارستان که حکومتی تازه و جمعیتش زیاده برته ملیون
 بجاری داخله نماید و یا اینکه سکی از تبعۀ بلغار بگویند که از اینجا بر خیز و در آنجا بنشین
 روز نگهبانیتش نرزمی کنند چنانکه تاکنون چندین بار کرده اند. بلکه سفرا و کونسلهای
 خارجی این زیاده روی را که در ایران می کنند خود از سفرا و نامورین ایران مرشق گرفته
 در حالیکه آنان حافظ حقوق رعایتند. خود علی ملاء الناس آنان را بچاپنداز نامورین
 خارجی چه توقع توان داشت در صورتیکه خود قانون و عدالت نداریم بجز زبان بیگانه
 توان گفت که با ما بعدالت و قانون رفتار نمایند بخدا پناه میبریم ازین وضع ناگوار
 که هر جا قدم نهی پرست بادل سوختگان ایرانی که دو دآهشان روی سپهر را تیره و تاریک
 می کند از تعدیات داخله میگیرند در خارجه بظلمهای بدتر از آن گرفتار میشوند.
 بھر جا و مرده که در ممالک روم و روس میرسی خواهی دید که جمعی بیچار و بیچار بنام
 فرانس و ورکیه گرفته است را کونسل گذاشته اند و با اتفاق آن کم بتاراج و غارت این
 بیچارگان آواره از وطن بسته اند که در دفتر دولت همی از آنان هست و ندرسی.

اولاً چرا در داخله ابواب ظلم را بر روی ایشان غبیت که ترک وطن گویند . ثانیاً
 کونسلها چرا از هر یک این چهارگان سالی پنج منات بعنوان پول تذکره بگیرند و بکیسه
 خودشان برودند هر گاه بفهمانید که آنها را در مقابل مواجب ایشان میدهم بخدای
 بسیار بخون بستید در صورتیکه این پول از رعیت گرفته میشود هر گاه دولت بگیرد و
 بی مردمان بشیرم مواجب بدو سالیانه مبالغ زیاد منفعت خزانه خواهد بود و در
 این رسوایشان نیز تا یکدرجه از میان خواهد برخواست هر روز در مالک روم و
 روس بر ایرانی از هر طبقه که باشد وقتیکه میر و اولین وارثان آن سفارتها و کونسلها
 هر گاه وارث و طلبکاران قدرتی داشته باشند آنان نیز حصه توانند برد و الا فلا
 همچنین است مسئله پورت درست حساب شد در ایاب و ذیاب بکنفرانسی
 بزیاارت که مکره از هر سرحدی که حرکت کرده چهل پنج تومان تا با و گشت بدان
 فقط پول تذکره و قول باید بدو اقلأ همه ساله چهار هزار ایرانی بکده میرود و وجه تذکره
 ایان سالیانه زیاده بر یکصد و شصت هزار تومانست که با این مبلغ در تمام نقاط
 همه و مشفقین مالک روس و عثمانی کونسلهای با مواجب و تعلیمات مخصوصه ^{لذات}
 گذاشت که در چین وقوع شکوه و شکایتی طرف مواخذه و عتاب هم شوند
 در بندر جدّه که دروازه قبله ما و طرف توجه عموم اسلامیانست چرا کار پر و ازنجیب
 و با ادب و متدین پادشاه شناس از خانواده معروف و صاحب علم و سواد
 نباشد (هر همه ساله در بیع من زید) کار پر داری آنجا را بدست هر سفله بی پدر و فرو
 مایه و بی سواد در مقابل یکی دو هزار لیرا سپارند و او را بر جان و مال حجاج که
 رعایت خاطر و حفظ حقوقشان بر ذمت دولت واجب است صاحب اختیار
 سازند و او از هر تذکره که دولت زیاده از یکتومان نمیکرد بشیرمانه و بی باکانه نیم لیرا
 که مساول دو تومان و نیم است گرفته باز دست بر ندارد . با جلال و محال نیز در
 و تا زمان شرکب بشود و برای کرایه شتر و الاغی که از جدّه بکده سایرین یعنی مسلمانان
 خاک عثمانی و مصر و جزایر و هولند دهند و قهقاز سی غروش می دهند از ایرانی و غرض

که شش برابر آنهاست پول بگیرند و همه ساله این تفصیل برار و زمانها بنویسند و فرما و علم
 حاج آستان برسد کسی گوش ندهد. مرتجعین بی آذرم ابداً مواخذه نشوند. تنها آنچه در
 از حاج ایرانی کوششهای موقتی را ما هم میگیرند برای مواجب بگیری کافیت اگر آنها را
 که عرض کردم میدانید و طرف و توجه نمی شمارید زهی بی انصافیت اگر خریدارید و تمیز
 در انصورت همه حق دارند که شمارا غافل ندارند و سزاوار این عنوان بلند شمارند و سلام
 وزیر خیازه کشیده است نشست گفت تربیت عربستان بجزتر ازین نمی شود.
 عجب مرد فضول و بیغمیزی بوده هر که دیوانه تو نام قانون شنیده بر زبان چیده
 می از قانون دم میزنی. و این را ندانستی که اگر در سایر دولتها یک قانون است و
 حکمش در یکسال مجری نمی شود. در مملکت ما هر وزارتخانه قانون جداگانه دارد که احکام
 هر یک از آنها در نیم ساعت مجری می گردد. من انیک حرکت تو خوشوقت شدم که ترک
 تابعیت کرده و گریه با تو بطور مای دیگر رفتار مینومد پاشو بجهنم پاشو. دیدم جاشی تن
 نسبت برخواست بر آقا دم و غرق عرق خجلت بودم. میرزا کاظم بیگ با شاست تمام
 پیش آمد و پرسید که از کونسل مصر شکایت کردی گفت نه. مطلب دیگر بود خدا حافظ
 با مشهدی حسن از آنجا نیز بیرون شدیم گفتیم هر چند که وقت تنگ است اما امروز باین
 کار را با انجام رسانم. رفتیم بدستگاه وزارت جنگ بدانشجا رسیده دیدم دم در
 قراولان چای زده خودشان بر کدام در کوشه نشسته چوبوق می کشند. حواتم داخل
 شوم. پرسیدند کجا. مشهدی حسن عرضه حیت نمیدانم چه اشارتی کردند مشهدی
 حسن گفت خوب خوب در بازگشت و مراجعت. رفتیم در اندرون از اسد بیگ فرستاد
 سراغ گرفتیم اطاقش را نشان دادند دیدم جوان خوب روشی بسن هفده ساله سرداری تمام
 کلابتون در بر بکمال عظمت نشسته است سلام گفته با دلب تمام رفته حاجی خان دادا
 خواند پرسید از کجاست. گفتم مهر و امضا باید داشته باشد گفت مهر و امضای محمد
 ولی نیشناسم گفت حاجی خاست کاغذ را انداخت بسوی من گفت امروز نمیشود. روی کاغذ
 دیگر کرد. رفتم که کاغذ را بردارم. آهسته یکسایم پیرمالی بگفتش گذاشته عرض کردم سرکار

فرسب باشی بنده غیب و مسافرم توقع دارم حال سخن من تمام نشده چون امیر یاری را دید
 یکی گفت میرزا آقایی پیش خدمت را بگو باید اینجا دیدم جوانی زیبا تر از او که رخسارش چون آفتاب
 تابان میدرخشید آمدند بیک پرسید وزیر تنهاست گفت نه... سر تپ کرده سیاحت
 پول تحویل میدهد. ناظر هم هست من گفت قدری بنشین. میرزا آقا هم سپرد که هر وقت
 وزیر تنها شد مراجعده. بعد از نیم ساعت میرزا آقا آمد و گفت رفتم فرستادم
 رفت پس از لحظه برگشت و اشاره کرد بسیار خواستم بگویم گفت بدین پیش خدمت چیزی
 بده گفتیم بچشم ته عدد پنجاهاری داشتیم وادم. پرده را بالا کرده دیدم ناظر و ده کیسه پول
 بدو نفر فرستاد با کرده از در دیگر رفتم قدری پول طلا نیز در میانست وزیر چنان گمان
 آنها را در ترازو وزن می کند. من هم تعظیم کرده دست بر سینه ایستادم زیاده برده بود
 بها منظور بودم تا پاره ها را وزن کرده بکسیه ترمه گذاشت بعد رو بمن کرد که چه می خواهی
 گفتم عرض دارم گفت بگو. همان سخنان را که بوزرای داخلیه و خارجیه در اول ملاقات
 عرض کرده بودم شرح گفته اذن جلوس خواستم تعجب کنان باز پامی تا سر نخاطی من کرد
 گفت فصول آقا عرض خود را در سر پانمی توانی بگویی. بپار که نیستی عرض کردم طولانی است
 گفت هر چه هست بگو دیدم اذن نشستن نخواهد داد و سر غیظ هم هست اگر حرفی بگویم از
 پیش عرض کردم جناب وزیر شمار قسم میدهم بجهت پادشاه اسلام پناه این بنده را
 اذن بدید نشسته در دارم بگویم بھر سخوی بود گفت بنشین نشستم. عرض کردم
 من بنده سیاحت هستم خود هم مسلمان و جعفری ندیم تمامی فرنگستان را سیاحت نموده
 لشکرمان همه دولتدارا دیدم از وضع انتظام و حالت و رزای جنگ آنان آگاهی دارم
 از شهر مقدس تا اینجا که شهر پای تخت است من از عساکر ساخلوی سرحد و محافظ
 مملکت و قوچ و توپخانه و جهات و قلعه و استحکام و برج و اثر می ندیدم تنها در شهر
 مشهد چند تن سرباز را دیدم در لباس مزدوران و کل گشان که کاش زبیده بودم.
 حالا از شما که وزیر جنگ این دولت قدیم هستید میپرسم که وضع دولت ایران از دوشین
 خالی نیست. اگر با همه همسایگان در صلح است و خاطر جمعی دارند که جنگی بوقوع نخواستند

در آنصورت اینهمه سرتیپ میر پنج، امیر تومان، سردار اکرم، سردار افخم، سردار اعظم
 و دستگاه وزارت جنگ و در روی کاغذ قلم وادون دو بیست هزار لشکر لازم نیست
 برای محافظت ارک مبارک تنها دو سه فوج کفایت می کند و هر شهر می را نیز یک حکام
 میسپارید. باسی چهل نفر فرانس بی موجب ترک و عراق محافظت می کند زیرا که رعیت
 ایران الطاعت پادشاه را لازم میداند. آدمیم شوق ثانی هرگاه احتمالی می رود که دولت
 ایران را ممکن است دشمنی پیش آید که تا چهار از جنگ بشود. پس لشکر آزموده نگاهدارید
 زمان شوق دیده باشد که. و محلات جنگ و آذوقه و اسباب دفاع دشمن از توپ
 و تفنگ کجاست. انبار اسلحه و البه لشکر بان کو. اردوهای سرحدی شما چند فوج است
 و در کدامین نقاط همه سرحدات اقامت دارند. بیمار خانهای لشکر کجاست. اطباء
 و جراحان اردوهای کیانند. انبارهای دوا و لوازم جراحیه این اردوهای کجا معین فرموده
 زخم داران و شهدای وطن و ملت را بکدامین وسائل نقلیه از میدان کارزار بدر خواهید
 برد. برای اقامت مجاهدان دین و مدافعان وطن در کدامین نقاط مملکت سرباز
 خانها ساخته. و برای گرفتن جلو پورش مهاجرات دشمن در کجا قلاع متین و باسی بنا
 رصین پرداخته اید. که بمقام ضرورت بکار آید. آیا با سربازان شصت ساله و سرتیپان
 بیست ساله، جلو اینهمه دشمنان را که از چهار جانب چشم بوطن مالدوخته اند. توان گرفت
 اینهمه سرتیپان بیست ساله که در این خدمت نمایان بدولت و ملت کرده اند که سزاوار
 شمشیر و حایل سرتیپ شده اند. چون سخن بدینجا رسیدیم رنگ از رخ وزیر پریده
 باوازه حیب صد زد اسد، اسد، اسد، اسد، اسد بیک فاشباشی آمد گفت این پدر سوخته
 فضول و یاوه گوی را کدام پدر یک بدینجا راه داد گفت قربان حاجی خان رفقه بنده
 نوشته بود. گفت که خورد با پدرش. بزندان پدر یک را بزندان بزنید. یکشید بیرون
 دیگر خورد از دستم هم مشت و سیلی بود که بسر صورت من از آسمان چون قطرات باران
 فرو میریخت. وقتی دیدم که نه بخوابد و دروشش و نه کلاه در سردارم. پنج شش نفر بدست
 و پای و گریانم چسبیده پایین می کشند. و در سر پله لگدی بکرم زدند که در آخرین تپه زمین

بزمن نقش بستم خدقن هم از اینین هجوم کردند که گرفته بچس بر بند کفتم یا با رضای خدا و در وقت
 وزیر فرمود و سیروش گفت که منسید جس فرمود و گفتند ممکن نیست مشهدی حسن خود را رسانید بزبان
 انگلیسی گفت اما ان برادر جان چه خبر است کفتم هر چه شدنی بود شد اما حکم جس تا و طوری
 کنید که از اینجا بدرویم گفت پول داری کفتم هیچ ندارم. گفت ساعت را و آورم چه تمام
 ساعت را و آورم دستم میله زید نتوانستم مشهدی حسن جیم را پاره کرد و در آورد باز بفر
 نفرشان پرسود. دست از ما باز داشته مشول تعیین قیمت ساعت و تقسیم آن شدند
 ما از میان بدر شدیم در بیرون خانه طفت شدم که سرم برهنه است و عباد در دو قسم
 کفتم برادر گیرم که بی عبار راه میتوان رفت اما سر برهنه که میشود مشهدی حسن نفرشان
 دیگر کچیران وعده کرد رفت کلاه را آورد و قران را گرفت. حالانوبت قراولان
 شد اما کفتم چیزی میخواهند نمیدانم مشهد حسن چه و آورد شدیم. افغان و خیزان با
 کوفته و دیده گریان در حالتیکه پایی رفتن نداشتیم راه منزل پیش گرفته و در راه مشهد
 حسن التماس کردم که از سرگذشت من بیوسف خبر بدهد. بمنزل رسیدیم بیوسف عمو تا رسید
 بوخت تمام پیش دوید که امی ای ترا چه رسیده سر کار یک بکوچراکت پریده وقت
 میله زد و کفتم حالت خوب ندارم بستر و بالین بیار آورد من بهوش افتادم وقتی بهوش
 آدم دیدم که روشنی چراغ نیست چندتن دور مرا گرفته اند و شخصی نیز بنظم را در دست
 و دست دیگر را بر پیشانی من گذاشته فهمیدم که حکیم است حکیم از من پرسید چه طوری
 کجاست درومی کند کفتم هیچ جا روی بطرف بیوسف عمو کرده گفت واهم کن و آنکس
 باکی ندارد دیدم بیوسف عمو گریانست میگوید اما ان دخلم حکیم باشی من دیگر پیش ما و این
 نمیتوانم بروم باید خود را بکشم باز حکیم گفت بنده خدا قسم خوردم هیچ چیزی ندارد قدری
 در شوش واضطر است نسیم که در تیت که بر او ناگهانی روی داده است نقلی نیست
 میکند اگر عادت دارد قدری کونیاک یا شراب کهنه بدهد بخورد راحت میشود بیوسف
 گفت تا کنون نخورده اگر لازم است باید او چاره نیست. کفتم خدای قسمت کند اگر بمرم
 نخورم من جایزیم عمو جان ترس. یک نیم خیز شدم حکیم گفت چیزی شوش دارید چه چیز

که دست نگار و از کتاب و شعر تا خواننده و سازنده حاضر کنید که دلش خوش شود و بوی
 گفت کتاب تاریخ نادر را بیشتر دوست میبرد حکیم خندید این بسا و کی یوسف عمل کرد حکیم
 گفت قدری جوهر نعنای بکیرید چای هم حاضر کنند و دو سه قطره بچای داخل کرده بپزید
 بخورد. و همیشه شربت دیگر نوشت که از دو واخانه بگیرند در هر دو ساعت نیم فحان
 بخوردش بیدید. دیگر خواست خذوندی حکیم فلان لازم نخواهد شد هرگاه لازم آمد
 و مید باز می آیم. خدا حافظ همیشه حسن نجران حکیم داد خود نیز رفت و او بار گرفت
 و آورد منضم در میان آن کبر و دارهی همیشه حسن اشاره میکنیم که طلب را از یوسف
 پنهان دارد. ناگاه بنحاطرم آمد که بچاره شهدی حسن ما نیز نخورده است عذر خواستم گفت
 نقلیست جان شماس است باشد یوسف عمو از من پرسید که تو خود کجا نهار خوری گفتیم مرغ
 جایی دیگر خوردم دیدم شهدی حسن میخند و باری از صد مرآن واقعه تا دو سه روز
 نتوانستم از منزل بیرون روم. روز چهارم دیدم حاجی خان بیایدت من می آید اما غلام علی
 آتش بز او که معلوم است بخلاف سابق لباس تازه پوشیده کلاه تنجم مرغی نو در سر و قمه
 در کمر و قبای ماهوت در بر پشت سر حاجی خانست چون مرا زرد و ضعیف دید گفت
 درو نباشد چه خبر است. امروز شهدی حسن تفصیل امین گفت. دیگر گذارستم سخن را با
 آرد چه ترسیدم یوسف عمو خبردار شود. گفتیم عمو جان شما زود سما و را آتش کنید
 اورفت حاجی خان گفت فلان کس این چه بلای بزرگ بود ببرتو آمد. گفتیم گذشته است دیگر
 شدنی شد گفت چه بار گذاشتی که اینهمه تو را زودند تفصیل را گفتیم. تعجب کرد که تو دیوانه
 شده. در این مملکت در پیش وزیر جنگی که در بجز و تجبر از فرعون و شاد خود را بالاتر میداند
 اینگونه صحبت را میتوان کرد اینان بجز از چا پیدن مملکت و خیانت کردن بدولت
 و ملت از سایر اوضاع زمان هیچ چیزی آگاهی ندارند من از عنوان خانی که بر خود بستم
 خیلی سرفکنده و شرمنده ام. چه فایده که همه مثل من و بدتر از من هستند ما را در بگو
 و یک عقیده. میدان خیال آن محدود و فکرشان تنها یک نقطه مصروف است اگر
 من از آغاز خیال شما را از ملاقات این ناکسان فهمیده بودم ابداً نمیکذاشتم که پیش آنها بروم

بلکه ترا بوجود محترمی دلالت میکردم که جوهر مردمی و انسانیت و سعادت اصلی غیرت
 و حب وطن است آب و گل پاکش صحبت ملت سرشته و در صحیفه ذل نیز نام وطن و مهر
 وطن چیزی نه نبسته. آن رب النوع وطن پرستان با تو عهد و استمن در یاد
 این پنج که در سر حب وطن ترار سیده بکنجی ترار مهربی کنم که از نا طایمات آنچه تاکنون
 بر تو گذشته همه را فراموش کنی من حالا خدمت آن بزرگوار میرسم و اسباب آنرا فراموش
 میاورم که تو را احضار کرده باشم سرشار از آب حوض کوثر غیرتش بتو پیاید
 که شکسته ترافرو نشاند. پرسید که احوالت اکنون چه طور است کفتم باکی نیست اینها همه
 هنوز اول عشقت باری چاهی حاضر شده بود خوردم قدری هم صحبت شد حاجی خان
 اندکی هم با پرف غم و شوخی و ملاحظت کرد پس ما را وداع نمود و رفت فردا طرف ظهری
 دیدم کینه فرزند امان منزل مرا می پرسد نشان دادند آمد در نهایت اوب سلام کرد و گفت
 شما را از جانی میخواهند خوشتر کردند که هرگاه فرصت داشته باشید بد آنجا تشریف
 بیاورید و نشان ایشان است که حاجی خان بشما چیزی وعده کرده است فوراً فهمیدم که
 نقل کجاست. کفتم شما قدری بنشینید تا بنده بیایم بیدرنگ بیازار رفته عباتی خریدم
 چهار تومان بمنزل برشته کفتم برویم. القصه براه افتادیم پس از اندکی طی مسافت
 رفیق گفت سیل دارید به تراموسی سوار شویم کفتم نه سیاحت کنان بهتر است تا رسیدیم
 به رخانه عمارت بزرگی که شکوه آن نمونه از عظمت صاحب خانه بود از در داخل
 شدیم. دیدم باغچه بسیار زیبایی است مشحون با انواع گلهای رنگارنگ. جمعیتی از خدمت
 و حشم هر یک بکار خود مشغول و کسی را با کسی کاری نیست از پله بالا آمده بطبقه دوم
 عمارت رسیده از تالار بزرگی گذشتیم خادمی در دم اطاق ایستاده بود پرده را
 بلند کرد دیدم شخصی در بالای صندلی نشسته که آثار بزرگی و نجابت از جبینش
 نمایان و کویا ملکی در لباس انسانیت محض دیدن روی آن وجود محترم و شامیل مرمی
 و شیرین تمامی که در تمامی گذشته از من بد رو نمود. از ته قلب سلام کفتم بکمال شرف
 روی و محرابی جواب داد. گفتند بسم الله بفرمائید من هم روی فرس نشستم. فرمودند

پیش بیاید صدلی را که در پهلوی ایشان بودند نشان داده با صراحت تمام در آنجا می نماند پس از احوال پرسید و ادای مراسم خوش آمدی پرسیدند نام تو را بر اینم بگفتی است . عرض کردم بلی گفت هومی مصر خلی کرم است در این مدت طولانی چه طور در آنجا بزرگوار میکنید شنیده ام که سالیان دراز است که در آنجا سکنه دارند عرض کردم همه سختیها بعد از آسان میشود ما هم با هم آب هومی آنجا عادت کرده ایم فرمودند بلی بلی هر چیز عادت است فرمودند شنیدم که در روز یکی از بزرگان در حق تو خیلی تمها کرده است و بی احترامی نموده است . راستی خیلی متأسف شدم افسوسها خوردم چه میتوان کرد باید سوخت و ساخت جیف صد حرف جان شما سلامت باشد خدی بایشان هم انصاف بدو حقیقت منحصراً دلخواه است که با شما صحبتی کرده معلوم کنم که مقصود شما از این گفتگو با چیست و چه میخواهید و برای چه با ایران آمدید در نظر شما عیب ایران ما چه چیز است شاید شما هم سحر کرده باشید عرض کردم بنده را از این سفر مقصودی بجز از زیارت و سیاحت خاک پاک وطن نبود . اما اولین یکی را عرض بکنم که مراتب تعصب خانوادگی ما در باب وطن دوستی در خطه مصر ضرب المثل است . آری ما خاک ایران را از جان کرامتر میدانیم . زیرا که وطن مقدس ما . محل نشوونمای گذشتگان ما و مدفن نیاکان ما است . و در خاک مصر که دورتر از این مملکت پاکست از عدم انتظام کارهای وطن و ناراستی ایشان وطن و غفلت بزرگان و تعدیات ایشان بر ضعفا و زبردستان خلی ما اطلاع شنیده از شدت حب وطن باور کردن نمیخواهم تا اینکه در دل خود قرار دادم که رفته برای تعیین بنیم هومی جوانی نیز بر سر زودی محابا رخت سفر بستم و از آغاز ورود و بسر حدت وصول بدین شهر پایتخت بر هر چه گذشتم بدینجا زدیدم که آنچه مدعیان می گفتند همه راست است از محنتات چیزی در میان نیست با خود قرار دادم که از وزارت مملکت سبب این ویرانیها و غفلت و فضاحت را تحقیق بکنم بلکه سبب معقول و مسکنی هست تا اینکه بجز از کوزه و سائل را همی پیدا کرده بار حضورشان را با فتم در جواب پرسشهای خود ندیدم الا سبب مشت و نشیدم بجز از دشنام و فحش چنانکه شنیده بودم (مسلماً نشود و کافرت)

گفت اول از قانون پرسم. متصو و شما از قانون چیست و چه باید کرد و عرض کردم که
 و بیان قانون بسی مفصل است اما مختصرش در این است و قائل حق آنست گفت
 بگویم که این حقوق و آن حقوق چند و چونست. عرض کردم. در صورت بود
 قانون حتی را که ملت میخواهند و همه سخنان در سر و دست عبارت از چهار فقره است
 (اول. حق متعلق بخود وطن) (دوم. متعلق باینای وطن) سوم. حق
 متعلق بهیت عمومی افراد وطن (چهارم. حق متعلق با مورا واره وطن)
 این حقوق چهارگان را که بمنزله عناصر را بر جسم وطن است با تمامی شجاعت و خردت
 آن همه بیکر مزوج نموده کلیات آنرا با نام حقوق ملیه یاومی کنند و مجموع آنرا تقضیل و تجمیع
 آنرا قانون مینامند. احکام آن نیز در حق همه کس بدون استثنا جاری میشود.
 (حقوق متعلق بخود وطن) عبارت از حفظ آزادی و استقلال وطن است و فراهم
 آوردن اسباب انتظام امور و سعادت حال سکنه آن خاک پاک. که ایرانش خوانیم
 وطن خود میدانیم. باید نگذاریم که بدون اذن و اجازه ما یک تن از سکاگان از سرحد آن
 قدم فراتر گذارند و آنچه رسد بر آنکه پارچه از آن را مسطح نظر استیلا کنند و یا در گوشه آن
 نیمه و خرگاه زند (حقوق متعلق با افراد وطن) عبارت از محفوظ ماندن حیات
 و ناموس و مال و عزت افراد وطن از تعدی و تعرض زبردستان خودی و سکاگان
 نه مانند این زمان که سپهر جوان شخص آبرومندی را فرایشان فلان خان روز و ششونیک
 بهانه گرفته بزند حبس و جریمه کنند و گناهش بجز این نباشد که سرمایه توکل و آبرو
 و اعتباری دارد. و آن هر دو را ضایع کنند با اینکه مرد کاسبی را که در دکان مشغول ب
 خودت از یک طرف سیل نفر فرایش دور یک زن سواره را که زوجه فلان حاکم است
 گرفته اند از دور چوب بسرش حواله کرده و او زندگ که کور شو. چشم پوش پاشو. پامین ب
 بالا برو یا اینکه یکی از قربای شخص خطائی کند او را با دهن دیگر از خویشانش گرفته بکنده
 و زنجیر کنند. پس از چندین ماه حبس هست و نیست همه را گرفته رها کنند آنان نیز ناچار
 دار و دیار گرفته گریخت را بر قامت وطن اختیار نمایند و در خاک بیکانه محو گردند

(حقوق اداره وطن) معلومست که افراد وطن عبارت از تشکیلات یک دستگاه وضع قانون و یک دستگاه اجرای قانون یعنی تنظیمات سعادت و وطن است رئیس این دو دستگاه مستقل تنها شخص شخیص پادشاه است که بالارث و استحقاق این دو دستگاه بزرگ را مالک است. حالاً بیایید به بنیم حقوق وطن یعنی مطالبه تنظیمات سعادت که حفظ اداره آن و محبت انبای آن از نخستین تکالیف اوست در میان مهت و اگر مهت چگونه است حالاً از اینها بگذریم نصف مملکت بلوچستان را که مایه قدرت و شوکت دولت ایران بود دولت انگلیس بهیچ سبب و زحمتی مستولی شد و مهت که جزو اعظمی از وطن ما بود اکنون در دست آفاغنه است. شش که در و ز خون یکصد هزار نفر ایرانی در خاک آن ریخته شد اسماً در ایران و فعلاً در دست غیر مهت مالک تقفاً شرح ایضا که نسبت بسایر جاها گفته شده است مراتب محبت انبای وطن را هم از این یکی میتوان دریافت که همه ساله اقلانیا هزار نفر از آلمان بسبب تعذبات حکام و صاحبان نفوذ بمالک خارج هجرت اختیار می کنند و کسی را پروای حال آنها نیست که گجا میروند و چرا بترک وطن و خانمان میگویند (حقوق عمومی و وطن) عبارت از کلیه همان سعادت جزئی است که حقوق هر فردی از افراد این مهت عمومی را جامع و از همان تنظیمات سعادت است ولی افراد در صورت تمهالی غنیل آن سعادت قادر نیستند هر چند که در پی تحصیل آن باشند اما در صورت مهت اجتماعیه بسبب احیای آنهاست و برکات عمومی از آن حاصل میاید — انبای وطن نیز باید بچنگ وطن مش اذ محبت اولاد و بستگی داشته باشند و بقدریکه بخت مذمب مکلفند باید پایه حفظ وطن را نیز واجب شمارند. ما امر مقدس (حب الوطن من الایمان) را کار بسته باشند. حال می بنیم که برای استقامت این سعادت و حفظ نوامیس مهت و اطرار و مهت و آئین اسلامیت و ثروت و حیات عمومی وطن. لشکر لازم است و مهت لشکر لازم است. توپ لازم است. تفنگ لازم است. عدل و نظام لازم است. ولی بدست می بنیم که در وطن عزیز امر و زار بسیار دفاع دشمن بجز آگرم

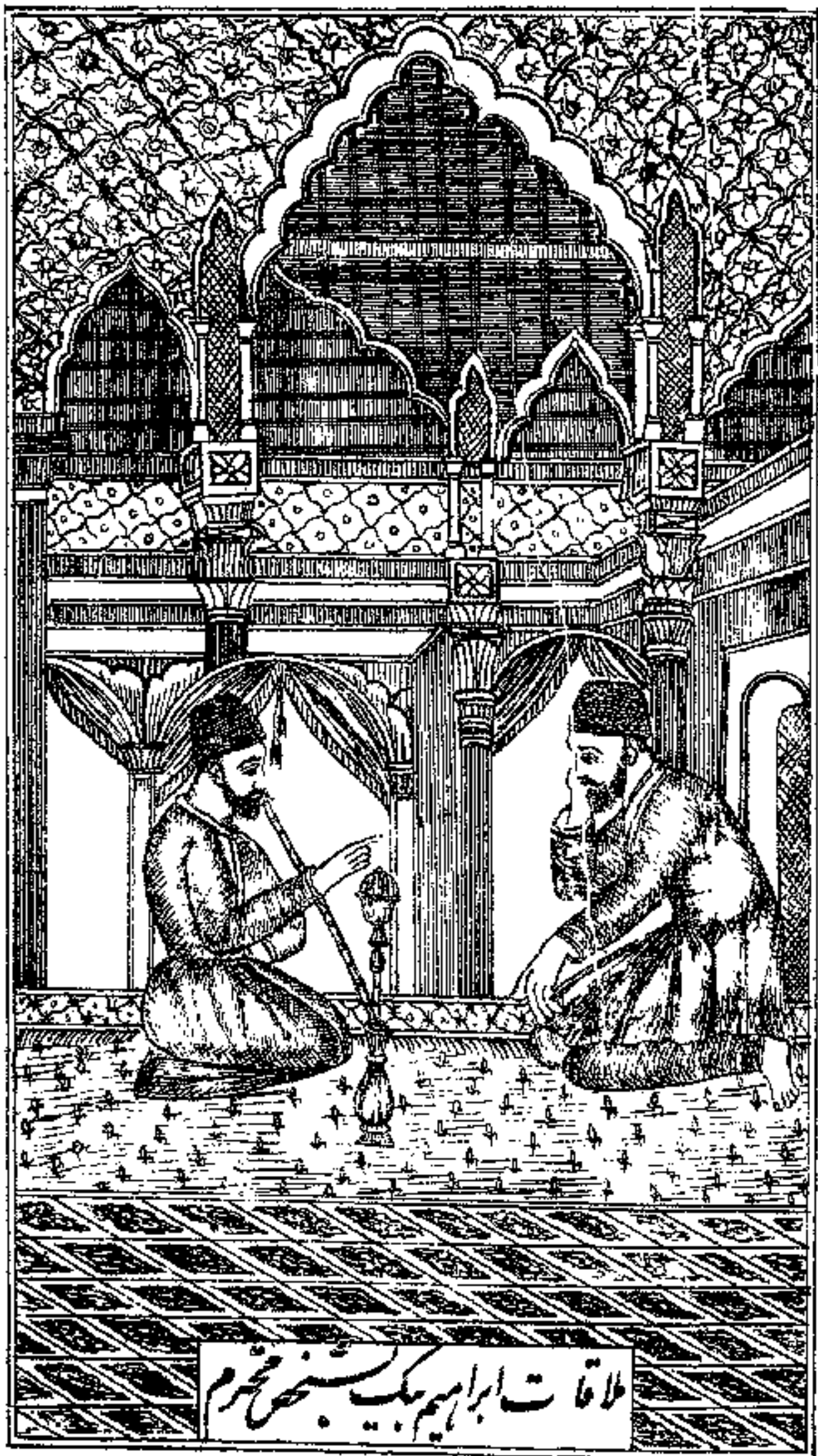
و اشک سر و غیر تمدان ملت چیزی دیده نمیشود. یعنی نیست که دیده شود در مملکتی بدین
 قدمت و وسعت. نه برای تعلیم و ترتیب اولاد وطن بختی هست و نه دوائی صحیه نه قانونی
 که حدود حقوق سکنه بدان معین کرده و نه نامی از علوم و فنون متداوله در میان است
 وجود محترم از شدت تاثرات من بر خود میلزید و گاه دست تاسف برانومیزد و گاه
 از تزلزل آه سیکشیدم تقصیر من بدخت چه بود که بسبب پرسیدن اسباب ساین وضع گوا
 بعلاوه شنیدن دشامهای غلیظه که در عمر خود نشنیده بودم. چند نام بزنند که سه روز
 بستری شوم. و در اینجا رقت کلوکم شدنی اختیار گریه ام است داد بها بهایم گریه و وجود
 محترم نیز سخت تر از من بگریه درآمد در آن حال دو دست مهر خود را بگردن من حایل کرده
 در نهایت مهربانی بر کشید از سر و چشم بوسیده گریه کنان دست مرا گرفت و گفت بمن
 بیا دیدم در پشت در پیشخدمت و بچوان ده دوازده ساله نیز دست مال در دست
 بحالت ماکریه می کنند. اما چنان معلوم شد که آنان از اصل مطالب خبر ندارند و از گریه
 ما برقت آمده میگردند. باری از یکی دو اطاق گذشتم وجود محترم دم در اطاق سوم
 ایستاده کلیدی از جیب در آورده باز کرد دیدم اطاق کتابخانه است که دور آدود
 کتابها را برتیب بسیار خوب چیده اند صندلی و میز می پیش گذاشته امر به نشستن کرد
 خودش جلد کتاب آورده روی میز نهاد و گفت کتاب بسیار داریم ولی هیچکدام
 بهتر از اینها بکار شما نمیخورد. شما بخواندن اینها مشغول باشید من باید بروم امروز در سلامت
 دور نیست که در بیایم همه چیز برای شما حاضر است وقت نهار و چاهمی امر کنید بیاورند
 قوطی سیگار هم پیش من گذاشت. و گفت تا در طهران اقامت دارید در اینجا همان بنید
 بنده عرض تشکر کردم و اینها هم خدا حافظی گفته رفتند. من نیز کتابخانه مشغول
 تماشای کتابها شدم. دیدم در یکطرف کتب قوانین دولتها را بر دیف چیده اند آنچه
 بنظم آند قانون دولت عثمانی. و کتاب زاکون روس. و قانون انگلیس و فرانسی بود
 و در سمت دیگر نیز کتب متعلق بفقہ و اصول اسلام که سرمایه نجات است چیده شده از وضع
 این کتابخانه خیلی مشغول گشتم بعد بخواندن آن شش جلد کتاب که خود بمن داد آغاز کرده

دیدم خطی است در نهایت پاکیزگی نوشته شده فهمیدم که اثر از خود وجود محترم است .
 از قوانین انگلیس و فرانسه تمامی موادی را که مغایر و منافی احکام مطاع شرعیست پاک است
 در یک جلد جمع کرده در اثبات مفردات دنیوی و اخروی آنجا دلائل عقلیه آورده بجز یک
 جداگانه شرحی نوشته و دلائل است که احکام آنها براننده شان بلند است نیست
 و نام آنرا کتاب قانون لغتی گذشته و در جلد کتاب نیز همان کلمات را بخط جلی نگاشته
 و از کتاب قانون عثمانی نیز چند مواد را سو کرده بنام . مردود یا کرده و بعضی مواد را نیز
 سو کرده در زیر آنها نوشته که خیلی خوب است اما امروزه با وضع ایران و طبایع ایرانی
 موافقت نمی کند مابقی را صحت گذشته که با احکام شرعیست پاک اسلام منافاتی ندارد
 همه مطابق آراء سدیدة . و عقول سلیمه است و برای اثبات است صحت و تقم آنها نیز از
 کتب فقهیه اسلام و احادیث شریفه و کلام بزرگان دلائل مسکت آورده و شرحها نوشته
 که از خواندن آنها روح تازه می شود . از مراتب فضل و دانش و احاطه آن وجود محترم
 در معقولات و منقولات و بصره فوق العاده آن در سیاسات و علوم جدیده
 متداوله . متعجب و متعجب شده با خود گفتم خدا یا ای شخص غیرتمند با کثرت مشاغل روزانه
 که دارد از کجا فرصت مطالعه این همه کتب خودی و بیگانگان را یافته و در هر یک از
 آنها تا این پایه تعلمات بکار برده است . در این عظمت آفرینش در نظرم جلوه کرده
 آمده از وضع خداوندی بشکفتی اندر شدم که در نهاد این شستی آب و گل که همیشه
 نامست چگونه اینهمه قدرت و قوت مادی و معنوی را خلق فرموده از این معنی براتب
 توحیدم افزود . و باز بان دل تسبیح و تقدیس نمودم من این حالت استنراق بودم
 که ناگاه پیشی من داخل طاق شده گفت بسم الله بفرمائید نماز حاضر است کفتم برادر
 عزیز من از لذت مطالعه سیرم و غلیظتم از این غذای روحانی تشنه است کجا پرده
 شامتها یک استکان چاهمی با یک لقمه نان و پیریه بیجا بیاورید اما چیزی دیگر نباشد گفت
 بمن فرموده اند که بجز چه رای شما باشد و فرمایش رود اطاعت کنم حال اسکم و زیاده
 فرمودید اطاعت خواهم کرد آسوده باشید رفت لقمه نانی با یکا چه پیرو یک استکان

چاهی آورد. و آن پسر کوچک با پیشخدمت که صبحی بحال ماگریه میکردند نیز نزد من آمد
 با کمال ادب سلام داد پیشخدمت رفت و طفل نشست. و کتاب مصوری بود تا شا
 آن مشغول شد تا من چاهی را خوردم آنگاه در نهایت شرم که از آنگونه اطفال مؤدب در
 از من پرسید که شما با آقام چه کردید و ارا هم گریه در آوردید کفتم چنان مقتضی شد.
 گفت نه توقع دارم سبب آن را بیان فرمائید چون رفتم به ما درم کفتم فرمود از شما چه پرسیدم
 بهتر است که از خود آفات پرسید گفت آقا من بمانسکویید و نیز دما کتر می آید هر وقت در خانه
 باشد تو می بینم اطلاق نشسته مشغول خواندن است و نوشتن کفتم پس من بگویم آفات یک ده
 دارد ایران آباد نام در آنجا ناخوشی ظهور کرده ما نیز بحال ساکنان آن ده گریه میکردیم.
 پرسیدم بکتاب میروی گفت بلی بدار الفنون ناصر میروم کفتم سی کنشاه و وزیر
 خواهی شد گفت هرگاه علم کامل داشته باشم البته خواهم شد کفتم هرگاه علم داشته باشی
 وزیر خواهی شد گفت نه خدا کند کفتم چرا گفت آقام همیشه بوزاری بی علم لغت میکند
 و اقابای علم چه طور وزارت می کنند. هرگاه طلافی عمارت بروداتی و بر بالاسی مری
 رود و کفتر بایاد از او سنده برسد اگر نتواند جواب صواب بگوید البته خجالت خواهد
 کشید چنان نیست از وزیر معلوم نظرگاه چیزی پرسند و نداند معلوم است که در میان خلق
 شرمند و خواهی شد خیلی از هوشش و زکاوت این طفل تعجب نموده دعایش کردم کفتم
 آفرین آفرین منجم علم عالی که تو وزیر با علم و دانش شوی افسوس که من زبان ایشان را ندانم
 و فانی کند. ولی اولاد ما انشا الله از زمان نیکو رادریافته از سعادت ایام وزارت
 چون تو وزیر نشستی بجز بمانند خواهی شد گفت کرش چند سال دارد کفتم بیست و
 گفت اگر من عالم شدم و خوب تحصیل کردم در پنجاه سالگی وزیر تو انم شد حالا دوازده
 سال دارم سی و هشت سال بعد ازین. دیدم با انگلستان مشغول حساب است پس از
 اندکی تامل سر بر آورد و گفت آنوقت شما تمام شصت و هفت سال خواهید داشت
 مترسید مترسید آدم هست که نود سال و صد سال عمر دارد و آقام حالا شصت سال
 واردی میکند فرساید. کفتم خداوند این طفل را حفظ فرما اطفال ایران زکاوت مخصوصی

دارند که سرشتی است ولی چه فایده خانه غفلت خراب بشود افسوس افسوس
 در وقت میگذرد و از وجود محترم خبری نشد. بی اذن صاحب خانه رفتن هم منافی مراسم
 ادب است یک چاهی دیگر هم خواستم آوردند خوردم پس برخواستند تجدید وضو کردم
 که نماز را اول کنیم و از روش کار معلوم شد که شب را باید در اینجا بمانم باری نماز را خوانده
 دوباره سر میز مطالعه رفتم از خواندن آن کتابها چندان مشغولم که در پوست خود نمی‌نم
 گوئی کاری دزیر جنگ و غارت شدن ساعت و عبادت انهد و شناهای غلیظ.
 همه از خاطر محو شد. با خود میگویم هر گاه من این وجود محترم ندیده با آن حال فلاکت از پیشتر
 بر آینه غصه مرکب میشدم — خلاصه نیم ساعت بغروب مانده دیدم وجود مبارک محترم
 با لباس رسمی از در وارد اینقدر گفت که بخشید وقت تک است نماز را داد کرده بیاید
 رفت بانک اذان بلند شده بود از در داخل گشت لباس را عوض کرده خرده ترمه سفید
 در برداشت و سلام کرد و از جا جسته دستش را بوسیدم چشم از پیشانی من بوسید و دست
 فرمودند بر قرنها مانند انشاء الله برای شما بگذشت عرض کردم که آیا در بهشت
 بکسی بدمیکند و خندید گفتم از ذوق و نشاط این باوه که بمن پیویدی چنان بدبو شدم که از
 خود خبری دهبشته باشم (بیدل از بی نشان چه گوید باز) منکافدار در یافت اینهمه
 نجات باریک را ندارم و انکهی نه چندان مسرورم که پروا می‌گیرد هشته باشم و اله
 مطلق و مهیوت صرف — گفت من محکیم را بدین اطاق کتابخانه راه نمیدهم چون
 شمار در حال بایس دیدم و فهمیدم چنان می‌پنداری که در تمام ایران از وجود قانون
 احدی خبر ندارد و هفت خواستگاران بشان بد هم که قانون داریم ولی حبیش کرده کلید
 زده اند عرض کردم بهتر از همه انتخاب بعضی مواد مضره قوانین فرنگستان که یکجا
 جمع فرموده نامش را قانون لعنت گذاشته است باید گفت عزیز من فرنگان آنچه قانون
 خوب دارند همه از کتب مقدسه اسلام گرفته اند اگرشان از قران مجید و احادیث شریفه
 و بیانات فیض حضرت امام المتقین است الفد الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام و
 کتب فقهیه اسلامیان است زیرا که در دین نصارا احکامی نبوده و نیست در قوانین

ایشان هر چه مقرر بعالم عدلیت و قضی و منافی با عالم بلند انسانیت است از خودشان بیرون
 در آغاز کار آنکه که نوشته اند نمیدانستند در آینده چه عمر خواهد داد ولی چنان میدانم که حالا خودشان
 هم بقبح این قوانین مستدول و بی برده اند اما کار از کار گذشته است نمیتوانند تغییر بدهند زیرا
 که میترسند موجب حدوث قتل و قتال و فتنه و فساد بشود. چه تاکنون عارف و عامی بدان
 تو کفرته اند اما قانون عثمانی خیلی با احتیاط ترتیب یافته اگر چه نامش را از اجانب گرفته اند ولی
 در هیچ جار عایت احکام شرع انور را از دست نداده اند برای مدعی و مدعی علیه غالباً راه رجوع بحکم
 شرعی باز است عرض کردم که بدین مواد شرح ننوشتند ای گفت شرح اینها خیلی مطول است
 نوشته ام در میان کاغذ پارچه است. اساس این مواد خیالات مرحوم میرزا تقی خان
 امیر نظام است اما خودش شرحی ننوشته بطور اختصار گفته و گذشته است. حالاً از شرحی
 که من نوشته ام ثابت میشود که برای تزیید ثروت وطن تا چه پایه سودمند است کفتم اینهمه
 کتبخینه پراز جوهر گرانبهارا که در جمع آوری آن چندین شیخ برده و عمری تلف کرده اند با
 این حال که در این مخزن پنهان از انظار و محبوس انده اند برای سعادت ایران و استغناء
 ایرانیان چه منفعتی حاصل تواند شد از شنیدن این سخنها آهی چنان سخت از دل کشید
 که من بر خود لرزیدم بعد گفت عزیز من چه خاک بر سر خود گنم کسی در پیشرفت این مقاصد
 مقدسه بمن دمساز و هم آواز نیست مدها در پی فرصت گشته بعضی از این مطالب را
 در تنهایی در نظر پادشاه جلوه میدهم و خاطرهای یونی را با جرای آنخص متماثل کرده
 بنفاد آن حکم صادر میکنم ولی از این حکم چه رنفر سرورند و چهل تن دیگر آن چهل نفر
 بجز وسیله که هست مانع از اجرای آن حکم میشوند و بجز ارکونه ددمه و افسون امر را مشتبه
 کرده طبع پادشاه را از آن منحرف میازند و حکمی که هنوز در کشن خشکیه چون بخاری که آن
 آب گرم متصاعد است بالا رفته جزء هوا میشود و بیکر بجای خود بر نمیکرد و پادشاه نیز کاهی
 در سیاق و کاهی در شکار است و غالباً که در شهر شریف دارند هفتها از حرمخانه بیرون
 نمی آیند آنوقت وزرای بهینرو و بیغیرت که بجز چای پوسی و مزاج کوفی علمی ندارند در خلوت بار
 حضور یافته کارشان را میازند. کفتم با آن از اصلاح کار چه ضرر مترتب تواند شد.



ملاقات ابراهیم یک سنخ مشرم

گفت شیخ می‌رسند آنوقت کنار بار بار بکار و آنان بسیارند و اینان در کنار بمانند چه بجز
 که از آئین وزارت و حکومت دارند همانا پیوند کردن دو سخن دور و غریب یکدیگر است که شورش
 نام گذشته اند بعضی بواسطه آن سخنان جسم پیوسته پادشاه را آسمان برده و مراجع
 میدهند و برخی هم دارا و اسکندر را از کور در آورده تفنگ بدوش داده و قراولی و دربار
 درگاه سلطنت و امیدارند زمره نیز در عدالت نوشیروان و در زهد و تقوی ثانی
 اباذر و سلمان شبهارند. و فرقه از آن بی آزرمان نیز خرس گشتن پادشاه را در جنگ
 رویت حضرت اسد الغالب در روز خندق نمیکارند. امیر تورانمان همه ساله صد
 برابر پادشاه ایران در شکار چرند و پرند و درنده پتیر میزند. اما هیچک از شعرا می
 المان در ستایش تیر و گمان آن قصیده نمی سریند چه میدانند که مشتبه نمیشود و گرومی
 نیز که در شتر کاری دستی دارند سفر فرنگستان او را از مسافرت پسر فلیب که گزشتیم چهار
 بسته بود. بالاتر گرفته ملاقات او را با ملکه انگلستان هم رنگ و استان بقیس و سلیمان
 جلوه میدهند و آن چاره را بدین سخنان که از معنی بسی دورند. فریفته بخود مشغول
 و از طرف دیگر خودشان ساخت و نماز رعیت و تحریب مملکت میر و از بند سخنانی گوی
 اینان در وطن براتب بدتر از ویرانیه است که از تاخت و تاز چنگیزیان بجاک ایران پدید
 کفتم پس انجام کار این مملکت بجا منجر خواهد شد گفت در حقیقت هنوز امید ما بکلی سلب
 شده راه امید باقیست چون کسی از امور طبیعی است که ذوق و شوق انسانی بجهت
 از سی سالگی تا چاه است. بعد از آن تمامی قوارومی با خطاط میکذارد. پادشاه مارا که گاه
 از آنجا گذشته ولی امید که برای آینده داریم همانا بولعهده دولت است که اگر نیست
 خدوندی زیب او رنگ جهانذری شد. کالبد ایران روحی تازه خواهد یافت زیرا که
 حضرت و عهد که دین را نظر از اوست داری چند صفات پسندیده است که اثر بسیار
 حیات ایرانش توان شمرد. اول. اعتقاد اتمش پاک و خداترس است و معتقد
 بحشر و شرمیداند که روز پریش و محکمه کبریائی در پیش است که همه چیز را از او خواهد پرسید
 البته در این صورت راضی نتواند شد که دیگران ظلم کرده بسبب خسارت دنیا و آخرت او شوند

دوم. آنکه مسرف و مذرعتی. مطلقاً راضی نخواهد شد که در حرمخانه صد نفر حرم و جاس باشد. آنوقت وزراء نیز از اسراف و تبذیر دوری خواهند جست زیرا که فرموده اند
 (الناس علی سلوک ملوکهم) سوم. از وضع حالیه سلطنت طبعاً خشنود نیستند
 که میدانند رعیت ناراضی هستند. آنها همه اسباب مزید امیدوار نیست گذشته از
 اینها خود حضرت ولیعهد بحسن خلق متخلق است. بکبر و غرور بطبعش راه نیافته تملکات
 دوست نمیدارد. ساده میپوشد همه چیز ساده میخواهد از وضع و حالات و زرامی کشور
 و امی لشکر هم بخیر نیست حرکات بسیاری از آنان را بخوبی سنجیده میران همه رزق
 دارد اینها تماماً از اوصاف و اطوار مخصوص ولایت عهد است که با حالت شخص سلطنت
 حالیه کلی برعکس است. اما آنچه در این مورد مایه مزید تاسف است اینست وقتی که زمان
 رتق و تقی امور سلطنت بکفایت او خواهد رسید هیچ چیزی از دستگاه سابق
 با و باقی نخواهد ماند که بدان مایه باصلاح وضع مملکت تواند اقدام نماید مگر روحی مردمان
 فویا به و مزاجکو و چاپوس رشو تخوار و بد اخلاق که نامشان و زرامی دولت است و و
 جویشان از نخستین اسباب سرچ و سرچ مملکت بیچاره در آغاز کار سرشته رگم خواهد
 کرد. هرگاه از این وضع پریشان او خود نیز پریشان نشود هنر زری که کرده است بهر حال
 در آنمورد وزیر کارگاه و صاحب عزمی لازم است که جلوی پلوتیک خارجه را در
 نموده همسایگان از فرصت نهد که با مورد داخله مملکت با پای داخله پیش گذارند تا پادشاه
 تازه دست و پای خود را جمع کرده با مورد مملکت داری قیام فرماید. گفت اینست
 وضع حالیه و آینده وطن ما که مجلی از مفصل آن گفته شد. ولی با اینهمه گفتنها بسیار است
 اگر وقت دیگر بیاید همه را در روی کاغذ خواهیم دید. عرض کردم سرکار میگویند سبب
 عمده این خرابها و غفلت و بخیری و بیقانونی حضرات علمای ملتند. ایشان در
 نمیگذارند که در مملکت خود با جزای اصلا حات پردازد گفت نه خیر بجزرات علمای ملت
 میگویند. گناه است که کسی امثال این سناوات را با ایشان روا داند. تو خود دیدی که
 من در قانون بیست و چهار فصل در خصوص وجوب احترام علمای ملت نوشته ام.

این معنی اختصاص ایران ندارد رعایت حال علما و رؤسای روحانی در هر مملکت
 از لوازم امور سیاسیست و در هر جا احترام طبقه جلیله علمایی از مهام امور مملکت
 و اریست مقام علما خیلی بلند است لهذا علمای ملت به حقیقت بیادشاه نمیکوند که بنا
 از حفظ عزت ملت و ثروت مملکت و سعادت سکنه آن چشم پوشی مگر علما میخواهند
 که وطنشان آباد و ملتشان آسوده باشد. علمای ملت چگونه راضی نتوانند شد که عموم
 مخلوق حضرت خالق در حقوق و ارامی مساوات باشند مگر علمای نمیدانند که قانون
 بیخ از اجرای احکام شریعت چیزی دیگر نیست شریعت اصل قانون است معنای هر دو
 کلمه عبارت از اجرای عدالت است بطور مساوات اگر کسی بگوید که من چنان راضی توام
 شد که بانوگر خود در حقوق مساوی باشم این معنی سبب کاهش احترام و اعتبار من است
 میگویم اینچنان شخص باکسانی حشر میشود که بیعت خودشانرا شکست از امر خدا و گردانید
 مگر علما راضی نمیشوند که رعیت مالیات دولت را خود آورده تسلیم کند و بگردد امور
 بیروت و طالمی بر آنان نرود که برای یکصد تومان مالیات بخواه تومان بلکه بیشتر
 بعنوان داخل یا خدمتانه از ایشان بگیرد و آنکسی بضرر خوب. علما چگونه راضی بشمار
 شد که هر یک از ورثه ارث خود را از میراث پدر و یا مادر موافق حکم خدا و شرع بپذیر
 بگیرد. حضرات علما نمیدانند که وظیفه و تکلیف دار و غم آنها عبارت از حفظ
 و حراست بازار از زرد و دغل است نه گرفتن و بستن مردم و بهتان زدن و جریمه
 گرفتن از آنان. کدامین بشعور است راضی شود بر اینکه متر و قاطر حرم خان خان
 بیک تاجار و یا کسب معقول چیره نکرود و زبردستی نکند. کدام دیوانه ادعا تواند نمود
 که دولت در مقابل بده و مالیاتی که از رعیت میکیرد. ضامن مال و جان و ناموس است
 نیست که امین جاهل تیره روز کار است که راضی شود بر آوردن بعضی برادر و بهت
 را بجای همسایه بگیرد و حبس و جریمه کنند. و بگناه زید هست و بنیت عمر و را از
 دستش بگیرد هر کس با تخفیف راضی باشد مسلمان نیست و امت پنجه ۱۴۴۰ شماره
 میشود خدا و رسول خدا از چنان شخص بیزار است و خود واجب القتل هر عالمی که این

تفصیلات را نداند و یا اینکه دانسته و نمیده با یکارخصه اقدام نماید. جعل بر مرتبه علم او
 شرفی است و خود هم خراج از دایره انسانیت و ملی آنچه در قانون منافی رومی علم است
 این است که با وجود قانون در یک شهر بجا محکم نخواهد شد که عمر مدعی و مدعی علیه در
 تمیز تاریخ از منسوخ تلف شود بلکه با اقتضای وسعت هر شهر و قصبه در چند نقطه محدود
 و معین محکم با ترتیب یافته اداره بخش نیز بجائی که بیشتر از دیگران طرف و ثوق مردم
 و با امانت و دیانت وزید و تقوی اشتهار دارد و اعلم از سایرین است سپرده خواهد شد
 سایرین را نیز از جانب دولت یا وزارت اوقاف معاش و مقرری داده میشود اما
 مسجد و غیره پیشنازی و مواعظ با احترام ایشان است من که خود با این حالت روی
 غیر رفتن ندانم بر امی انکار علما لازم است در آن صورت مساجد و کتابهای مانیز و نهی
 خواهد یافت و در انظار مشایخ این محترم خواهند شد البته مساجد را باید دانست که
 خانه خداست و احترام آنجایی پاکر که محل عبادت است باید درخور شأن بلند آن
 نگاه داشت خدمت متعدد و باید کماست تا همیشه پاک و پاکیزه نگاه دارند مخارج لازمه آنرا
 باید پیش از وقت مهیا کرد که فرض عین و عین فرض است چه فی بخشه اسلام تا
 نه مسلمانی چون چنان از ملک و دولت نیز نه نام ماند نشانی زیرا که تمامی سوره
 و نوایس طیه مابسته بر آن است این یکی خود از مطالب بسیار عمده سیاسی است
 که همه دولت و بخش کارشان را همین وسیله از پیش برده اند و گرنه معدوم صرف بود
 ولی اگر سلطنت با این قرار بماند علما هم حق مداخله و سخن گفتن را خواهند داشت و سواد
 هم حق بدست خواهد شد چرا باید حق نداشته باشند در صورتیکه یک یا دو یا سه تن
 با دعای بستگی و قرابت خود میتواند نگاه نظر از بر جماع حمایت کند و از برای تقدیر
 نگاه دارد البته سخن عالم هم میخواهد خانه خود را بست و ملحق عمومی قرار بدد خواص
 مقام علما نسبت بانان که گفته شد خیلی بلند است و هر عالمی حق دارد که وابسته مکان
 مریدان خود را از جنگ حکام ظالم براند و اگر کار بسختی کشد بگوید دفع این ظالمان در
 حکم جاد است در صورتیکه عدالت باشد مساوات باشد و میزان و حسابی باشد

و سید و یاکیری چه خواهد گفت و چه تواند کرد و باری بخاطر شما تا این پایه پر کفتم اما در
 دل من هم پر بود و عاکن و عاکن انشاء الله در آینده همه کار را اصلاح خوب میشود .
 صد زوجهها تمام میآورد . از صحبت وجود محترم چندان دلشاد و مسرورم که میخواهم خود را
 آستین برقص بر شانه . پیشخدمت آمد بفرمایشد شام حاضر است سفره بسیار رنگین و
 اطعمه لذیذه متعدد بود نمیدانم هر شب چنانست یا بخاطر بنده بود نشستم کسی نه بود مگر
 آن طفل خور و سال عرض کردم هر دو تا قازاوه صحبتها کرده سخنان بسیار معقول شنیدم
 خداوند خود حفظش کند . اگر بر این سالخورده بقدر این طفل خور و سال عقل و ادراک داشته
 صلاح غم نبودی . پرسیدند گریه پیش تو آمده بود کفتم علی با پیشخدمت چاره ای آوردند صحبتی
 در میان گذشت . وجود محترم گفت هر گاه میل دارید در خصوص این مملکت داری مختصری
 از روی حکمت با شما صحبت کنم عرض کردم بجان مستانم گفت عزیز من این یکی بر همه
 کس معلومست که معنای حقیقی دولت که ملک و سلطنتش نامست عبارت از
 اجتماع هیئت بشری است که باین مخصوصی در یک نقطه جمع میشوند . بعضی از محققان
 دوران پیش و عارفان ستوده کثیر که بدقایق حکمت نظریه و علمیه واقف و بر مروج
 اشعار فخر برآیند که حالت اجتماع بنوع انسان در واقع مثل حال انفرادی است
 چه هرگاه شخص بنظر امعان نگرند خواهد دید که در بسیاری از امور زندگی وضع اجتماع
 و انفرادی در میان موافق و معادل هم میگردد است چنانکه در نظم حلیل (وخلقنا کما اطلوا)
 همین معنی ایما و اشارتی فرموده شده است . حکمای دانش پژوه میکنند چنانکه کن
 آدمیان بر سه دوره منقسم است که یکی تن نمود و دومی تن و قوف و سومی تن و غلطاط
 برامی و لغت و اجتماعات بشری نیز سه دوره هست ولی بقدر هست که نسبت
 بنیه و قوت ترکیبات بدنیه گاهی در آن ادوار ثلاثه تا یکدرجه تفاوت نمایان میشود
 زمان انحطاط شخص ضعیف البنیه لابد پیش از انحطاط و افادگی مردم قومی و توانا بوجود
 این معنی بطوریکه در سن او و شهود است در حیات و لغت و اجتماعات بشری نیز
 دیده میشود یعنی در سن نمودن و قوف و سن انحطاط دولتها نیز بسبب ضعف بنیه

وقت ترکیب آنان این تفاوت هست این است که بعضی از هیئت اجتماعی قدیمه
 بسبب ضعف بنیاد زبانی در افتاده در هنگام نمو کمال و توقف و در حالت توقف
 با اشکال و رسیده با جل مقلقی گذشته زودتر از زمان طبیعی محدود منقرض شده اند...
 و بالعکس برخی دیگر هم بسبب صحت مزاج و قوت بدن زمان نمو و توقفشان بیشتر
 میساید چنانکه مانند کی تا مل در تاریخ گذشته شان این دو نکتهء بار یک بر همه کس روشن
 شد. برای این سه دورهء حالت افراد و اجتماع بنی نوع بشر علامتها و اسباب مخصوصه
 هست که آنها را درین امور و مباشرین مصالح جمهور بشکویند چه آنان منتخبین
 اجتماعند و کما باری صحت مزاج هیئت پیروه بکف کفایت ایشان که محض
 وقوع انقلاب در مزاج حکمت و هیئت اجتماعی آن بیدرنگ بترتیب علاج و بیدر
 منح مرض پروازند زیرا که در وقوع انحال اندک غفلت ایشان موجب مسئولیت
 بسیار خواهد بود چنانکه در امر معالجه امراض روحانیه و جسمانیه نیز قاعده کلیه هست که
 باید از سوء تدبیر اجتناب کنند و در امر مداوای وقت نمایند زیرا واضحست دوائی که
 پیرو افتاده را در کار است آنرا بطل شیر خواره نمیتوان داد و عکس آنرا نیز بهین منوال
 باید معالجه موافق مزاج باشد و گرنه بجای فائده از آن ضرر مرتب میشود چنانکه
 معلومست همگی مخصوص انسانی از عناصر رابعه تشکیل و ترکیب شده زمام تصرف
 آن بواسطه قوی و حواس بکف کفایت نفس ناطقه سپرده شده است زمان اداره
 هیئت اجتماعی نیز بواسطه وزراء و مدبرین امور که بمنزله حواس قوی هستند بدست
 مؤید سلطان و پادشاهی که بمشابه نفس ناطقه است محمول گردیده عناصر و ارکان
 اربعه آن هم زمرهء علماء و وزراء و تجار رعایا هستند. زمرهء علمائیت همگی انسانی
 بجای. خلط محمود است. یعنی خون که فیض آنرا بقلب صنوبری که منبع روح
 حیوانیت میرساند زیرا که روح حیوانی خود جوهر لطیفست که از کمال لطافت در
 بدن بالذات نمیتواند جریان کند لاجرم خون که قوت جریانش معلوم است او را
 با خود برداشته از مجرای بسیار باریک عروق گذرانیده با عمق بدن منتهی می کند

تا فیض آن بتمامی اعضا و جوارح و اصل کرد و بدرجه که بدن از جریان آن حیات
 یافته طراوت پیدا می کند علمای شریعت و حقیقت نیز علوم شریفه را که بمثابة روح
 حیوانی در ابدان است از مبداء فیض بالذات یا بالواسطه حاصل بوده آنرا بزبان
 ملایم بگویم که بمنزله بدن هیئت اجتماعی اند میرساند چنانکه بدن انسانی از روح حیوانی
 منتفع شده بدان زنده میگرداند و امان نیز از فیض علوم که بواسطه زمره علمای ایشان
 تلقین میشود از علم قوت میباید . و بسبب آن ایام بقا و دوامشان ممتد
 گشته بغزت و افتخار زید کافی میباشد . شکران هم در بدن ملک در مقام بلغم تجا
 بجای می . صفرا . رعیت و دهقانان مشابه . سودا . هستند که طبیعتشان خاکی است
 این اخلاط چهارگانه بکسر و انکار از هدیگر انتفاع مییابند چون این ارکان از روح بدنی
 بالطبع هستند این معنی سبب صحت مزاج شده آنها خود نیز از کار و کردار که در
 قایده میبرند و از این قانده آنان هم براتب انتظام هیئت اجتماعی میآید و بهم
 دولت چنانچه شاید و بایستقامت و قوام گیرد پس واجب میشود که همیشه این عنصر
 چهارگانه در حد اعتدال نگاه داشته شود تا از جهت کم و کیف یکی از آنها را بدیگری غلبه
 و فزونی حاصل نیاید هرگاه بدین نحو رعایت نشود سبب اختلال اعتدال بصحت بدن
 فساد راه یافته انحراف در مزاج دولت پیدا میاید که یکی زین چهار شد غالب در جان
 شیرین برآید از قالب چنانکه گفتیم رعایا و دهقانان در طبیعت مملکت که عبارت
 از هیئت اجتماعی یک ملت است بمنزله سودا است پس بطوریکه در فن طب
 و تشریح بدرجه ثبوت رسیده که پس از هضم طعام هرگاه بمعده غذایی وارد نشود
 طحال بلحاظ اینکه معدله خالی نماند قدری سودا بمعده میریزد تا سبب اختلال عمل
 معدله نشود همچنان خزانه دولت که بمثابة معدله مملکت است هر وقت که از نفوذ
 خالی گردد . رعایا و بزرگان از سعی و عااشان نفوذ و جنس را که بجای غذایی آن سینه
 از هر سو که آورده بدینجا میریزند تا خالی نمائند سبب اختلال مزاج دولت شود لکن اگر
 دولت رعایت حال رعیت پیش از دیگران واجب است این است که بسیاری از سلاطین

بزرگ سلف بدین نکته باریک که نخستین وسیله دوام ملک و اقتدار سلطنت است
 بر خورده همت بلند خودشان را بحاکمیت رعیت و تربیه اسباب رفاه حالشان
 منحصر و فمیداشتند اسباب آبادی دیات را از هر قبل فراهم میاورند و دایمان
 و کشتکاران را از هر گونه گزند و آسیب مصون و محفوظ میگرداند تا از جای خود نمهند
 و از اول و جان بتزئید زراعت و حراشت پروازند. این یکی معلومت است که هرگاه
 در ملک بدن غلبه روی دهد هر آینه سبب ظهور بعضی امراض یا بسبب ماندن و سوره خویلا
 بخوابی. خیالات و غیره میشود که از آن روح ضعیف و بدن تا یکدرجه تخفیف میگرد
 و گاهی میشود که بعلاوه نزع با بهر یک در ادای تخلف دولتی بحکام نیز سرگشتی میکنند
 اما از آنجا که امراض سوداویه خود چندان مملکت نیست لهذا از رعیت و دایمان
 و مملکت ضرر بزرگ متصور نیست. بمختصر آب تدبیری نایره داد و فریادشان فرو
 می نشیند در هر حال باید رفاه و آسودگی آنان نیز از درجه اعتدال بیرون نشود....
 طبقه تجار و سوداگران را کفیم بمشایه خلط، صفراء، در بدن مملکت هستند از آنجا که
 صفرا موجب اندفاع کثیف و اثقات ملک بدن از مجرای طبیعی بخارج
 البته وجود آن سبب از دیار و صحت و قوت بدن خواهد بود اما در صورت اعتدال
 هرگاه در میزان آن افراط پیدا یابد هر آینه در مصالح کارها و انتظام معاملات خلل
 وارد میشود. و بسبب افراط در خوراک و پوشاک و تجلات خانگی و از دیار و مخارج کارها
 بتزئید حرص و طمع و احتکار و کتم حقوق سایرین کشیده واسطه تولیدهای فقر و سفالت
 در میان هیئت اجتماعی و سبب ظهور افلاس عمومی است مملکت میشود....
 لشکریان را هم بمشایه بلغم در مزاج بدن مملکت یاد نمودیم. چنانکه افراط و کثرت بلغم
 موجب اختلال صحت بدن است و اعتدال آن سبب بقا و دوام روح حیوانی
 همچنان انتظام هیئت اجتماعی نیز با اعتدال این ارکان اربعه منوط است هر چند گاه
 اینها در یک میزان معین که اعتدال حقیقی حاصل آید ممکن نیست ولی باید طوری کرد
 که حالت کسر و انکسار آنها از یک حد معین تجاوز نکند که عرض از مزاج خارج شده

بصحت بدن اختلال راه یابد. آدمی پس از آنکه از سن وقوف بالاتر رفت لا جریم
 بسبب پیری طبیعی آنگاه بلغم را در ملک بدن غلبه روی میدهد و آن بطنم باعث تولید رطوبت
 و پروت مزاج شده حکم خود را محو میگرداند و در هر بار که اخراج و تسکین میشود طبیعت
 خود جای آن را پر میکند و آنوقت سایر اخلاط نیز با طبع متعادل میشوند که بدان منقلب
 گردن این است که تجربه معلوم شده مقدار شکر این هر دولتی پس از سن وقوف روی
 بتزاید میکند و هر قدر که مقدار آنان تحدید بشود باز تمایل سایر صنوف هئیت اجتماعی
 بدان بیشتر میشود هر گاه فعلا از داخل شدن بسکک شکر این محروم شوند لا محاله پس میگویند
 که در زمی و قیافت و لباس و حرکت از شکر این تقلید نمایند پس بصر سخوی که باشد مقدار
 شکر این هر دولتی پس از سن وقوف میافزاید و در آن حال چنانکه آدمی ناگزیر از قبول غلبه
 بلغم در مزاج است یعنی بحکم طبیعت جلو غلبه آنرا نمیتواند بگیرد دولت را نیز که بمشابه
 روح حیوانی بدن هئیت اجتماعی است مناسب آنست که بشرط عدم وقوع ضرر آن
 سایر عناصر بقلبه مقدار شکر این که بمنزله بلغم در مزاج هئیت است راضی باشد زیرا که در
 صورت هر قدر بگرفتن جلو غلبه آن سعی کند بجا است طبیعت ب حصول آن مقصود اعانت
 نخواهد نمود. چون اخلاط اربعه یعنی عناصر چهارگانه را چهار صنف هئیت اجتماعی
 تشبیه کردیم و گفتیم که نفس با طقه بمشابه سلطان و قوه عاقله بجا می و زیر و مدر که بمنزله
 منقح است. معده بجا می خزانه قوه ذائقه صرف قوه ماسکه خزانه وار و ماضمه
 محاسب و مستوفی و قوای سائر نیز بمنزله سایر مباشرین امور مملکتند لکن آنچه
 از مالیات بخراند که معده مملکت است داخل شد مانند مواد غذایی قوه ماسکه آنرا
 تصرف نموده سایر قوا با اندازه معینی تقسیم میکند آنگاه تمامی قوا بصرف حصه خودشان
 قیام نموده همه هئیت اجتماعی نیز در خور سعی و عملشان از صرفیات آنان بهره مند میشوند
 اینمندی در صورت اعتدال تقسیم هر گاه در تقسیم بمیزان اعتدال رعایت نشود
 قوت یکی و ضعف دیگری سبب ظهور خصومت و فساد شده بمرزج مملکت اختلا
 راه میاید. بالاخره دائره فساد و وسعت یافته بمرزج دولت نیز ضعف و فقور عارض

میشود. اگر چه در این حال تا پایان سن و قوف آن دولت پایداری میتواند بکند ولی پس از
 آن بقوه باضمه سستی و علت فردی میدهد. معده نیز بتدریج از کار مانده بالمره عاقل
 باطل میگردد و آنوقت هر کوزه عزت و افتخار آن هیئت اجتماعی را بدرو و گفته دولت از کار
 برمی افتد و هر چه که پیش کیسب وقوع این حال بر طلال شد تا قیامت هدف سهام طعن
 نفرین عالمی گشته تا شیخ نیز تمام آنرا در حرکت اسامی خائنان و بدکاران یا خواهد نمود
 باری ازین تفصیل معلوم شد چنانکه آدمی را در حالت انفرادی سه دوره حیات هست که
 اول سن . نمو . دوم . سن . و قوف . سوم . سن . انحطاط . هر حکمت و دولت
 نیز که عبارت از هیئت اجتماعی بشری اند بی کم و زیاده همان سه دوره هست ولی بنظر
 هست که مقتضیات هر یک از این اطوار ثلاثه . مغایر ملزومات آن دیگر است .
 چنانکه آدمی در سن نمو محتاج تربیت پدر و پرورش مادر است هر دولتی نیز در آغاز
 تربیت و تشکیل محتاج بقصب و تعاون رجال مدبر و باجمت است که پس از آن
 هر یک از افراد هیئت اجتماعی هم بیاری فکر در دور بین باید راه تحصیل معاشی
 برای خود پیدا کنند دولت نیز از میان قوانین عدل و انصاف اسباب جمع آورد
 بده و مالیاتی فراهم آورده بخزانه میکند از آنکه در هنگام لزوم در راه بقا و دوام رفاه
 و آسایش هیئت اجتماعی صرف کنند و بدان وسیله انتظام حال عمومی را نگاهدارند .
 چنانکه هر فردی از افراد بشر در سن نمو روز بروز در ترقی است هر دولتی نیز در آغاز ظهور
 و اواسط آن همه روزه متماثل ترقیات است از حیث مال و منال و شوکت و جلال .
 پیش میروند تا رسیدن بسن و قوف هر گاه رفتارش تا آن زمان موافق احکام عدل و
 انصاف باشد و باعتدال راه برود هر آینه ایام سن و قوف آن امتداد مییابد و
 بعزت و افتخار زندگی می کند که فرموده (خیر الامور اوسطها) و در سن انحطاط نیز
 چنانکه آدمی را ضعف پیری زبون و ناتوان داشته همه روزه حواس و قوایش رو
 به منزل میکند و حالت اجتماعی نیز همان منوال است در زمان انحطاط همه روزه بارگاه
 آن سستی راه مییابد یعنی حریت و رطوبت عزیزیه آن که غشاً قوا و حواس هست

روی بکاهش گذاشته بالاخره بضعف باضمه و فساد معده گرفتار میشود و وزرای
 مملکت را که بمشابه حرارت و رطوبت مغزیه ملک بدن هستند با ارکان و خدام حاکم
 باطسلطنت که بمنزله سایر قوای بدنیه اند در کم و کیف امور اختلافات پیدا آمده
 سوختن و اختلاف آراء آنها بطبیایع صنوف اربعه ملک که با خلطها
 کانه ترکیبات بدن تشبیه نمودیم نیز ضعف و اختلال راه یافته سبب تمهیم و اشتداد
 علت میشود. چنانکه غلبه موی ریش و پیمان پوست پیشانی از علل متمایز
 پیری و شیخوخت افراد انانیت همچنان در میان هیئت اجتماعی نیز ظهور ابتدای
 زینت و تجملات نشانه پیری و انحطاط است. زیرا که ارکان هیئت پس از سن
 وقوف با سایش و رفاه متمایل گشته هر کدام بر قابت همدیگر تبرید تجملات و
 توسیع دائره شأن و عنوان برخاسته. با سبب افتخار و دیرین خودشان پشت
 پای میزنند و بتدریج این حال بسایر صنوف هم سرایت کرده او واسطه ناس نیز در منزلت
 و ملابس بوزر را. نه بلکه بلوک رقابت میکنند لطف از رفقه رفته مخارج و مصارف
 هیئت عمومی روی باز دیا و میکند اردو. مردان جنگی و کارزار نیز از این عرف و عادت
 پیروی نموده. راحتی و سایه نشینی را برنج سفر اختیار می کنند از مجاهده باعد و ^{فطرت} و محاسن
 وطن غفلت میورزند پس بنحوی (لکل اجل کتاب) آنوقت در باره ایشان از محکم
 قضا هر چه امضا شد مجامی گردد (و مفاد آیه شریفه) ^{محو الله ما یثاب و یت} ثابت
 باجل معلق میکند و آنچه در حق اجل معلق گفست آنجا ثابت میشود. پس در این صورت معلوم
 میشود که زمان انحطاط بعضی از هیئتهای اجتماعی ممکن است که قبل از مهنگام طبیعی بوقوع
 برسد. چنانکه هرگاه کسی زهد بخورد و یا اینکه خود را بدربار بیدار و البته پیش از وقت
 حلول اجل موعود خواهد مرد همچنان دولتی نیک در اجزای قوانین عدل و داد اجمال کرده
 مالک مسلک جور و بیدار کرده پس آرزو تسبیح زوال و تعجیل انقراض و ضحیل خود سعی
 نموده است و هیچ شبه نیست که اساسان چنان حکومت قبل از حلول زمان انحطاط
 از پامی خواهد افتاد. هرگاه هیئت از لید بدن تعلق گیرد که سن شخصی بمنتهای درجه انحطاط

برسد یا اورا بشخص بدان و امیدارد که اسباب حفظ صحت خود را فراهم بیاورد و یا اینکه او را
 بطبیب حادثی راهنمایی میکند که بمعالجه آن بصحت مزاجش اختلال راه نیابد. همچنان اگر
 تقدیر خداوندی بدان تعلق گیرد که دولتی بمتها درجه انحطاط برسد حکم آن آن دولت با
 بطریق رشد و سدور راهنمایی کرده بوزاری دورانندیش و وکلای پاکیزه گمیش که بمشایخ اطباء
 حادثه اند قرن می کند که بحسن سیاست و تدبیر ایشان آن دولت تا پایان زمان انحطاط
 قوام گیرد و دوام پذیرد. خلاصه بقا و دوام هر دولتی بسته بحسن سیاست است. و آن
 نیز بر دو قسم است عقلی و شرعی آنچه عقلیت عبارت از حکمت عملی است. آزا سیاست
 ملوک گویند سیاست شرعی عبارت از تبعیت با حکام الهیه و انقیاد با و امر شریعت
 نبوی است چون سیاست شرعی مستغنی از سیاست عقلیه است لهذا ملوک سلاطیه
 فرض است که در فصل امور متعلق بحقوق بندگان خدا آزادستور العفل قرار دهند و هرگز
 با تدبیر نیز باید از آن پیروی نماید تا اینکه مظهر تأییدات خداوندی شده در دنیا و آخرت
 سر بلند شوند لهذا از امیر و وزیر هر کدام از این صراط مستقیم دوری حبسند و بخواهش
 نفس طریق هوا و هوس سر روند هر آینه بهلاک و دمار خوشتن کوششند چنانکه فرموده اند
 (الملك يتقى مع الكفر ولا يتقى مع العلم). پس از آن عرض کردم سرکار شکر خدای را که جناب
 عالی تمامی رموز سیاسی عارف و حکمت حکومت واقف هستند در اینصورتش
 چیست که این نکات باریک را در مجلس شورای دولت مطرح ندانند غیر ما باشد و سایر
 وزرا و وکلای دولت را در لزوم اصلاحات و تشکیلات دوائر دولتی با خود هم آوا
 نمیکند تا بدستیار و اتفاق ایشان کار را از پیش برده وطن و آبائی وطن را از
 مملکت نجات بدید گفت زخم دلم را پیش از این مخراش در این باب هر چه داد زدم و فریاد
 کردم بجائی نرسید (کوشش سخن شنو کجا دیدم اعتبار کو) گیت که بدین فریاد با گوش
 دهد و اینمقوله سخنان را بشنود برای قبول کردن امثال این نصابی که پذیرفتن آن مایه
 سعادت و بر بلند است و چیز لازمست یکی علم و دیگری انصاف افسوس که ما
 بدخترانه از آن هر دو محرومیم افلا در حواشی بساط سلطنت امر و زریاده بردو است

صاحبان القاب بزرگ هستند که هر یک از آنان جداگانه کلاه و صدارت و وزارت
می کشند و با انتظار فرصت روزی شمارند و میدانند که بدین مقصود بجز از پول و رشوت و
راهی پیدا نتوانند کرد و اینست که از هر جانب با خست رعیت که رسته اند بجز و سینه که دست
و دهنی محتاجی بچنگ آورده در حین حاجت بدل کنند تا بدان وسیله مقصود
راه یابند همه تدابیرشان بدین مضمون است که بگذاهند این حیل بزرگ پامی بحدی که صابون
از پامی در اندازند و منصب یکدیگر را بگیرند آنچه بخاطرشان نمی رسد همان حسب وطن
و غیرت طلبی است پس چنانکه مکرر گفته میدانند که هر کاره پامی قانونی در میان باشد
ایشان راه بدین مقصود پیدا نتوانند نمود و سلسلت که هر یک از سی چهل هزار تومان
داخل سالیا نیز محروم خواهند شد و در آنصورت تحولات فرعونی که امروز دارند و هر
کدام صاحب اصطبل و یک و چندین خدم و حشم هستند نیز باید و ادع گویند
این است که نام قانون را نمیخواهند بشنوند تا چه رسد بوضع و اجرای آن
لغت از شومی اینملاحظات ناروا ایران که کلمات روی زمینست باید نیکو و برین
کرد و وسکنه آن که در ایام پیشین عزیزترین اقوام روی زمین بودند بدین پایه که امروز
می بینیم خوار و عیبت در شوند و کسی یارای آن را نداشته باشد که سبب این همه خرابی مملکت
و پریشانی رعیت را از ایشان بپرسد میدانند که خاک دولت ایالتی خیلی کوچکی از خاک
ایران است در اوایل عصر نوزدهم مالیات آن مملکت از همه جهت پنج میلیون تومان بود
ولی امروز بجاه طبعون تومان است. فزایش جمعیت آن مملکت نیز همین منوال
سایر دولتها شرح ایضا. هر گاه بگویم که واردات مطبوعه روزنامه. تأسیس مطبوعه
لندن بیش از مالیات یکساله ایرانست. و زرای بی علم ما البته قبول نخواهند کرد حال آنکه
اینمغنی از آفتاب روشنتر است هنوز وزرای مملکت ما بلکه صدر اعظم ما نیز نمیدانند
که راه رواج دادن پول کاغذی و تشکیل بانک و معنی مجلس مبعوثان پارلمنت
چسان و چگونه است. تاکنون ما بیاد نداریم که یکی از وزرای ایران تدبیر صوابی در
تزیید مالیات مملکت بکار برده کتابچه در آفتاب ترتیب داده باشند زیرا که بسیار

از وزرای مملکت ما در مراتب فضل و دانش و علم حقوق دول و ملل و معاهدات و
سمت رجحان و امتیازی بهتر و آبرو و شجاعت خودشان ندارند. سمت امتیاز و
یادداشتن معنی اشعار عربیه است. یا اینکه نیاکانشان آن منصب را بایشان بپوشانند
یعنی از پدر و جد خائن دولت و ملت بوده اند و بسبب این خیانت که اسلافشان
نظر دولت خدمت بخرج داده اند باید محبت کرده مردم ایران را از خرید خودشان
پندارند و آنان را از موجودات بشمارند. باری هرگاه از این مهیت وزرای بیدین
کسی سؤال کند که آیا این وزرا هرگاه یکی از افراد ملت بجائی سفر کند در بازگشت البته
چیزی که از آن فائده باشد بهدی میآورد. شامه بار بفرنگستان سفر کردید و میان
پول مملکت را در آنرا خرج نمودید در مقابل آنهمه رنج راه و مصارف زیاد چه هدیه و ارمغانا
بوطن و هموطنان خودتان آورید ایشان که چیزی نتوانند گفت باری من خود بگویم
معایب و مفاسد. یا دارم وقتی یک مهیت از ملت ترا بپون بعزم سیاحت
وارد خاک المان شد روزی محض تماشا بکارخانه توپ ریزی آنجا رفتم بدون اینکه
در دست قلم و کاغذ داشته باشند و المان را در حق خودشان بدکان کشند هر کدام
رشته از نکات باریک آن صنعت را سخاوت اندیشه دور من بر صفحه خاطر نقش کرده
در بازگشت بوطن نمیکسخت خودشان مثل آن ماشین را بیکم و زیاد ساخته و از
آن مقدار زیاد می توپها پرده خستند که از توپهای المان هیچ فرق نداشتند باین
آن وقت در روزنامهها هم خوانده باشی پیش از این از مراتب فضل و دانش و
غیرت پدیه و حب وطن و پادشاه پرستی و ملت دوستی و دیانت و امانت این وزرا
بدان پیش نیست فطرت که تو خدقتان رسید چگویم من از بیم مکیدت آنان هر چه
نوشتی و حاضر کردم غیر از تو و چند نفر دیگر از دوستان همیمی و متحن و مجرب خود
بکس دیگر نشان نداده ام چه بخوبی میدانم که این خیالات در عصر حاضر قتل و باعربا
صاحب خیالت و بس. عرض کردم سرکار چه خطی در عالم بهتر از این تواند شد که شخص
در راه وطن پرستی کاری بکند که موجب بقا نیک او بشود و بنده چنان میدانم که نام

پرنس بیمارک وزیر عظم المان را پهل هشت ساله و بر سر است و ساله خواه دوست
باشد و خواه دشمن تا در کماهی با احترام یاد خواهد نمود هر چند که از امیران تکب میرزا اتقی خان مرچا
از بدبختی وطن خیری بیاد کار ننماید. یعنی بداند نشان و خاتمان ملک و ملت محال اند
ولی با اینهمه سحر از یک مورخ بیدین و چالپوس تا کنون احدی از ایرانیان را ندیده ام که نام
بلند آن مرد بزرگ را بدون احترام یاد کند و یا روان پاک او را بر جنتی شاونماید همه کس
په بلندی خیالات وطن پرستانه از او ستایش میکنند گذشته از اینها از آنجا که میکنند
مخمسب و ر بازار است. شنیده ام هر چه بنظرم یعنی بقایامی فراعنه و نماروه از زیر پستان
بتودی میگیرند زیر پستان هم از آنان و اگر از خودشان نشد پس از مرک از اخلافتان
بهر وسیله که دست دهد با ضعاف مضاعف میگیرند. فرمودند راست است
آنان مظلمه میرند و دیگران زر. ولی میان ز فکر اولاد خود هستند و باکی از پرسش روز
جز دارند چون پیمانگان بیوش که مغزشان از حرارت با ده بوش آید ستان مترجم
این متعالند که سعدی می رفت و فرود اچنان معلوم نیست در میان این وان در
شمار هر روز این بیت رندانه را که از زمان طفولت یاد دارند چندان میخوانند که عمرشان
سپری میشود و همه روزه می شنوم و در روزنامه ما میخوانیم که وزیر فلان دولت استخفا
این استخفا و او چند سبب دارد و یا از علت مزاج است که تجویز اطباء چندی از کار کند
کشیده بمعالجه و تهراحت بدن کوشد تا باز پس از اعاده صحت بفرغت بال تواند شد
وطن گمربند و یا سبب دیگری و ناتوانیت که از آنجمله چنانچه شاید و باید نتواند با او
خدمت پرواز و ولی سبب عمده استخفا که بشیر اتفاق می افتد همانا ملاحظه وطن
پرستی است که آن وزیر تدبیری در باب منافع وطن و یاد در خصوص صلح و جنگ خالص
رسیده لایحه برای جرایم تدبیر مجلس شورای ملی. پارلمنت. مسید در صورتیکه
خیالات او را صواب ندیده لایحه او را از وند آن وزیر هم محض حفظ
شرف و اعتبار و ناموس خود که از محاذیر ملحوظه آئینده برای الذمه باشد بریاست
شئون وزارت خود و امن پریشانه میگذرد و افسوس که وزیری ما اگر صد سال در

کنند و حکمت را بجز از خاطر همد از نذنه از سوء اداره خود حجت می کشند نه خود را
 از کار کنار نمایند . سبب عمده بقا و دوام این وضع ناگوار بی علمیت تاکنون بن
 هر چه داد میزنم که پیش از همه چیز برای ما کتب لازمست علم لازمست وضع ما اصلاح
 نپذیرد و مگر بهت در میان با فضل و دانش که از علوم و فنون متداوله آگاهی داشته
 باشند بجائی نرسد و بکوششی نرسد و این بی بصران نمی بینند که سبب هر گونه غارت و غارتها
 مردم مغرب زمین همان علم و آگاهی ایشانست و سبب ذلت و خواری مشرقیان
 نیز عدم علم و جهالت آنان این بخیر و آن ملاحظه نمیکند که در این عصر اخیر سبب
 هیچ و هیچ ایران و عدم پایداری سلطنت در یک سلسله و خانوادگی که هر روز چون
 انگشتر در انگشتها میگردید بجز از بیعلیمی و بیفانویی چیزی نبود و اسباب عمده آن خرابیها
 ظلم و مآذی آن جهالت بود و اثبات این مدعا چه دلیل واضح تر از سلطنت نادری
 بیاریم که بشومی جهالت از آن همه فتوحات و شجاعت و ظرف اندک مدتی آزاری
 باقی نماند سببست که نه سرمانند دستارش . این مستی خاک ایران از روی جهل
 چه بلاء است که ندیده باشد . پس از نادری و بعد از آن همیشه با پیمانال خیرول حوادث و فتن
 روزگار بود و که اسباب همه آنها را هرگاه تحقیق کنیم خواهیم دید که جهالت و نادانی است
 راستی بحال این مملکت بد بخت باید که سبب من و اثبات اسباب این بد بختیهای
 طولانی که علمان و نادانیت کتابی نوشته در مقصد صحیفه تمام کرده ام .
 اگر خدایم بطبع و نشر آن توفیق کرامت فرمود یک جلد از آنرا همشما خواهیم
 فرستاد . پس از خواندن آن خواهید دانست که چه هنگام است . باری شام را خوردیم سفره
 برچیدند قدری از سرگذشت خود نقل کردند و از کار تجارت مصر و غیره پرسشها
 فرمودند آنچه میدانستم عرض کردم ساعت پنج رسیده بود رخصت بازگشت طلبیدم فرمود
 کالک که حاضر گفتند در نهایت کجای راضی نشدم . پس فانوسی روشن کردند و تن از
 نوکران را امر فرمود که مرا بمنزل برسانند برخواستیم که باز دستش را بوسم مانع شد عرض
 کردم تاکنون هر صدقه که در پی جستجوی اسباب نفاق بفرس وطن بختیوار داشته بود

از فیض دریافت شرف حضور جناب عالی بکلی رفع شد و هر زخم سانی که از بعض
 ناکسان بدل ناتوانم رسیده بود از مرهم فرمایشات تسلیمت آمیز شما بهبودی یافت
 از ادای تشکر این نعمت غیر مترقبه عاجزیم. امیدوارم که خواست خدای پس از این
 چنانکه فرمودید اسباب اصلاح کارها فراهم آید ^{تخت} منور خدای گریست انشاء الله
 خوب خواهد شد. اینقدر هست که دعا کن حیات مسرانه مد طولانی باشد و اولاد
 هر کسی بعد از پدر میر و این دعا در حق عموم میکنم ^{تخت} در حق تکبر فهمیدم اشاره
 بچاست عرض کردم انشاء الله پس خدا حافظی کرده بیرون شدم گفت هرگاه بین
 زود بیا زرفتی باز بیا کفتم خیال دارم زود تر بروم خواستم براه بیفتم گفت خوبست
 که بخاطرم آمد یکس خواب نامه هست او را بدینم بخوانید. نشستم و بود محترم گفت کجای
 ماند شما که بدر تعصب ملی و مانوشی وطن پرستی گرفتار است با من معارفه دارد
 کاظمی نزد من می آید. روزی هم سخاانه آمده و همین کاغذ را که تو میدهم من نشان داد
 گفت امشب خوانی دیدم پس از سدری نوشتم که فراموش نشود این است خواب تعبیر
 فرماید چون خواندم تعبیرش معلوم شد گفتم از غایت وضوح تعبیر این خواب را اسکالی
 نیست (انگه آمد آب میدهم. کلاب میپاشد و مسجد است بیکر کجوان این است خواب
 خواب محمد و شما. کاغذ را گرفتم نوشته بود. دیشب پیش از خواب از وضع
 ناگوار مملکت بر خود مجیده با خود در حک بودم که مرد حساسی بتوجه که مستی از راه
 مملکت فاسد و خدین طیون مظلوم آمانکه با همه کثرت جمعیت در رفع ظلم از خود نشان
 اتفاق نمیکند ترا چه رسیده که یکد و ^{تخت} از صد مات و تعدادی که همه روز به بر آمان
 وارد میاید خود را پریشان و شیرینی حیات را بر خود تلخ واری و شب و روز در آرزو
 و حسرت دیدن ترقیات وطن و سعادت مملکت و ملت و اختطام امور مملکت
 و آسایش رعیت و تعمیم عدالت عمر خود را باندوده و کدورت بیایان آری بتوجه
 مرد که دیوانه در پایان اندیشه خوابم ربود در خواب دیدم در خیابان ناصریه پیر مردی
 سفید و ژولیده موی و پریشان حالی با اعتدال قامت و مناسب اعضا

که لباسها فخر و در بر داشت نمایان شد و جوانی دست او را گرفته است .
 پیر در نهایت هراسانی با جوان صحبت کنان راه میرفت همه لحظه با طرف خود
 نگران بود و نگاه از یک طرف شورش عظیمی برپا شد گروهی از بازاریان و مردمان
 بیسرو پا و اراذل اطراف پیر و اگر گرفته هر یک چیزی از او بگارت میبردند . برخی
 بوجوش خیزدند و زدن بسرو و صورتش زخم میزدند و بعضی دست و پا و اندامش را پاره
 پاره کرده گروهی جواهرات جامه شش را بگارت میکردند تا اینکه او را از همه چیز برهنه
 ساخته نیمه جان بکوشه انداختند . بیچاره با کمال ضعف و ناتوانی با او از خرن فریاد
 میکرد و که ای فرزندان ما خلف و امی نمک خواران حق ما شناس ولی معرفت کن
 من حیثیت که بدین خواری در خاکم می کشید و کیفی که این خطا بدین عقوبت ختم
 گرفتار میدارید و از شدت صدمات وارده ضعف بوجوش مستولی شده که کتک
 از پای در افتاد . چند نفر از دور و نزدیک با او بلند سخن را مخاطب داشته می گفتند
 آخر تو کز دست ما از این بیچاره افتاد و دستیکر کن آبی برویش بزن دستها را از
 او بران . آن پیر و در پیشان روزگار بهمان حالت بخودی افتاده بچوان هر دم متوسل
 هر لحظه از کسی یار میخواست چکند (انقوی بیثبات بگل حشیش) ولی از هیچ کسی
 و حمایت نمیدید یکی میآمد که زخمش را میبندد زخمی دیگرش میزد و دیگری میرسید که
 جامه اش فوسازد و چون نزدیک تر میشد پیر این از تنش میکشید از دست این حال نزد
 بود روح از بدن من پر و از کند با خود میکند خدا یا این چه حسنامه است و این پیر
 کیست و تقصیرش چیست که پنجه شتم را در حق او روا می بیند و احدی از او یاری
 و حمایت نمیکند از یکی پرسیدم که نام آن پیر مظلوم کیست گفت که غشیشی گفتند
 گفت نامش ایران خان است آن غارت کران همه فرزندان او هستند که بواسطه
 عدم اطاعت و نافرمانی پدر که ناشی از عدم تربیت است از دولت و کنت و افتخار
 و عزت محروم مانده اکنون که همه ثروت و سامان پدر را تمام کرده اند کس را برجا
 داده اند کارشان بزدی و راهزنی کشیده چنانکه میبانی پدر را بدین روز تیره نشانه

از چایش نو میدرخاندند و این گفتگو بودیم که ناگاه از طرفی که درخواست شهسوار
از دور نمایان شد که فوجی از تیراندازان در پشت سر او طرف پیر بتجلیل اسب
میرانند گفتیم سبحان الله اینهمه روان با تاب و توان از این سیر افتاده چه میخواهند
هرگاه ایسان هم پی غارت میانید چیزی بجا نمانده است اگر قصد قتل او را دارند
او خود در شرف موت است. اگر برای تکفین و تدفین است این نیزه و شمشیر را
لازم ندارند اسباب ظن و ضرب برای چیست و این اثنا یکی از سواران بمن رسید
از او پرسیدم که ترا سجویانی خودت سوگند میدهم اینجا برای چه آمدید و شما چه کنید
گفت آن جوان سوار شیرین شمایل سر کرده ما است. نام نامیش مظفر الدوله
نژاد ایران خان رسیده فوراً از اسب فرود آمد و سرایران خان را از خاک برداشت
و برومی زانو گذاشته قدرتی شربت بگلوش ریخته کلاب بروش پاشید گلش نیز
از هر طرف بشورشیان طاعنی حمله برده از اطرافش پرکنده کردند. جوان چند تن را از
مقربان و معتدین خود را بجا کج آن پیر مقرر داشت و جمعی دیگر را بستن بر صورت
و تجدید لباس و مأمور کرد از مشاهده پنجه باری و مهنه پنجه مظفر الدوله در حق آن
پیر نهاده ابواب شادمانی بروی من کشوده شد پیش رفتم که زخمهای پیر را ببینم دیدم که
حکایت است بعضی از زخمها آماس کرده خون و استخوانهای بدن را فاسد نموده است
بنوعی که هر حکیمی آن زخمها را معالجه کرده بیود بدید یا استاد حضرت نعمان و یا شاکر و حضرت
علی بن مریم است از خوف آن حالت شدت هر چه تمامتر برسان شده بر خولزیم
و از شدت لرزه بیدار گشتم در آن حال بانگ اذان بگو شنیدم که مؤذن می گفت
اشهد ان لا اله الا الله چون بر خود آمدم دیدم اذان صحبت برخواست و ضو گرفتیم
دو کانه برای مجودیکانه بجای آوردم و در پی آن هسب نماز حاجتی خوانده مخصوصاً تدرستی
ایران خان را از ورگاه و اهب الامال درخواست نمودم (انتهی) بعد از خواندن
این خواب نامه عرض کردم تعبیر آن خواب چون آفتاب روشن است پرسیدم آن خواب
که با و میقتند آخرت و مسکن از این سیر افتاده و مظلوم دستگیری دیاری کن گیت .

گفت آن جناب همان بنیة خواب است که مثل تو و دیگران باید از قهر و غضب و زاری و اجد
 و خارجیه باکی نداشتند باشد از کوچک و بزرگ ترسد از طعن و سزایش و دیگران نیندیشد .
 باید همه جاداد بزیب و فریاد و بکند کسید که خداوند عالمیان حضرت فخر کائنات و فضل موجودات
 علیه و آله اکتل التحیات را بر سالت مأمور فرمود که ریشه ظلم را از روی زمین براندازد و او را
 قطعه عدل را محکم سازد و آنحضرت بفرمان خدای بشدائی که از ابتدای آفرینش تا انتها
 آن احدی بر آنحضرت متحمل نتواند شد تن در داد زمانی بر داری و هنگامی بقوت شمشیر
 و جان سسار آن بنامی مشت سار اگر عدلش نام است . استوار فرمود و حال چه شده
 که امت مرحومه آن علت غائی موجودات . در زیر بار پنجمه مظالم فوق التحمل مجبور نابود
 شوند . و ترک دار و دیار گشته در خاک بیکانگان سرگشته و پریشان باشند . بسا
 کسانی هستند که شب و روزم زفاف از مظالم حکام بی انصاف از خانمان خود آوار و
 کشته زوجه پانزده ساله چند شب پیش را دیده امید از انتظار عودت او سفید گشته
 آخر این نه همان ایرانت که گستان روی زمین و همسنگ بهشت برین بود چرا
 امروز چون مغلان زار بنظر میاید مگر نه این خاک پاک روز کاران عهد مدنیست جهان بود .
 چه شد که اکنون سکنه آنرا که هنوز کار تربیت دیگران بودند بخدمت تربیت نام میرند .
 آنوقت که ایرانیان بعلوم و دانش بلند آوازه بودند مردم فرنگ جوان و پو و در
 روز کار بوحشت می سپردند این عدالت پیشداویان اکنون نیز مشرق حکمرانان دان
 پسند تواند شد آوازه عدالت نوشیروان هنوز ظنین انداز مسامح جهانیان است
 مقصود از نقل اینجکامات باستانیان تسلی خاطر شماست . از بی احترامی که آن وزیر
 جاہل در حق تو نمود و عکسین مباش در اینگونه سوار و شایسته قدم لازمست باید بغرم همین
 بر شداند غلبه نمود یا در آن راه سر سپرد . یا بر مراد بر سر گردون نیم پای
 یا مرد و روره همست دریم سر . من خود بهتر میدانم از ایرانیان اما که در محاکم
 خارجه مانند میبش . یا کلکتہ . یا مصر . یا سایر ممالک عثمانی یا در ممالک روسیه
 نخواه معافی فر همسم آوردند از بیم تاخت و تاز سفر و کار بیروان کوششها

خود روی ایران ناچارند که ترک تابعیت کنند تا مال و اعتبار خودشان را حفظ
 نمایند هر بدبخت متعصبی که آنچنان نکرده همه چیزش را باخت و هیچکس را بر آنکه
 ترک تابعیت کرده اند جای یار و وفات نیست هرگاه بعد از انصاف
 پریشی باشد و مجرم هزار غدر بکند یا بدکنه را - مگر از حالت باقی ماندن ایشان در
 تبعیت ایران بدولت و مملکت فائده نرسد - یا واسطه کاری نبینند که موجب
 آبادی وطن شود سخن گذشته‌ها را هر چه گفتی میخوانند و میدانند که مصلحتت پایدار
 نمیشود مگر بشکر. لشکر جمع نکرد الا با پول. پول فراهم نمیشود بجز از امن و امان و رفاه
 حال رعیت. آسودگی رعیت دست نمیدهد مگر با برای قوانین عادل و مساوات
 افسوس که وضع سلطنت و مملکت ما بکلی در این مواد برعکس است و نتیجه آن بس
 تلخ و ناگوار. خدای عمر ما را گواه کند که آن تیره روزی را نه بینیم. باری به تو که آن خود
 محترم بمثل رسیده خواهیم. فردا می‌آن شهید حسن آمد. در دست پارچه کاغذ
 داشت پرسیدم آن چیست گفتند نامه ایران هفته یکبار روزهای چهارشنبه
 طبع و شنبه نشر میشود. متعجبانم گرفته و خواندم. در زیر عنوان اخبار داخله.
 پس از تفصیل تشریف فرمای سوکب هاپون بشکارگاه و دعای ذات ملکوتی
 صفات هاپونی. مجلس دربار دولت هفته سه روز در عمارت مبارکه نورشید
 بریاست فلان انقضا و بیاید سیاسی خدی را کلیه امور و اعمال دربار دولت.
 و دعای داخله مملکت قرین نهایت انتظام است. و در ضمن اخبار ولایات نیز از آن
 قبیل مشاهدات است. کاشان. آنچه در آنجا همات کافیه فلان حاکم رعیت مرفه
 احوال و آسوده بدعای بقای عمر و دولت هاپونی میشوند. گاه و جو فراوان
 و سایر جناس هم ارزان است. اصفهان ایضا. کرمان ایضا. شیراز ایضا
 و قس علی هذا الباقی. در ضمن اخبار خارجه هم از جزای جزیره. کوبه. و امثال آن
 بعض چیزها میگوید. که نه خود آن مطالب را می‌فهمد نه یکی دیگر از ایرانیان. از دیدن
 پنجه دو و از سرم بیشتر روزنامه را بدور انداخته کقم در تمامی ولایات ایران با

مردم از سید و حکام بفلک میرسند. این بی انصاف بعدالت آنان شاه میکند آرند
مسلمانان کسی نیست که از این روزنامه نویس بیدین سؤال کند. در حالتیکه در تمام
ایران پنجاه نفر سپید نمیشود که از جزایر قیامی و وطن خودشان خبردار شده سرحدات
و نغور محاکم ایران را بشناسند از خواندن و فهمیدن جزایری که کوبا. بحال ایشان چه
فایده حاصل تواند شد. بجای این مطالب بیسروین مفاکها سودمند نوشته رعیت را
با طاعت پادشاه و پادشاه را بمهرمانی در حق رعیت تشویق و ترغیب کن

..... از محاسن عدل. و مفاسد ظلم

فصلها پرداز. حرکات ظالمان را نکو بشکن. کردار نیکوکاران راستش
و معنی این را یاد آوری کن که رعیت بی سلطان و سلطان بی رعیت نمیشود. این دو
عصر لازم و ملزوم همدیگرند. و در افظ و و. اما در معنی یکی هستند. باید رعیت پادشاه
پدر مهربان. و پادشاه رعیت را اولاد و گرامی خود شمارد تا هر دو نیک بخت شوند
مشهدی حسن دید او قائم تلخ شد گفت بر خرید برویم که دشمن کفتم کجا گفت هر جا
که پیش آید کفتم یوسف عمو بر خرید برویم از منزل بیرون شده در بازار بد و نفر رست
آیدیم. یکی سید معجم بود دیگری مردی چهل ساله ایسان با شهید حسن معارف و شهید
از همدیگر احوال پرسیدند بعد رسیدند کجا میرودید مشهدی حسن گفت میرودیم پیش
هر گاه کاری ندارید با هم برویم گفتند چه عیب دارد مشهدی حسن آنان را معرفتی کرد
این سید نامش آقا میر حبیب الله. آن دیگری که پالتوی در برداشت. از اهل قریباغ
بود. میگفت در اسلامبول و شهمر سکودتها اقامت کرده ام. باری زقیم همه جا
تماشاکنان تا میدان شوق رسیدیم میدانی دیدیم بسیار بزرگ آب پاشی کرده اند
پاک و خیلی با صفا بود چند دسته از سربازان مشوق میگردند خیلی تماشا کردیم مشاق
این سربازان جوانی سی و پنج ساله از اهل مجارستان بود خیلی متأسف شدم زیرا که
آن جوان به صاحب منصبان پنجاه ساله ایرانی مشوق میداد از آنجا که شقیم در بیرون
میدان حوض بسیار بزرگی هست خالی از صفای بود قدر در اطراف آن گردش کرده

رو ببالار فتم یا آنجا که مجسمه اعلیٰ حضرت شاه را در حالت سواری از آهون در روی کار نیخته
 گذاشته بودند بسیار باصنعت بود که بگوید که خود شاه در روی اسب ایستاده است .
 قدری در اطراف آن کشیم پس از آن در روی مجسمه نشسته بسینار کشیدن مشغول
 شدیم آن مرد قراباغی گفت این مجسمه بسیار خلاف قاعده است در هیچ جا چنان چیزی
 نیست سید گفت چه طور نیست در همه جای فرنگستان امثال این بسیار است در
 ممالک روس نیز از این قبیل خیلی دیده ام قراباغی گفت عرض کردم که در هیچ جا چنان
 چیزی نیست . شما سهو دارید سید از روی فخر قسم خورد و گفت که امثال این را در ممالک
 خارجی بسیار دیده ام قراباغی گفت نه چنین است سید گوگ شد . قراباغی گفت
 جناب آقا راست است آنها که تو دیده من هم دیده ام اما حرف در اینجا است
 که هر یک از آنها خدمات بسیار نمایان بدولت و ملتشان کرده اند . در مادرش
 آن خدمات پس از مرگ بر آن شرف نازل آمده اند مثل آنکه قنعه بسیار حکیمه امیر
 جان سپارانه فتح کرده . یا حصار مستینی را از دشمن قوی پنج بدست آورده یا راه
 سعادت برای هموطنان خود پیدا کرده است یا شمس قانونی بوده یا اینکه نافع
 عمومی و وطن خدمتی نموده یا سبب رفع ظلم و بدبختی از هموطنان خود کرده است یا
 آبادی عمده در مملکت خود فراهم آورده است ملت و دولت نیز در مقابل آن
 آثار حسنه همچنان پادشاه یا سردار شکر می یا آنچنان عالم یا ادیبی پس از فوت
 آن محض ابراز حق شناسی از کیه خودشان با الطوع و الرغبة بجمع کرده بلاحظه اینکه
 وجود آن شخص بزرگ همیشه منظور نظر عمومی باشد همچنان مجسمه برای او ساخته
 یا دکامی گذارند یا اینکه شخص در حیات خود مجسمه اش را خود خریده در معبر مردم بگذارد و
 بخلق بگوید که من مرد بزرگی هستم مرا بشناسید . بالفرض اگر من حالا خود را بشما تعریف
 کنم که من چنین و چنانم هر آینه شما در غیاب من حکما خواهید گفت که این مرد خیلی منهنی است
 که خود را متحد میکند خود پسندد بر خدا و پیغمبر و حضرت انبیا . و حکما و ادبا و شعرا و قضا
 مذموم دانسته اند و چنان نیز نیست و لکن امثال این مجسمه ما نیز در شریعت پاک اسلام

مذموم است یک هزار و سیصد سال میبود که از اسلام پادشاهان بزرگ پدید آمده اند اما هیچکس از
 ایشان مانند این مجسمه از خود چیزی بیا و کار نکند داشته اند حال آنکه بسیاری از ایشان بکمال
 اسلامیت و انسانیت خدمت می نمایان کرده اند اگر بنا بر این بود سلطان محمد فاتح با
 نام خود و همچنان مجسمه زطل و نقره بیا و کار بگذارد که حق هم داشت زیرا که بسیار
 از خلفا و سلاطین بزرگ اسلام در خصوص فتح اسلام قبول سیمما کردند و لیکن هیچکس
 فتح انجام ندادند تا آنکه آن سکه عادت نام سلطان محمد فاتح زده شد آن پادشاه صاحب
 عزم چنانکه در تواریخ مسطور است از خشکی شتبارانده و خود را بجزا رجان فانی مقصد
 رسانده است که با همه ترقیات جدیده و علوم متداوله امروزه تفصیل این فتح خیلی مشکل
 به نظر می آید ولی از قوت عزم و شایسته آن پادشاه این فتح عظیم قسمت او شد چون صورت
 و مجسمه را صاحب شریعت غرانی فرمود از آن روز از سلطان محمد فاتح مسجد جامع بزرگ
 بیا و کار است که تا سالیان دراز بنام نیک و ذکر خیر آن پادشاه بزرگ خواهد بود و لهذا
 برای مسلمانان بزرگی در حالتیکه هیچ آثار خبری از خود بیا و کار نکند شده است بر او شکر همچنان
 بیگانه بین و عبرت مسلمانان بسیار عیب است. و گمانست اینها نیست که خود ستانی و
 بجز که هر دو از صفات مذمومه است گفته با با اینها را اول کنید. بیا چه بگذارد چند قدمی برود
 راه برویم قرا باغی زمین رسید ظم بدو در می گفته آری گفت من و ده دادم از دفتر بغلی خود
 یک ورق کاغذ نیز پاره کرده بنا کرد و نوشتن و انتم چه می نویسید ظم را از دستش گرفته گفت که
 از اینها که شسته بیاید برویم بی کار خودمان سید گفت در هر صورت قبله عالم خودش
 در فرنگستان از این جور مجسمه بسیار دیده اند اگر خوب نمیدانستند از خود بیا و کار نکند
 قرا باغی گفت خود فرنگیان بشما یا و کاری کند شده اند که تا سالیان در از باقی خواهد بود.
 سید گفت چه بیا و کار قرا باغی گفت در آخرین سفر علی حضرت شاه به فرنگستان روزنامه
 پاریس با شکار نوشته که ملت فرانسه محتاج مسافرت بی در پی این جهان عزیز را نتواند
 دوزیر که می گویم و زرای دولت ایران میل آن دارند که در هر چند کاهمی بتماشای فرنگیان
 آمده با جرای مسیاحت پر وازند و عیشی بکنند. ما هم بزرگ کرده ایم که محتاج اسرافات بی

ندرت مهم که با رام دکتران کنند آن بود که مسیو (کارنو) رئیس جمهوری آن زمان را بداند
 از گذشته خود نو و هزار فرانک داد و برای یادگاری آن تاریخی بنا بر ایران نوشته در جهان یونگ
 گذشته و گذشته که تک آن برای اخلاف ماقیاست بس است و برای ایران نیز در مقابل
 چند کرو تومان مخارج این سفرهای پی در پی بجز از امثال این بنا میسافا فائده حاصل نشد
 سیاحت را باید مانند پیکر کبریا که بجهده طیون جمعیت ملت روس در سائیه آن سیاحت
 بکصد و هجده طیون رسیده است و از پادشاهان صاحب عزم نیز بسی هستند که ابتدا
 سیاحت نکرده اند ولی از میان بیداری و کار کاظمی خودشان ملتی را زنده کرده اند
 مثلا امیر تاوریزا پون در حالتیکه از خانه خود قدم بیرون نکند آهسته در ظرف اندک مٹی
 ملت و دولتش را چندان ترقی داد که چشم بینندگان شیر شد. و روزی ناگاه از
 پس پرده با کمال آراستگی بیرون آمده بهسایگان خود سلام داد که رفیقان اجول
 شما چه طور است. و همه دولتها از ترقیات غیر ممالک آن بوا همه دریافت آوند. حالا
 با همه دولتها بزرگ پهلویزند. و در همه کارهای سیاسی جهان انگشت داخله
 او در میان است. و امروز همه دولتها بزرگ از او حساب میزند. در اینجا من رو
 سخن را برگردانید و گفته بهتر است که با هم برویم تا شای سعید جامع مرحوم میرزا محمد حسین
 مشیرالدوله که از انبیه جسمی تازه است رفتیم. این مسجد را مشیرالدوله سفیر سابق
 ایران مقیم استانبول که سالاری و صدارت ایران ششم رسید. از روی نقشه یکی از
 جوانان شریفه استانبول بنا نهاده و در جنب آن مدرسه باشکوهی نیز ساخته است.
 خدایش رحمت فرماید شنیدم سه پارچه قریسی بسیار خوب رنگ و حاصل خیز هم خریده و
 این مسجد و مدرسه عالی کرده است. برای امر تولیت و محافظت آن نیز قرار نامه در
 نهایت مضبوطی و بقاعده که از اینچنان شخص با تدبیری سزاوار است نوشته ولی افسوس
 که عمر آن مرد بزرگ غیرت مند با انجام آن بنای خیر و اجزای سایر مقاصد سوومندش بنا
 نکرد و همه نام تمام ماند از قراریکه بکمال آسف شنیدم امروزه از قرار نامه آن اثری و نه
 سو قفاش در میان خبری هست از بلای بی تا لونی اساستان معبد مقدس منور

تمام نشده برهم خورده است قدری از جوانب ارتعاش آن تماشا کردیم بعد برتقا کفتم که
 بشنید هر کس یک سوره از قرآن مجید خوانده ثواب آن بزرگ روح پر فتوح بانی این مساجد
 کنیم واقعا خیلی آدم خوب و مرد بزرگی بود از کارهای نمایان آن یکی هم سفارتخانه بسیار
 عالی است که در اسلامبول بنام دولت ایران بنا نهاده و در حقیقت مایه سر بلندی دولت
 دولت ایران در آن پای تخت بزرگ است هر گاه آن مرحوم این بنای محترم را ساخته
 بود تا امروز نظای ایران در اسلامبول خانه پر دوستی بودند حامی افسوس است که اهل
 نداشت که دولت و ملت از وجود آن شخص غیرت مند و کار آگاه چنانکه شاید و باید بود
 مند شوند که خصم یکی از علایم بد بختی نیست پس از آن سبید کفتم جناب آقا دوتن از
 ایرانیان را در اسلامبول میدانم که اسمشان تاسایان دراز از لوح خاطر ایرانیان
 ستوده نخواهد شد بکیر همیشه بر حمت و دیگر بر ایوست بلجنت یاد می کنند از هیچ ایرانی
 متقیم اسلامبول نشنیدم که در وقت یاد شدن نام مرحوم میرزا حسین خان مشیرالدوله
 اول بروج اور حمت نفرستد و همچنان هیچ کسی را ندیدم که در هنگام ذکر نام میرزا نجف علیخان
 ابتدا نام او را ب لعنت یاد کند حال آنکه این سرد و مرده اند غمزه نیکبانی و بدنامی جز
 این نخواهد بود (فا عتبر وایا اولوالابصار) سید پرسید مرحوم میرزا حسین خان مشیرالدوله
 میدانم ولی بن نجف علیخان کیت اورا نمیشناسم کفتم آن هم در زمان سفارت شیخ
 محسن خان در اسلامبول جنرال قونسل بود بعد نسبت کار پروازی به متصرف بغداد رفت
 شقی ترین مردمان زمان خود بود هنوز بدعتهای او را اسلامبول و سایر ممالک عثمانی
 مجرب و خانمان سوز ایرانیان بی ثوابت شکی که از سلطانم و بدعتهای آن بدولت
 وارد آمده و میاید شرح و بیان آن را با شما عاجز هست بهر بجز شرح جور آن کافرنهاد
 (غیر این منطبق لبی باید کشا و کید خدیش لعنت کند بجز حال سوره و فاتحه خوانده روح آن
 مرحوم را شاد و شمیم پس از آنجا بر کشیم شمس حسن گفت کجا برویم کفتم قافله را بکش
 بسوی مدرسه دارالفنون گفت بکشیم اگر شما را بار بانی قبول نمائید من هم حرفی ندارم
 کفتم من شتر عشوم اما نمیدانم جناب آقا قبول کندیانه قدری ظرافت کرده خندان بر

افتادیم چون بدر مدرسه رسیدیم. فراموشی جلو و ایستاده بود و گفتیم آقا جان ما عزیزیم و بسیار
 وارد این شهر شده ایم آیا ممکن است که مدرسه را تماشا کنیم فراموش گفت ممکن است اما امروز
 جمعه است کس نیست. در حقیقت ما هم غافل بودیم که آن روز جمعه است گفتیم لا محاله وضع
 مکتب را میتوانیم ببینیم فراموش از آن داد و ما را با داخل دار الفنون برد و همه چیز را در جای
 بقاعده دیده بسیار شاد شده بیرون آمدیم تحت نامی سیجا چند برای حساب و امتحان
 از اطراف آن از دیوار او بخت بود نذر رفتیم یکی از آنهارا بوسیده سر و صورت خود را با
 مالیم سید پیر سیجا حاکمیت بوسیدن تحت چه معنی دارد گفتیم آقا این تحت با تبرک
 کاش در شهر می از شخصی را ایران هزار جای ازین تحت نامی تبرک آویزان بود
 زیرا که اینها بسیار افتخار من و شماست. سید گفت عجب است از تحت منجی که
 برای من و تو حاصل تواند شد گفتیم جناب آقا بنده با شما نیستیم. باری از آنجا هم برگشتیم
 آمدیم بسیار خسته شده بودیم زود شام را خورده خوابیدیم فردا تا وقت نماز در منزل شستم
 مشدی حسن نیامد بعد از نماز قدری خوابیدم وقتی دیدم یوسف عمو بدارم می کند گفتیم
 چه خبر است گفت حاجی محمد حسن امین ضرب آدم فرستاده شمارا میخواهد گفتیم بچود
 منزل نیست گفت نمیشود زیرا که اول رسیدیم گفتیم در منزل است ناچار یا شدم
 اما دلم نمیخواست بروم چونکه از اول او را دیده و از حالش خوشم نیامده بود شخصی بی
 حقوق است دو دفعه بکمره در هر دو بار چند روزی در خانه ما همان بود مرحوم
 پدر خیلی زحمات از او کشیده ولی بعد از فوت پدر مرحوم یک کاغذ رسالتی بن
 نه نوشت علاوه بر آن بسیار مظهر و متقلب است هر بیچاره را که زیر چنگ
 خود بیاورد حاکم یک فیروزه ده تومان را به تقلب در بیچاره تومان با او خواهد فروخت
 و بالعکس اگر در دست کینه اکثری الما صد تومان بی بند هزار کوی نقش میزند که بده
 تومان آنرا از دست صاحبش بگیرد. ابد آنجا خطر خدا سلام با حدی میگوید معلوم بود که از
 خواندن من این نیز همین ملاحظه است در نظر داشت باری دیدم ناچار باید رفت
 از اطلاق بیرون آمدیم دیدم که پیر مرد معمری ایستاده گفت جناب حاجی امین چه خبر

شماره پنجم به هم می آید و رقم داخل حجره جاگاشده سلام دارم. حاجی او... علیکم السلام آقای میرزا
 ابراهیم بیگ لسم الله سبحانه و تعالی و حسابی چند روز هست اینجا هستی ترا پیش من بیامدی در روز
 حاجی خان بن گفت. احوال شریف. از وفات مرحوم حاجی ابوی بسیار متأثر شدم خدا رحمت
 کند. شما با متعلقان سلامت باشید از کجا می آید گفتیم از مشهد مقدس. گفت حاجی بگریه
 و دید گفت: نه تیر گفت چرا گفتی تشنه ای داشته باشم کسی بهم پیدایش که مرا با ایشان ولایت کند
 گفت در مشهد نیز دیدم که حاجی نیز گفت خوب من در اینجا فرزند سلطان آباد دارم مال بسیار
 خوب و خرج معسر و اسبابها است اینها را با خود ببر شما از آن حساب یکم و خیلی مال خوب
 نان دار است. گفتیم چیزی خریدنخواهیم کرد. گفت اگر پول نداری بعد سفرستی. گفتیم نه هیچ
 خریدنخواهیم کرد گفت ده من فیروزه خرج معسر دارم. باری اینها را بگیر. عرض کردم که هیچ
 چیزی نمی گیرم. گفتن تا چرا آمده. گفتیم بفرم سیاحت. گفت خوب طهران را چه طور دیدی.
 گفتیم در طهران چیزی نیست که آدمی از دیدنش خشنود باشد. گفت چه طور نیست. گفتیم در شهر
 با وجود مردم و تو انگریزها مانند شما تا کنون بپستی برای ترویج تجارت وطن و ترزید امتداد و محصولات
 آن. کوماسیها و بانک ملی. تشکیل یافته از اینجا تا تبریز یک راه آهن درست میکنند که برای
 شما موجب مزید منفعت. و برای وطن اسباب آبادی. و بجهت هموطنان مایه ترزید و
 تجارت و راحتی باشد گذشت. از آن در این شهر بزرگ پایتخت است چند نفر از تو انگریزها
 و بزرگان یکی جمع شده اند که با اتفاق بیا بر خانه برای اطفال غنیمت و بکس ملت بر پا دارند که
 که در دنیا برای شما موجب سر بلندی و افتخار. و در آخرت وسیله رحمت شود. گفت شاه
 ابراهیم بیگ. همی مسهل ازین مطالب بزرگ بشناری. پول کجا است اینها همه با پول
 میشود. گفت حاجی غمناک فرمایش است. بیت سال است که تمام مدخل ایران سپرده
 دست شماست در معرزه خودت شنیدم که یکبار چه جواهر یکصد تومان را بدیوان اوایل
 در خانه. با نصد تومان میفروشی. و گذشته از آن در باورهای تمام شهرهای ایران هر جا
 بنکرکی جوال جوال. خرمن خرمن. پول سپاه است که در سخته آید مردم میگویند بیت و پنج کرو
 پول سپاه را شما با ایران پاشیده آید. سرمایه اینها نهایت سیصد هزار تومان است

بین تفاوت رده از کجاست با کجا، دیدم از هر طرف حضرات مجلس لب بدان گرفته
 اشارت میکنند که خموش حاجی هم، عنایت کرد از این صحبت متغیر خواهد شد کمال غیظ از کجا
 بزحمت گفت فصولی بتوسیر است. آستین بال زرد که یعنی میرود و تجدید و ضمیر کرده نماز بخوان
 بدان بماند بر رفت، و از شنیدن صحبت های تلخ من را نشد من ماندم و مجلسیان هم مانده
 بیابکی من در صحبت با حاجی متعجب بوده بروی همه بگرنگاه میکردند. و یکی از من پرسید
 مشهدی شما کجانی هستید. بگفتم چینی و پاشدم معلوم شد که سبب از حضرات آن بود که جناب
 حاجی چنانکه خود اظهار کرد قدری فروش و فیروزه بمن بفرود شد که من نیز هست و نیست خود
 بروی آن بگذارم. و بدین وسیله حق سلام و برین را دانماید. — باسی سه چهار روز
 و یک روز طهران بودم روز چهارم ماه مشهدی حسن فرستادم از پوتخانه یک کالسه چپا
 اسبه گرایه کرده ما را تا قزوین بفرستد خود هم رفتم با حاجی خان خدا حافظی گفتم چون بدر
 ایشان رسیدم غلام علی را دیده پرسیدم حاجی خان را بگویند فلان کس است، حاجی خان
 آید بسم الله بفرماید، گفتم برای خدا حافظ آدمی گفتم چه بگوئی گفتم بی باید رفت گفت
 کی و کجا گفتم روز تا قزوین و از آنجا هم تا در با بجان گفت با آنچه تعبیل دارید گفتم بس است
 خیلی بد گذشت. و خوشی من در آن ملک تنها از ملاقات همان وجود محترم بود و بس.
 در مقابل ولالتی که بلافاصله آن شخص بزرگ فرمودید شما هر قدر تسکین گفتم گفتم است و اتفاقاً
 بزرگ است. از من عرض شدی برسانید سوخت ایشان را از دعا فراموش نخواهم کرد
 گفت این سبب را که دیدم گفتم خیرشس بیخی خیرشس کجا بود که من بنیم. خاک سیاه
 خیرشس را برین چندین بار کار را بمن بخواه کرده زحمتش را گفتم در پا و اش آنها
 روزی یک فروزه بمن بخشید و خیلی بخیر از آن کرد چون بیرون آدم هر کس نشان
 و آدم بگفت آن قیمت کردند من نیز بمن غلام علی بخشیدم. غلام علی چنان نیست گفتم بی
 در حقیقت است بعد و او اش کردم. هر چه اصرار نمودم بابت باید قبول نکردم دو
 تومان بفرستد غلام علی انعام داده. خدا حافظی کرده بگفتم بمنزل مشهدی حسن هم رسید
 گفت کاکر تا و ساعتی حاضر است. و الا در آمد حسابش را دیده بختیوان و نیم ^{وادم}

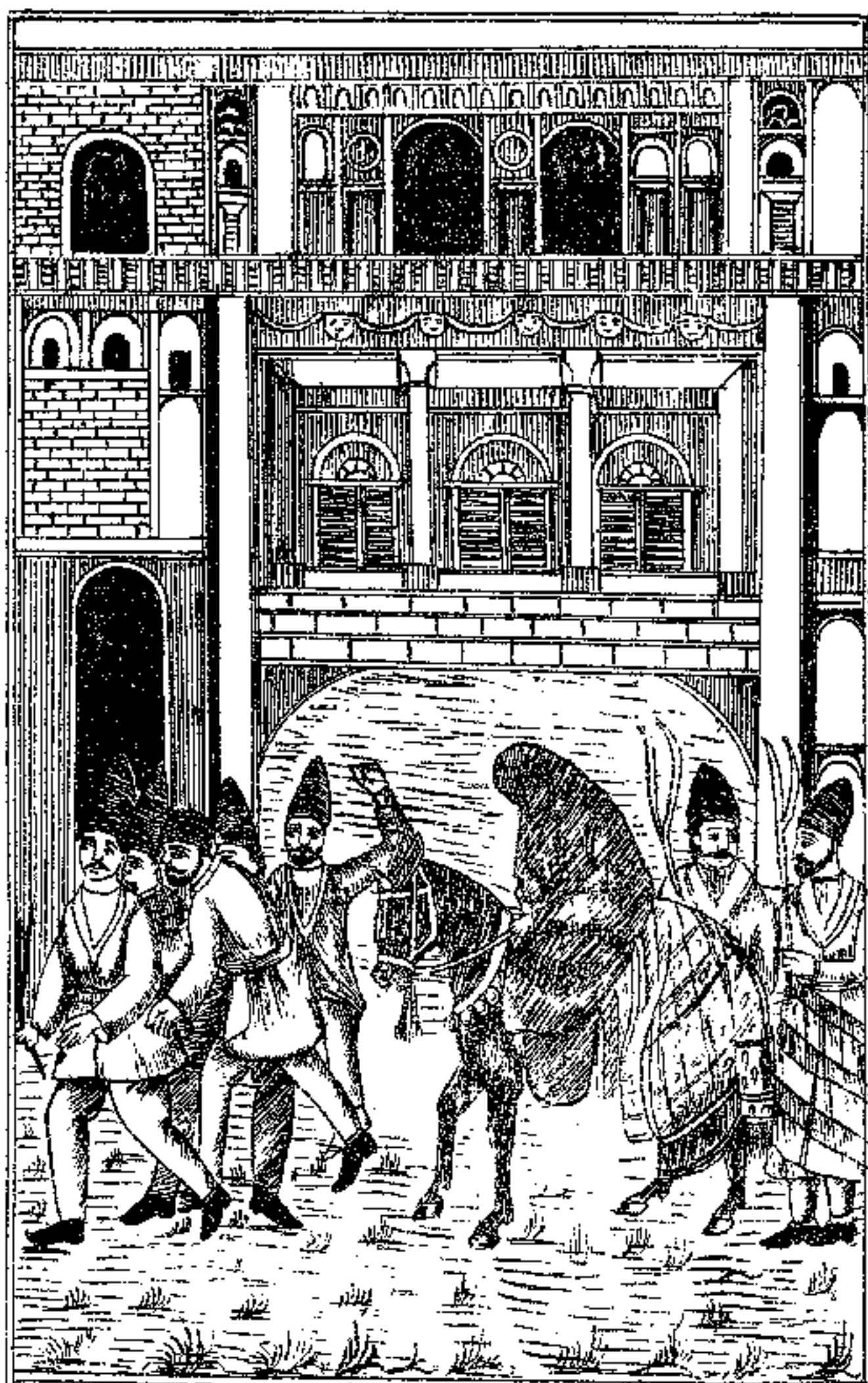
خیلی ممنون شد. اشیا را چیدیم همه را بحال سپردیم کفتم قدری خورده اند نه هم باید خرید.
 شهدی حسن گفت پس یوسف عمو بحال برو و از این دربند که راه پوستانه نزدیک است
 برویم. که میوه فروشان در این راه بسیارند یوسف عمو و حال رفتند ما نیز از در پامین
 کاروانسرای بیرون شده بیک دربند بسیار تنگ رسیدیم دیدم زنی بی چادر از در می
 دویده در آن طرف دربند بگری و دیگر داخل شد از شدت حسرت پریدم اینجا حمام است
 گفت نه خایه است کفتم پس این زن چرا برهنه بود. گفت خیر پیراهن وزیر جامه داشت
 کفتم نه بابا من خود دیدم پیراهن داشت اما ز جامه نداشت گفت در اینجا زنان زیر
 جامه بس کوتاه می پوشند. و شلوازی هم از زیر آن مثل شلوار مردان دارند ولی در خانه
 کاهی شلوار زیرین را می پوشند چون کوبه خلوتست خنجره نجیاس که کسی نیست بیچاره
 بخایه همسایه میرفت که از خضابها و چارشد کفتم پناه بر خدا این تا چه پای بیایست در
 میان یک سبک از اقوام اسلامیه همچنان لباس نیست اگر حرمت آیه حجاب را بایست
 داشت. پس کافر من اگر این طائفه دین دارانند بسیار تعجب کردم کفتم که ایان
 شوهرشان نمی بیند خندید گفت چه طور نمی بیند لباس همه بیخوهرست زنان علما و زرا
 سادات اغنیاء فقره همایران این طور است کفتم مرک من راست بگو زوجه شما نیز این
 جور لباس می پوشد گفت اختصاص من و غیر من ندارد عرض کردم همه زنان را لباس این
 جور است که دیدی. خلاصه رسیدیم نزدیک پوستانه هنوز یوسف عمو و حمال
 نرسیده بودند خود رفته گرایه کاسک را تا قزوین که چهارده تومان و نیم بود و ادم. دیدم
 یک نفر در لباس تجار ایرانی در آنجا ایستاده گویا انتظار چیزی را دارد آمدش من سلام
 داد و گفت منم تقزوین خواهم رفت از صبح تا حال در اینجا منتظر بودم که بگذر فقیه ای
 پیدا شود تا کنون راست نیامد اگر اسی باشد چهار تومان و نیم را من بدهم تا نفی سوار
 شویم ملاحظه کردم از رفاقت این شخص ضرری بحال نماند چون نمی شناسم بر وی حسد
 حسن نگاه کردم اشاره نمود که ضرر ندارد منم جواب قبول دادم اظهار ممنونیت و
 تشکر نمود در آن اثنا یوسف عمو هم رسید اسباب را به نیم بست کاسک قدری خورده

روزی که در سردست لازم بود در توی کاس که جا بجا کرده نشستم دو امیر مال
 هم بشیخ حسن نیاز کرده غدر خواستم تشکر و دعا کرد و بعد کیرا و دایع مزده خدا حافظ خدا حافظ
 این مشهدی حسن باوم خیلی خوبی بود بسیار زحمت ما کشید بجهت حال بر ما افتادیم در اینجا بخاطر
 آنکه که اجال سیاحت طهران را بطحاظ اینکه در آینده بکار خواهد خورد و بکارم
 (این است اجال آن تفصیل) پادشاه مملکت تقویم ایران در پیش ملاحظه می کند
 که برای عزیمت بکار کدام روز ساعت خوب است هم روزا و امرا و رجال و نامورن
 در خیال اینکه لقب تازه برای خود پیدا کنند و از مقامی که دارند بجهت رسیدن به مشروطیت
 دست دهد بالا بروند و همچنین خودشان را بجهت افترا و بهتان که ممکن باشد از منصبی که
 دارند پایین بیاورند همه این خیال را دارند حتی در بانی هم امید حکومت ولایتی را دارد
 و امثالش هم بسیار طبعه تجار نیز اصلا در خیال ترقی تجارت و توسع
 دائره آن نیستند و همان طریق که از نیاکان خود کان دیده اند راه میروند در تمام طرف
 یک کومیانی و شرکت برای ترویج امتعه و محصولات مملکت تشکیل نیافته با اینکه چند
 صاحب سرمایه کافی هم هستند ولی بیکر اعانت ندارند حتی در معاملات نیز با بیکر
 خیلی با احتیاط حرکت می کنند و همه در آن خیال است که بیکری پای بزند مانند دولتین
 انگلیس و روس چشمشان همیشه بجرکات و کردار بیکر معطوف است
 اصناف کسب هم در قیل و قال پول بسیار امروز هفتاد شاهی بیکران فردا هشتاد شاهی
 هفتاد و فکر تدارک نان امروز یکمن دو قران فردا سه قران سفرای دود دولت بزرگ
 همسایه نیز در پی ترویج مقاصد پولیتیکی خودشان به هیچ کس پر وای وطن و از حجاب
 اثری در ظاهر و باطن نیستند یکی قاصر العقل و ناقص الایمان (مرده اند ولی زنده)
 زنده اند ولی مرده... باری کاس که مار و بقره در تنگ و بود آمد از رفیق راه
 پرسیدیم اسم شریف شما گفت حاجی غلامرضا او هم از من پرسید گفتم ابراهیم بیکر
 کجائی هستید گفت قزوینی دیدم خوب است رفیق ما براه بلاستان این راه از طهران تا
 قزوین خیلی تعریف دلور در راه همه جار است و سطح و منزهها خوب و آراسته در حقیقت

میتوان گفت که بهترین راه برای پزشت یعنی غیر ازین راهی نیست. حاجی غلام رضا
 دانت عرض کرد و بیست و یک ساله یکان یکان بنا تعریف می کند در هر منزل بود و سه بار
 عوض کرده بارها حلقه میکنند بکتاب در میان راه منزل کردیم هر کوزه بسیار احتی برای فرزندان
 عیال است برسیدن ما سوار آوردند چاهلی دم کردیم خدمتکاران بقاعده نوال و جواب
 میکنند بعد از نماز صبح سبانه را بستند وار شده براه افتادیم قریب نماز شام بقرون رسیدیم
 از حاجی پرسیدم در کدامین کار و نرسد منزل کنیم تبر است گفت در اول شهر همان خانه است
 آنجا برای شما خوب و مناسب است اگر در آنجا منزل کنید راحت میشود رسیدیم بهمان
 دیدم واقعا جامی خوب است اما قدامی متعدد و در یکی را نهادند ششی بدو قران که
 خیلی ارزانت از اسباب و میل نیز تخت خواب و میز و مینسک و سایر لوازم و درخت
 و غیره موجود است. با حاجی خدا حافظ کردیم او رفت خدمتکارها نمازخانه سوار حاضر کرد
 و گفت برای شام چلو میخوامید یا پلو گفتیم که شپنه خانه و طعام هم دارید گفت همه چیز
 هست گفتیم اگر چلو با خورشش جوید بدید بهتر است گفت بخیر چاهلی خورده نماز خوانیم
 آنجا شام آوردند یکجور بقاعده چلو و خورش و شربت و دوغ و پنیر و سبزی که در نهایت
 سلیقه و پاکیزه کی خوردیم فردا حاجی غلام رضا بیدان ما آمد قدری محبت کردیم هنگام
 رفتن برای فردا شب از ما وعده گرفت او رفت ما هم از منزل بیرون شدیم راه بازار را
 پرسیدیم گفتند این خیابان راست می رود به عالی قاپو. از آنجا طرف چپ راه بازار
 گردش کنان رفتیم تا بازار این شهر قزوين وقتی پاتخت بود ولی حالا از رونق افتاد
 خیلی کثیف و خراب است نسبت بشهرهای فرنگستان و بلکه هم بشمار شهر و وزیر که
 شهرهای اروپا و روسیه و نوارش را نیز گویند روح و سن است از کثرت آمد و شد مردم
 و اشتغال بمعاملات شخص بروفق تجارت آنجا آبی تواند بود. یکفره در همه شهر
 بیکار نمیتوان دید همه مشغول کار و در فکر ترسید ثروت ملی و آبادی مملکت اند بالعکس
 در ممالک ایران هر جا که میگردی مردمان قبل و بیکارند که در هر گوشه جوته نشسته
 شهر ما خراب و چون کورستان است اگر شخص بیدیه بصیرت بنگرد از رود دیوار شهر

شنید که با او بلند میگوید من صاحب ندارم و برای آبا و اجداد من هیچ اقدامات بکار نبرند
خیلی فسوس خوردم چه میتوان کرد — باری کفتم یوسف عموی برویم یک دکان آشپزی
لقمه نهار بخوریم و دکان آشپزی سراغ گرفتیم یک دکان چلو پزی نشان دادند بدینجا رفتم نگاه
کردم از کثرت کثافت بدکان داخل شدن ممکن نیست اما چه رسید بخنجر خوردن بر کشتم دیدم یوسف
عمو میگوید اطهای پدر سوخته زنکستان همه دروغ میگویند که میگویند و بهای ناخوشی از کثافت
تولید میشوند اگر چنانست پس چرا این با این همه کثافت ناخوش میشوند. کفتم برویم چلو
نماز خوانده برویم بمنزل نهار را هم آنجا بخوریم رفتم بمسجدی شاه در حقیقت مسجد خیلی عالیت
اما چه فایده چنانکه از بیرون باشکوه دیده میشود اندرونش صد چندان پریشانست .
حصیر همه جا پاره پاره در گوشه دو سنگ گذاشته بودند دو نفر گرو و شکسته منفرش را با
میگردند در طرف دیگر چند تن نشسته اند از خوردن و در گوشه دیگر خربزه خورده پوست
تخمها شراخته بودند بطوریکه پناه بر خدا هیچ مسلمان غیرتمست پیدا نمیشود که از دیدن آن
وضع ناگوار خوردن از گریه باز دارد با خود کفتم خدایا این معبد اسلامیانست این بی حیثان چرا
حرمت و رانگاه نمیدارند این خانه تست شرف اسلامیت از اینجا بید فتنه نشود .
آخر در مصر واسطه بول با مساجد و جوامع را دیده ایم که همه فرشتهها گران بهامشغول
و از دور و دیوار و آسب طیب آسمان بلند است و مومنان و خدام متعدد دارند در اوقات پنجگانه
از تمامی مساجد بانگ آواز ^{صوت} می بلند است در مقابل آنجا بنچایا چگونه
مسجد و مسجد نام داریم نمیدانم چه بلا بر سر این ملت بد بخت رسیده که همه کور و کر شده اند
بالفرض گوئیم که افراد ملت عوام و جاهلند. آیا علما و حکما و سادات و بزرگان نیز این وضع
نمی بینند یا معنی مسجد را نمیدانند در این مساجد نماز جماعت کمتر ادا میشود. در هر گوشه چند
دستمال خود را بچوخ جابجا پهن کرده منفر و نماز میکند از آنکه زمین پراز کرد و غبار است
مانیز چنان کردیم پس از ادای نماز از مسجد بیرون آمده چند قدمی دورتر دیدم قیلقال
بلند است درست گوشه داوم دیدم صدای طلاب است که از مدرسه بیرون می آیند.
رفتم قوی مدرسه بنامی بسیار بزرگ و معتبری بود. میگویند یکی از پادشاهان صفوی سینه

در سگی که چهره آن خود را و صورت میگرداند اما در آنکه صدی دو نفر بگویند است با خود گفتیم
 در حالتیکه این خود می بیند که دو نفر مسلمان دعوی کنند هیچ التفات نکرده مشغول و مشغول
 از حالت آنجا نموده نگاه کردم و در آن اوقات در حیره روبرو نشسته در دست
 هر یک کتابی مشغول جنگ و جدل هستند. گاهی یکی کتاب را شدت تمام بالا برده چنانکه
 کوبی سر آن دیگری خواهد زد. آن یکی نیز همان طور. خلاصه صدای (لم ولا نعلم) است
 که آسمان بلند میشود. معرکه غریبی بود از آن آخوند که وضو میکرد و حال تمام کرده مسجعی می کشد
 رسیدم جناب آخوند ایان حرا دعوی کنند گفت دعوی نیست گفت مگر ایان را
 نمی بینی گفت مباحثه میکنند دعوی گفت چه مباحثه دارند گفت مباحثه علمی گفت چرا این
 سخنها را بلامت و شیرین زبانی به یکدیگر می گویند گفت مگر با خنده و ملامت علم توان
 آموخت گفت سبزه عرض نکردم که به یکدیگر سخنند بلکه چنانکه من باشا حرف میزنم این طور
 گفت و شنید بکنند. آخوند با چشم هر چه تمامتر از سر تا پای من نگاه می کرد و گفت تو را
 گفت می آذربایجان هستم گفت اینست که چیزی نمی فهمی (برو برو اینجا محل تماشا نیست)
 ناچار گذشتم اما در هر چهره همین می گفتم بر پا بود و گفتیم یوسف عمهور و عم در این ملک بر چه
 نگاه کنیم غم افراست این یکی را من ندانستم بودم که برای آموختن علم باید در
 زد (فریاد کرد و نعره کشید) از مدرسه چند قدمی فراتر نماند استم بودیم که ناگاه از طرف
 ویکصدی دورش بلند از بانک فرشان که چشم پوش بر کرد. بالا برو. پائین بیا
 کوشش ایمان کر خنده دیدم از دو طرف صف فرشانست که میانند. همان طور که
 در (شامرو) دیده بودیم در میان صفوف فرشان کاسک در حرکت بود.
 دیدم مردم رو بدیوار کرده است و در شامرو و نیز این تشریفات را یاد گرفته
 اما رو بدیوار کردن را ندیده بودیم. خلاصه مردم تبعیت نموده روی بدیوار
 کردیم. آشنائی روی طرف کاسک است و چونکه یوسف عم در شامرو
 تعلیم داده بودند که در آن حال رکوع نماید یعنی خم شود بیچاره روی بدیوار گشت
 کرد معلوم است مشتبه به خانم بود فرشان خیال کردند که این استنهای کند مخصوصا



عبور خانم حکومت ونگ خورون یوسف عمو

طرف وار و از انجا نم نشان میدهم مخصوصاً رویدم یوازینجا بوده بودم یک وقت دیدم بزین
 بزینت بسر و صورت بیچاره یوسف عمومی همست و سیلی و چوب است که از درو
 دیوار فرو میریزد. بیچاره می داد میزد با با حرامی نید تقصیر من حدیث منم پیش رفته کفتم با
 آخر مسلمانید این غریب بیچاره را حرامی نید گفتند این پدر سوخته بسا هزاره خانم می
 ادبی کرده آقا پدر سوخته را در تخمه کاس که گذشت و نشان ماندند که یوسف عمورا سربند
 من با خود در اندیشه ام که خدا یا چکنم باین و آن بنامی عجز و لایه گذاشتم که با با جان سجده که
 این مرد غریب و از اوضاع مملکت شما بیخبر است او خیال خودش تقطیم کرده دیدم
 بجائی نمیرسد یک دفعه بخاطرم آمد که در اینگونه موارد بنا بعبادات زشت این مملکت اول
 حلال همه این مشکلات است بواسطی سحر ان در آوردم محض دیدن لال ختیا راز و سخنان
 رفت چون موم نرم شدند و آن مبلغ را از دستم گرفته در رفتند با هم خلاص شدیم اما یوسف
 عمورا نیست من ز او خجالت میکشم ولی بیچاره خبر ندارد که من در طهران خیلی بدتر و
 سخت تر از آن کونک خورده ام باری بسنجان تسلیم آسیر از او و بچوئی کرده
 رفتم بمنزل و بجای نهاری سینا است که پی در پی می کشیم و دو دو میخورم با خود
 می گفتم که اگر برای فردا شب حاجی غلامرضا وعده نداده بودم الان زان شهر بیرون
 میشدم خلاصه بستی و چهار ساعت دیگر از منزل بیرون رفتم فر و اطرف غروب بود
 که آدم حاجی آمد از خدمتکارها نشانها پرسید که برایم یک گرام است نشان داد
 آمد و سلام کرد و گفت بفرمائید حاجی منتظر است دیدم یوسف عمورا نذر کفتم خوب
 نیست وعده داده ایم باید رفت فردا انشاء الله انجا حرکت می کنیم برخواستیم همراه
 آدم حاجی رفتم حاجی از دم در بار پیش از کرده در نهایت احترام داخل اطاق نمود
 دیدم ده دوازده نفر همانان دیگر سبب سلام کرده نشستم بعد از مراسم احوال پرسید
 و خوشش آمدی هر طرف صحبت در گرفت یکی از آعیان گفت امروز در حقیقت
 دلم برای سپر حاجی نوز علی خلی سوخت دیدم یکا بالاع حلف برای فروش میاید
 سرو پای برهنه معلوم است امروز گذران نشان منحصر بهین است. دیگری گفت بیچاره

کناه خودشان است سوگما گفت نه خودشان تقصیر می ندارند همه این کناها را عاند
 بجای انوند ملا محمد پیشینما از است این بیچارگان را او خاکستر نشین کرد و چارمی گفت آقا
 جان اینها همه کارهای خدائیت است. اسباب آن بر ما پوشیده است بلکه حاجی نوروز
 علی نیز بظلم آن همه ثروت و سامان را جمع کرده بود که در ظرف مدت چهار سال این طرز
 نابود و پامیال شد بکنفر و دیگر که کو یا مثل ما غریب بود و پرسید حاجی نوروز علی کیست و
 چه شده است با او نقل کردند که این حاجی نوروز علی تاجر معتبری از ارباب کروس بود از زمان
 هستت سپروند و خرد داشت خودش فوت شده شصت هزار تومان نقد و املاک .
 با ولاد خود و میراث گذاشت هر یک از علمای مملکت اطراف یکی دو تن از این وراثت
 بد بخت را گرفته هر کدام بطرفی کشیدند امام جمعه که پسرش و امام حاجی نوروز علی و خود هم
 وصی بود همه را بطرف خود می کشید القصد کار بجای که و مرا فو انجا مید و و دفعه حاکم عرض شد
 هر کدام حصه معنای از متروکات آن شخص پیش از وراثت او گرفتند و باز وراثت دیگرگان
 بودند گاهی یکی را جلس میکردند و گاهی دو تن بست می نشستند این گرفت و آن برد .
 خورده ریزی هم ب وراثت رسید و تن از ایشان هم بی شور بودند آنچه بدستان رسیده
 بود بقمار باختند حالای هیچ ندارند و گریختند بجای ترخان . عیاشان اینجا کرسند از آن
 شصت هزار تومان ثروت هر روز که چارمین سال فوت است شصت دینار باقی
 نیست بسیار فوس کردند غیاب و چاپیت میاید صحبت نکر کم است بکنفر
 از همانان را که در صدر مجلس حاجی داشت یکی از حضار مخاطب داشته با او از بلند گفت
 جناب شمس الشعرا با زکی چیزی انشا فرموده اید گفت بلی و شب چیزی به نواب والا امیر
 زاده نوشتم فرو اجمه است برده حضوراً خواهم خواند دست کرد و به فعل کاغذی در آورد
 بنا کرد بخواندن و در تمام هر طبعی از مستمعین صدای بارک الله احنت احنت است
 که بذل میشود یکی از آن میان گفت آفرین بخیاال مبارک شما (چه بهیم چه خوبه)
 پس روی من کرد که چه طور است مشهد می کفتم بنده از این چیز مانعی فهمم گفت چه
 طور نمی فهمید کلامیست که سر پامی رو حست کفتم هیچ روحی ندارد این سینه که بنده

مقتضیات زمان امروز و امثال تر مات روحی نکند آشته بهای این سخنان
 دروغ و ریخ جامی دنیا یک دیار نمیدهند مگر در این ملک که سبب آن هم بخرسکا
 و بیعاری و بی علمی و غفلت و دناست نفس نیست که ظالمیرا دانسته و فهمیده بعد از
 و جاهلی را بفضیلت و لیسیمی را بسخاوت ستایش کنی و سبب بافتن این دروغ
 بیمن نیز بر خود نبالی. زمان آن زمان نیست که مرد و نادان در سخنان دروغین مژگ
 فریفته شود. شاعری یعنی مداحی کسان نامترا و ارامند آن است خوشنویس که کشیده
 کاف و یاد آثره نون را خوب میکشد و نیکو مینویسد. دیگر امثال یخکار با چندان از
 فضائل انسانی معدود نیست تو مطالب را درست بنویس. گو کشیده کاف کج
 همه نصفان میگویند راست است امروز بازار مار زلف و سنبل کا کل کسا دست
 موی میان در میان نیست. کمان ابرو شکسته چشمان آهوا ز بیم آن رسته است
 بجای خال لب. از زغال معدنی باید سخن گفت. از قامت سرو و شمشاد سخن گویند
 کن. از درختان گرد و و کاج جنگل باز در آن حدیث ران. از و این همین بر آن
 دست بکش. و بر سینه معادن نقره و آهن با ویز. بساط عیش را بر چین دست کما
 قالی با فی وطن را پس کن. امروز هنگام استماع صوت راه آهن در کار است.
 نه نوای غنچه کلزار. باوه عقل نو سیرا باقی بجای واکذار تجارت تریاک طرب
 ترقی و و اوج بده. حکایت شمع پروانه گفته شد. از ایجاد کارخانه شمع کا فوری
 سخن ساز کن. صحبت شیرین لبان را ببرد و مندان واکذار. سرودی از چند آغاز
 کن که مایه شکر است. و انجمن این قبیل خیالات فاسده را که محل اخلاق اخلاق
 بهل کنار. از حب وطن ثروت وطن. از لوازم آبادی وطن ترانه ساز. ازین شاعر
 که پیش گرفته اید برای دنیا و آخرت شا چه فایده حاصل تواند شد. وطن شما از منظر
 این حکام بیروت چنان خراب شده که دیگر آبادی آنرا تصور توان نمود این
 زاوه ظالم که شما و را در صدق ثانی حضرت یوسف و در جلالت شان بالاتر از
 حضرت سلیمان نبی تعریف کرده اید بیدار گریست بی تربیت که امروز در بازار

از شامت ما در آن گذار که شما با یوسف پیغمبرش قرین داشته اید بر این یوسف حاضر
 بیچاره چه بلاها که نیاورده اند. از چوب و شست سیلی لگد هیچ فروگذار می نکردند و کسی
 پیدانشد که کمال او رحمی کند و یا اینکه از تقصیر او پیرسد. هر گاه می گشتند باز احدی
 نمی رسید. خدای چشم را برای دیدن احسان فرموده. بایستی آن خود را استور و
 بدست جمع می بی پدران چوب داوود و بجان مردم انداختن که کور شود دیده به بند روید
 کن. چه معنی دارد این از این مسلمانان است هر گاه تو شاعری و از حکمت شعر خبر دار
 سرگذشت امروزی ما را نظم کرده در ششم کرم کن تا خلق بدانند در ایران چه خبر است. و
 هموطنان را از حقوق بشریه خودشان بیاکابان که در مقابل تعذبات این شستی
 خذله پیش ازین بر باری گنجد با تفاق سایر امیران ایران اولین قوم متحدهن روی زمین
 بودند و بشیر از سایر ملل بعزت و افتخار میزبستند حالا چه شده که وحشی تر از همه
 اقوامشان می مانند و بیگانگان در ایشان بنظر خواری می نگرند. من خود ایرانی هستم
 پنجاهمست بعزم دیدار وطن و زیارت بدین مملکت. بدیخت رسیده ام از بس
 این نا ملاجیات که همه روزه در هر طرف و در تمامی شعبات اداره ملک می بینی
 لختی خون شده. از خور و خواب و عیش و نشاط و مانده ام ولی شمار ازین عوالم تنجیر
 می بینم افسوس که خون در ابدان شما فسرده گشته از حیات انسانی غافل مانده اید.
 از شدت تاثر که داشتم کلو کور شدم و اندکی نمانده که خفه شوم ناچار سکوت ورزیدم
 مجلسیان تمامات و تحیر روی من می نگرستند پس اندکی خودشان را جمع کردند.
 چون ازین عوالم کلی خیر بودند باز بنای تصدیق شمس الشعرا گذاشتند یکی از ان میان گفت
 مشبه زغال سنگی یا معدنی برای چه لازم است. ما همه میزیم میوز اینم زغال هم می
 مزایای این خیالات مبارک شمس الشعرا را نیز همه می دانیم اگر شما نمی فهمید بر ما عرضت
 دیدم که ورق برگشت ایمان ما بجهالت تحفه میکنند با خود گفتیم که با ایمان خور
 دیگر باید رفتار نمود گفتیم آقا جان شب دراز است صحبت هم گرم میخواهم یک مثل شما
 بگویم گفت بگویند چه عیب دارد گفتیم روزی یکی از علماء افغان در یکی از مدرسه های آنجا

بظاہر درس تقریر مسکر و از قصه مهدی بیک شقایق را که اشش بر همه شما معلوم است
 بدان مجلس درس گذار افتاده در کمال بی اعتنائی آذنانزدیک رحله مدرس نشست
 آقای مدرس از سهیولا و همیئت کذائی و لباس دامائی آن رم خورده خیالش برت
 میشود ولی بعد از ختام درس محض یک را مخاطب داشته میگوید درسی را که تقریر
 کردم تو هم فهمید ~~محض~~ یک نیم خسته کرده میگوید چرا فهمیدم میگوید چه درس بود .
 جواب میدهد درس است دیگر میگوید چه طور درس است دیگر درس از چه بود جواب
 میگوید از ایام و کنایه . واقعا درس هم از آن بوده است میگوید معنی ایام چیست
 تعریف کن بهیم جواب میدهد ایام است دیگر میگوید این حرف دلیل آن نمیشود که تو معنی
 ایام نداری یافته اگر میدانی بگو ~~محض~~ یک میگوید معنی ایام این است که مثلاً بنده یک
 غلام دارم باش مبارک و شما هم غلامی دارید باش مبارک هر دو مبارک با هم دیگر دعوا
 کردند مبارک غلام بنده مبارک شمار از در زمین دید بر مبارک شما . آنوقت حال
 عدس معلوم است . حال آنکه شما میگویم خیال مبارک بنده دید بخمال مبارک شمس الشعرا
 مرد عزیز وطن شما پامال جور شده از غایت جهل و بی دفع آن نیستید و علم و فضل
 که دارید همین بستن چند کلمات معنی به دیگر و بافتن بعضی دروغهای بی فروع و باره
 جمع از ارازل ناس است . که با فتنه آزار ملک الشعرا . شمس الشعرا نام داده در صدر مجلس
 می نشاند . و در مخاطبه بنده شما بر مبارک شما و چها و چها خطاب کرده شخص را مشتبه کنی
 بیچاره خیالی می کند که داناترین مردم روی زمین است . حال آنکه جواب هیچ بجه مکتبی را
 در بحث علوم و فنون متذکره نمی تواند بد به فضیلتی که دارد همانا دروغ بانی و یافته در حق است
 حال امید نام صاحب خانه از شمس الشعرا خجالت میکشد . تنها یکی دو تن از مجلسینا چنان
 ینماید که بطرف من با بلند اما سایرین میجو ایند مرا کشته ریزه ریزه کنند . بگفت با با بگذارید
 اینان ترکند ساده دل و بی تربیت باشند . دیگری گفت که فرموده اند اگر فم الضیف ولو
 کان کافرا . شام آوردند صرف شد بعد از قهوه و غلیان مجلس متفرق گشت نوکر صاحب خان
 نیز خانوس روشن کرده ما را بمنزل رسانیدم هر چند خیال داشتیم تا روز در قرون به نام ولی بنده

جادو یوسف عمود الزاقت منجا برکنده چنانکه یوسف عمود عده کرده بودم فردا
 آن آفتاب نزده رفتم چارپا دار دیده رخت از انجا بر بستیم نام مکاری ابراهیم و از این سخن است
 بعضی چیزها که لازم داشتیم خریدیم عصری از منزل بار رخت و بنه حرکت کردم و در بیرون شهر خانی
 که کاروان افتاده بود منزل نمودیم تا صبح از انجا رو شهر اردو سل حرکت کنیم
 (اجمال حسیا قرون) از در و دیوار شهر غم و غصه میارید. مردانش از دست
 انسانی بی خبر بلکه اوام در عروق و اعصابشان جا کرده که از وضع زمان بکل غافل و از
 کوزه بحالم بدینت زانند از وضع مدرس و مساجد شهر نیز غمگین گفته شده بجزه از دنیا
 دارندند از آخرت احدی را پروای ترسید ثروت عمومی وطن و خیر از حب وطن نیست
 خون در کشان فسوده زنده اند ولی مرده. مرده اند اما زنده. باری سحر کمان از انجا
 با کاروان بسوی اردو سل حرکت کردم عمده مقصود من از سفر اردو سل همانا زیارت مرقد
 پاک سید حبیب القدر شیخ بزرگوار صغی الدین استحقاقی است که مذہب حقا شاعری
 بکرامی وجود آن ضیا پاش جهان انسانیت منتشر شد (جانم نبشید) روح پاکش
 در اشامی راه چیزی که قابل نکار شس باشد دیده نشد همه جادوات بزرگ و کوچک دیده شود
 از دواتیان هیچ چیز متوقع نتوان شد اینقدر توان گفت که همه مردمان ساده لوح
 و دیندارند. و ایمان صحت و همان نوازند بی علمی برای ایشان سعادت بزرگ است زیرا
 که اوصاف حسنه دیندارها و همان نوازی و درستگونی و درستکار را می تعلیم یا و گرفته اند
 و عفت و همت مردان و زنان ایشان حرفی نیست و اخصت که زنان طهران بلکه
 تمام شهرهای ایران روز رستاخیز در بهشت بدرجات بلندین زنان دعاتی حسد
 خواهند برد اگر چه غالباً روک شده اند اما دشان صاف است و بجز از حلال خودشان
 سایرین را مثل برادر میدانند و خیال ناپاکی ابد از خاطرشان نمیکند و سوکنند یا و توان نمود
 که از میان ده هزار ایمن یک نفر پیدا نمیشود که بشوهر خود خیانت کند. از سیاحت خود
 تنها بدین یکی دلجو شدم در دو بلای ایمن بجان آشنایان بی حجاب همه دعات ایران
 برخلاف ممالک خارج ملک است (روز ششم رسیدیم بشهر اردو سل)

در کار و سراسری حاجی محمد نزل کردیم یوسف عمر گفت باز حمانخواهی رفت کفتم عمر جان
 کارم بسیار خراب و بد نم خیلی چرک است در تصور آنم که بالا انداز بگویم بلکه مرا بخانه خود
 برده آب گرمی درست بکند تا بدن خود را شست و شوی کنم شمار ویدن حال قدری
 میخوابم گفتمی از پنج راه بیایم اورفت منضم خوابیدم بعد از ساعتی بیدار شده مطلب را
 بالا انداز کفتم در اینجا آب حمامها را ماهی یکبار عوض میکنند بر درم حمامی در اجاره خود دارد
 فردا آب آن عوض خواهد شد. کسی داخل نشده من شمار امیرم. خیلی خوشوقت شده و عکس
 کردم فردا چنان شد که قرار گذاشته بودیم. پس از استحام یکی از عمالان کار و سراسری را دلیل
 بر داشته رفیقیم زیارت سید بزرگوار شیخ صفی الدین. با کمال خشوع و خضوع بدان ترتیب
 پاک وارد شدیم یکی از خدام آن درگاه بلند ما را بر دوش برد حضرت شیخ زیارت نامه خوانده فاتحه
 فرستادیم بعد رفتم بسقر شاه رضوان جایگاه شاه اسماعیل آنجا نیز فاتحه خواند هست بلند
 آن پادشاه پاک نژاد که زین صحائف تاریخ ملی و مذهبی ما است در نظرم جلوه کرافاد
 از مقایسه آن با وضع حاضر بی اختیار گریه ام گرفت. کفتم ای من بفساد تربت پاکت
 اساس این دولت و مذهب مقدس را در سپرده ساکنی تو استوار دشتی قرابان
 غرت تو شوم. اکنون سر از خاک رحمت بردار و ببین که آن مذهب و دولت متین را
 ناگهان اخلاف تاجه پایه خوار و بی اعتبار کرده اند از علمای اثنا عشریه تنها اسمی اقی است
 همه در پی کسب ثروت و سامان و تحصیل ریاست و سیاستند احدی در صدد ترویج شریعت
 پیغمبر نیست. عده مشاغلشان محض ملاحظه تکثیر حسد و بغضین ماخذ کارهای حکومتی است
 خواه حق و خواه ناحق هیچ یک از ایشان در خیال ترمید رونق شکوه آن آئین پاک .
 که تو احیا فرمودی نیست نخستین مقاصدشان این است که هر وسیله باشد پیش از
 همه چیز هر کدام پنج شش پارچه ذات حاصل خیر بچک بیاورند. آنگاه بفراغت خاطر
 برسوی بتازند. و برای یک دعوا بدست مدعی و مدعی علیه چندین احکام ناسخ
 و منسوخ بدهند و برای آبادی خانه خودشان خانه هر دو را خراب کنند احکام لا یتغیر
 شریعت پاک را نیز مشوب و محل بغرض و وسیله جلب منفعت غیر مشروع سازند.

و بجای اصلاح حال سندان با فساد آن پردازند و در عرصه کتبی مصداق (اذا ضلک الخاتم افساناً)
 را ظاهر کند باری پس از این خیالات جگر سوز آید بمقبره جنت مکان شاه
 طماس اول در اینجا هم پس از فاتحه و طلب آمرزش در حق آن پادشاه و نذر گردش
 کنان آیدیم به چینی خانه که بعنوان نذر از هر طرف بدان بقعه وقف کرده اند و آنجا خیلی
 دشت در آن دانه از بس ظروف کراهنجا چینی از هر سوی چیده اند که دیده از شاخ
 آنها سیر نمائید اما جای بسیاری از ظروف خالی بود و گفتند آنها در ستمهای روس بنما
 رفته در حقیقت این واقعه تاریخ نیست بخاطر آنکه از این روگذر خیالی فسرده خاطر کشته چون اگر
 تفصیل آن بسیار طول آنخیز و نذوه خیر است از نظر و بیانش صرف نظر کردم. این مقبره
 مسجد بسیار باشکوهی که در جنب است. با مخارج کراف ساخته و پرداخته شده که دلیل بلند
 همت بانی آن است. ولی چنانچه شاید و باید بجز آنها همت نکرده اند محتاج تعمیر است
 میگویند موقوفات زیادی دارد ولی معلوم نیست که کدامین نامر و خدا تا ترس میرد و بخورد
 در ایران از این عمل موقوفات اسمی باقیست. پس التماس کردم در خزانه مقبره را
 کردند لوحه بخط مبارک حضرت امام المومنین ع اسد الله الغالب ع این امی طالب ع السلام
 دیدیم که بخط کوفی و در پایان لوحه مرقوم بود کتبه علی بن ابوطالب و کبر نیز خط مبارک امام
 حسن علیه السلام زیارت شد که در آخر آنم کتبه حسن بن علی مرقوم بود هر دو زیارت کرده
 بوسیده و بر مردک دیده نهادیم دل و دیده را از زیارت آندو گوهر گویند قیمت نبرو
 و روشنائی افزود. و سعادت بسیار این نائل شتیم شکر خدای را که کاهلی مثال این سعادت
 که موجب تسلیت خاطر شکسته است روی میدهد که دل رسیده را چندی آرام میدارد
 پس از اتمام زیارت انعامی بخندم داده برگشتیم بمبزل فردوسی آن پادشاهی مارین قلم
 رفتیم این قلم بسیار محکم است هر چه تعریف کنیم بجای نمیخواهد رسید. در دم دروازه
 قلم بر مردی بستهاده بود که یا تو بچی دقرا و لست شمشیری در دست بدیوار که دشت
 قلم دو خندق مارچی دارد که در روی هر یک پی بر می آید و شد مردم بسته اند از لپا که شتیم
 قلم بسیار وسیع و عمارت حاکم نشین در قلمی است مسجد عالی و حمامی دارد.

ده دوازده عراده توپ و در جایهای مختلف دیدم که یادگار زمانهای قدیم بودند
 امروز از آنحصار کاری ساخته نمیشود میتوان گفت که از قیمت فلزی آنها نیز کاسه است
 در جنب توپخانه بعضی حجرات خالی دیدم که بیا سر باز خانه است ولی سرمازی دیده نشد
 محض اطلاع از درون آنحصار خاتم سبکی داخل شوم که بومی تعفن منفرم را بجان داد دیدم
 همه آنجور و پرست و شمال را بدماغ گرفته برگشتم و از آنجا بالای برج رفته رویا
 بطرف شهر قم معطوف داشته فریاد زودم ای شهر یار غیرتمند شاه عباس دمی
 نایب السلطنه عباس میرزا که بجا نید سر از خاک تیره بردارید به بینید که این اخلاف
 ناخلف و دایع شمار چگونه نگاه داشته اند شما این قلع محکم و حصارهای وسیع را
 برای محافظت وطن و مدافعت دشمن با هزار زحمات ساخته و پرداخته اید اکنون در تقاضا
 عالیته آن نشسته برای خراب کردن وطن و غارت نمودن و کشتن آبهای وطن.
 حکمهای ناحق میرانند و جای پایین آن را که مجاهدین اسلام را قرارگاه بود بیشتر بانه
 جایی زباله و کثافت نموده اند. کجانی استیجیه یا شیرک کار و ای پادشاه غیرتمند دیندا
 ای آبروی خاندان صفوی شاه دلاور عباس دمی نایب السلطنه عباس میرزا
 ای آقا چه شتاب نمودی در رفتن و چه زود مرکب بیروت را تو تا ختن کردی چه
 بودی که سی چهل سال پادشاهی میسر کشتی. تا کم کردی خود را که بسبب بهیزی و کربان
 بود در یابی و ایران را دوباره زنده کنی ای آقا غیرتمندان حق شناس ایران ترا
 فراموش نموده اند و نخواهند کرد تو بودی که تمامی عمر خود را در سرزمین بسبر بردی ولی
 بعد از تو احدی از مقاصد مقدسه تو پیروی نکرد غیرت و حمیت و حب وطن
 با تو بجاک رفت از فوت تو کمر ایران چون دل برانیان شکست و ما هر دو
 به سخت شدیم تنها بعد از تو تو کمرت میرزا تقی خان کرخ دست وطن را بر میان جان
 بست برخواست که شکستها را دست کند. خانمان وطن و دوستش را بسته در
 حمام کا شان غسل تو به اشش دادند که زبان از سخن ترقی ایران در بند و چشم از هم
 چیز می پوشد. آنهم مسمم بدبختیهای ایران و ایرانیان کردید خدای بر شما رحمت فرمایا

با انحال اندو کهین که دلم بر خودی طمید. آیدم منزل فردا وقت چاشت بود و الا انذار
 آمد گفت آقا شایر امیر وید کفتم کجا گفت امروز در میدان نارین قلعه کاوشش را بکشتی و
 جنگ خوانند در آنجا تماشا دار و همه مردم شکر در آنجا جمعند کفتم یوسف عمو چه عیب
 دارد کاری که در آنجا ^{بهر بر رویم ز قیم میدان} دیدیم واقعا عجب از وحی است. مردم شهر از
 هر سو بدان نقطه ^{بهر بر رویم ز قیم میدان} از عجب سر که است من متعجب بودم. که آیا این همه مردم کار و
 کسی ندارند بعد معلوم شد که از این دو کاوش جنگی کبی مال خدام باشی بقعه شیخ صفی
 و دیگری از آن نایب الصدر است و این هر دو از علمای ارباب بیمار میروند و از مردم
 شهر نصفی مرید خدام باشی و نمی هواخواه نایب الصدرند. خلاصه کاوشها را کشیدند میدان
 دیدم هواخواهان طرفین با تدارک آمده اند همه با چوب و چماخ و با قومه و قداره و طپاچه
 مسلحند و احتمال زد و خورد هم میروند. بجز حال کاوشها را بهد کیر در انداختند این دو
 حیوان زبان بسته اول قدری بیکدیگر نگاه کردند. گویا بزبان سبز بافی گفت کوفی کرده
 پس شاخ بر شاخ کله بکله بجایانم در افتادند. دی بزبان. هی بزبان. از صدر کله زانو پایشان
 گاهی بزبان خورده سینه بسینه بهد کیر را مالیدن گرفتند تا اینکه پس از چند زخم کاری مال خدما
 روی بر تافت در آن اثنا های دهبوی غریب از مردم بلند شد گمان نایب الصدر دور
 آن حیوان سبز زبان را گرفته یکی از چشمش میبوسید و دیگری دست و پایش را بفیالید از چنگ
 هم چند طاقه شاه قلمی آورده به پشت و گردن آن حیوان انداختند و کف زبان
 و پامی گویان و در نهایت شادی از میدان بدر بردند ^{منهم بخودانه در کمال تحیر}
 مبهوت این حال و سر سینه این قیل و قال بودم. آهی از ته دل کشیده کفتم. خدایا چه
 میشد که من در این سیاحت بجای این هنگامه پر وحشت جمعیت استقبال یک سردا
 ایرانی که از مدافعه وطن با فتح و فیروزی بر کشته راست میایدم که دشمن بدخواه را مغلوب
 کرده چند عراده توپ و مهمات جنگ و ساژن خاتم حرب در پیش خود وارد
 این شهر شود که امالی نیز در پادشاهی من خدمت بوطن از در و دیوار سراسر او کالفتا نیها
 میکردند و بجای این های دهبوی و حشیدانه. بترانحس و لکش شجاعت سربازان

وطن بلند آواز بودند و امثال این شاهان که بدون این حیوان زبان بسته اند خند عجمی
 یکی اندازند فرس رکبند آن سر دار سپیده کرده در میروند و از طرف مکر صدای پهلای و تحسیر علمای ملت
 در شکر گذاری آن فتح و فیروزی بلند میشد. نویسنده در اینجا که میگوید. خوانندگان محترم شما
 خواه بگردید خواه نخواند. روز دیگر تماشای بیرون شهر رنم چنانکه معلومست ایشهر اردیل
 از بلاد قدیمه دنیا است جلگه بسیار وسیع و خوبی دارد ولی باغ و بوستانی نیست
 معلومست که هوایش پرورش نمیدهد. تجارت این شهر نیز بسبب بندر آستارا
 که قریب بدریای خزر و سرحد روس است خالی از اهمیت نیست بسیاری از اتمه و
 محصولات و معمولات مالک روس از این شهر با ذریعگان میگذرد و لحد کاروانسراها
 معتبر و خوب است اما تجارت معتبر و کومپانی و شرکتهای سودمند بحال مملکت و تجارت
 ابدانیت. روز چهارم بود دیدم از هر طرف مردم به چپ و راست میدویدند
 و از هر سوی صد بلند است که با باجا و است با خود گفتیم دیگر این بازی تازه چیست
 و جادو پاکست بر خواستم تا به بینم چه هنگامه است یوسف عمود امنم آویخت که
 نمیکندم بیرون روی مباد و در آنگاه آن آسیبی هم تو برسد گفتیم بابا و لم کن به بینم
 چه معرکه است و این از چنگش با کرده بیرون دویدم پس از تحقیق حال گفتند که آقا
 میر صالح با شیخ صالح است که شمشیر و دست و کفن بر خود راست کرده حکم جادو داده
 و زیاده بر دو هزار نفر از مردم شهر دور او جمع شده اند نمیدانم کی از ماورین جلو
 چه کرده بود که بطبع آقا ناگوار آمده با اینحال حکم داده بود که او را گرفته گشتان گشتان
 به منزلهش بربذ آن قدر زده بودند که از خود در گذشته جمعی می گفتند که مرد برخی دیگر گفته
 نموده است ولی خواهد مرد و با خود گفتیم سبحان الله این چه قیامت است آیا درین
 ملک حکومت نیست و صاحبی ندارد ملائی را چه رسیده است که امور حکومت را
 در زیر چوب بکشد و حکومت هم نتواند نفس بکشد نمیدانم این سر بلاکش من در این سفر
 چها خواهد دید. باری پس از این هنگامه من نقل کردند که این آقا سه چهار سال
 از عیالات عالیات آمده در باری سائر علمای با یکی بسته است خود در بیرون خانه اش

با هر کس که باشد بجز بان جوین و سرکه چینی بخورد اما در هر محله انواع نعمتها به کار میرود و به
 جای آب و سرکه آب لیموی شیرازی صرف میشود. آری. (چون بخلوت سرودن کار دیگرها)
 هرگاه ده سال چنین بگذرد هیچ شبهه نیست که جناب آقا صاحب ده قطعه قرینه شش
 و انگ معتبر خواهد شد (چنانکه سایر پنجه اول بخورد کرده اند) حال آنکه جناب آقا میرزا
 علی اکبر نیز که یکی از علمای این مملکت است خودش برای اخذ نکات تمامی دانات
 اطراف را میگردود و در این ولایت اقلاده نفر از این ملاطی بزرگ که هم هست هر یکی
 بجهت نفوذ و میدان بسیارند که هر کدام از آنان نیز از ده راس سب و شتر
 سودمندترند. خلاصه بعد از هشت روز اقامت ایشان از جلوه دار بعزم رفتن
 مراغه. تا سب هر یکی را از قرار مجیده قران گرایه کرده پانزده قران هم بیعانه دادیم
 که صبح آمده ما را بر دصبح شد نباید فکر شد دنیا بد تا اینکه آدم از بی او فرستادم خبر آوردند
 که جلوه دار با کرخی اندر رسیدیم چرا گفتند سب گیری است حاکم مملکت میخواهد برو و گفتیم
 چه طور چه طور. سب گیری یعنی چه گفت بلی اگر زحمت نباشد خود بیرون بروید به بنیدیه
 بیکر با کیر است من مطلب را باز توضیح میدهم گفتیم با حاکم بیرون چه من رفتی هستم سب
 گرایه کرده پول داده ام بواسطه که شما گفتید که جلوه دار آدم خوب و امین است گفتند
 بلی باز میگوئیم که جلوه دار مردی امین است اما کسی نمیدانست که امروز سب گیری
 خواهد شد برو بین در هر کار و انرا هر چه با تجارت برای شریزه همان و قروین و
 سایر جا بسته اند همه زمین مانده و هیچکس از هر ولایت که به اردبیل کاروانی
 مال التجاره را بر زمین رسیده شود که سخته اند گفتیم این بهنگامه تا کی استمداد خواهد یافت.
 گفتند معلوم نیست ده روز پانزده روز تا حاکم زفته زمین شش در کار است دیم
 برای بیخ شتر این غولان سحر از ذکر لاجل فائده نیست خواندم بدتر از همه اینکه
 اشیا را نیز بسته بودیم دوباره باز کردیم رقم بازار و دم شجب معرکه است از یکطرف
 چند دوازده شاگرد و از یکسو پنج شش نفر فراسش بی طرف آن طرف میدوند و هر جا
 که شتر و سب و شتری دیدند همی با جلوی اقراران را از دست صاحبش گرفته میبرند

بیچاره صاحبان نیز بی اختیار از پشت سر آنان میروند از دیدن این وضع چشمهای
 خیره گشت و سرمه خرید در نهایت اوقات تلخی و پریشانی خیال منزل برگشتیم.
 یوسف عمو گفت که برای ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه علمای دین خیلی
 علامتها نوشته اند و خوانده ایم اما در آن میان اسب شتر بهترگیری نیست این یکی هم
 بر علم ما افزود و اتفاقا خیلی عجیب است مال مردم در بوق اسلام بزور بگیرند و ببرند باز
 آنهمه انبوه مردم احدی بفراوان مظلومان کوشش نهد بسیار غریب است. با ما
 از شدت دل آندگی عبارات بر کشیده در گوشه خوابیدیم قدری خاکدشته بود صدای
 قیل و قال شنیده برخواستیم و دو نفر فرانس در دم منزل ایستاده اند یکی گفت همشهر
 شما دیروز سه اسب را یک کرده اید گفتیم بی گفتگو اسبها کفتم بکار می نیاورد ما هم
 معطل مانده ایم. گفت نه شما باید التزام بدینکه اگر بیاید هم نروید. دیدم نروند میگوید.
 کفتم التزام چه معنی دارد ما پانزده قران هم پول داده ایم دست ما جانی بند نیست
 قیل و قال بلند شد گفت باید ترا خدمت فرمایشی بریم. غلاحظه کردم هرگاه ایستادگی کنیم گریه
 چیده گشتان گشتان خواهند برد کفتم بسم الله بروم عبارات برداشتم راه نازین قلعه را که حاکم
 نشین است پیش گرفتیم دیدم یوسف عمو هم میاید هر چه مهر از کردم منزل برگرد قبول نکرد
 گفت دلم تاب ندارد چون بدانجا رسیدیم اول ما را پیش یک شخصی بردند گویا دو نایب بود
 یکی از فرزان بگوش آن چیزی گفت و برگشت پس نایب ما را پیش یکی دیگر برد که آن نیز
 فرستاشا بود آنهم بگوش او سخن گفت. حال آن در تشویش است فکر میکنم که شاید با
 این همروان در اینجا تا یکسال حبس کردند فریادها بجا خواهد رسید. یا اینکه حاکم بیرین کوش
 و دماغ حاکم کرد. کیست که از حمایت و یاری کند. هر کس خواب برهونگی دهد.
 یا که بوس بر او مستولی شده باشد از حال من تا یکدر چه آگاه تواند شد که تا چه پایه دلم مشوس است
 باری فرستاشا بشود که مخصوص امثال دست بعد از چند می سرزنند کرد و بیست و چند مرتبه
 گفت مرد که اسبها را چه کرده اید. کفتم چه اسب گفت آن اسبها را که دیروز گریه کرد
 من صدرا بلند کرده کفتم تو خود بنسبتی چه میگوئی (من از سؤال تو چه چیز خواهم فهمیم)

قدری فصولی نیز کردم فرستادیم تا تمام برخواست گفت بیاریم اندرون حیات بزرگی
 بود قدری هم رفتیم تا لار بزرگی نمودار شد دیدیم در جلو پنجره تالار چند نفر عارض دست بر سینه
 ایستاده اند چنان ساکت که گویا روح در بدنشان نیست. حاکم در بالا سر صندلی نشسته
 چند نفر معمم نیز قدری دور تر نشسته اند فریادها را که میشنید سر می فرو کرده است و می گوید
 فرشته عارض کرد اینان اسب گریه نموده اند ولی انکار می کنند. حاکم گفت که بهیجا
 گفتیم سرکار خبر نداریم چند کلمه هم زیاد هم گفتیم از طرف دیگر یوسف عمر گفت که سرکار ما می فرماید
 در حقیقت خارج اگر ما را بر بخاند یک مریه ویم پای تلکراف در طهران بوزیر مختار انگلیس خبر
 میدهم آنچه او ضاعت حاکم قدری فکر کرده سبیدباش را تاب داد چون حرفی
 پیدا نکرد گفت مرخصید من حصن جدارت گرفته گفتیم سرکار ما رعیت خارجه با شیم با خود
 بجای نیست شکر خدایا که مسلمانان ما بشما عرض نمایم در قدیم الایام هر پادشاهی که با
 میخواست بملکت دیگری لشکری کشد دعوی ندی بیان میان میانه اخت داده بود
 بیانه ملک شکر میگردانید و هر دولتی که بخواد تجارت و بازرگانی کند تجارت و از ازا
 آنرا که باید دست رعیت و اساس رعیت و آبادی مملکت است از اسباب عمده آن
 تجارت قرار میدهد و در راه توسعه و وسیع دایره تجارت کرد با خرج میکنند و چون ما میرزید عجیب است
 که شایسته خودتان ابواب تجارت را بر روی ملت می بندید بجای راههای آهن و عریه
 اسباب نقلیه این مملکت را که منحصر بهب و آبر و مستلزم هزاران زحمت است از ما هم
 عنوان سخره و اسب گیری مانع میشود و بندگان خدارا از دست میکنند از خدا نمیترسید باز
 حاکم با حسد و کینه مخصوصی گفت مرخصید و روی از من بگردانید فرشته نیز اشارت باز
 گفت داد ما هم بر گشتیم بنایب گفت عجب مدخل برای ما آوردید ما هم گفت کاری
 ندارید بروید آدم دم دروازه قلعه دیدم آن دو نفر فرانسویان دویدند که پول جلو ما را بید
 گفتیم چه گفت قوللق گفتم پدر سوخته چه قوللق بدنا کردید گفت پس ما نوکر پدر تو بودیم یا
 پستان ما در را خواهیم کفید خرج داریم گفت من چه امی غله فرعون و شداد کنار شویدا ز برم
 خدای ریشه شما و امثال شما از روی زمین بردارید میخواهید دوباره پیشان مغز و بر کردیم

و بر رسم که این ابنا می شیاطین از ما چه طلب دارند آن دیگری گفت مشهدی
 رضا بر کرد این تبعه خارج در سوخته ما همه دیوانه هستند — خلاصه آنجنگ
 آن کرکان خلاص شدیم و راشناسی راه به یوسف عمو گفتیم چرا دروغ گفتی مگر
 تبعه خارج نیستیم بلکه تذکره های ما را میخواهست آن وقت چه میکردیم .
 گفت دروغ مصالحت آنتر به از راست فتنه انگیز است . اینان کجا دارم
 آن شورند که تذکره بنیادشان آید اینها کیبه برای داخل دوخته بودند آنهم که
 شد — اغلب حکام ایران هنگام مکالمه با رعیت دستشان در سبیل
 و مشول تاب داون هستند سخن را با لجه مخصوصی تند تند و زود زود و ناتمام
 میگویند مثلاً (تندنه) خیر (خخ) خیلی خوب (خل نحو) باری آدمیم بمیرل
 باز سیزده روز معطل شدیم . در نظر فساین مدت اقامت از دلیل خیلی آزرده
 خاطر . بوم چنانکه حدی برای پریشانی خاطر م بود عجب است در این شهر سخن
 از من احدی را از این ظلم و تعدی فوق التحمل خبری نبود . و کسی از این وضع
 تعجب نمیکرد و کوفی بودن با را این تعدیات از مقتضیات خلقت ایشان است
 از حقوق بشریه بکلی بنحیرند این یکی بیشتر مایه که درت خاطر م کردید با وجود این
 مظالم روزنامه های طهران همه روزه در ضمن اخبار ولایتهای می نویسند که رعیت
 در نهایت رفاه و آسایشند کویا عهد نوشیروان عادل است (تغویر چنان
 خلق ناپاک باد) غرض بعد معلوم شد که سچاکم بیستار اس یا بووا شتر لازم بود
 سبب اینهمه های وهوی و بکیر و بیدید . و تعطیل تجارت و خسارت مردم
 در این هنگامه . فراموشی حکومت زیاده بردوست تومان از مکاربان
 فقیر داخل کرده و هیچ یک از تجار مملکت نیز نمی به شکوه باز کردند که این چه
 بیاد و است که بیاخذ ایشان معاد الله برای کشیدن اینهمه جور خلق فرموده است
 بصر حال روز چهارم جلودار که در گوشه پهن شده بود تشریف آورد بارها
 خودمان را بسته برآه افتادیم . در راه یوسف عمو گفت هیچ یاوداری حکایتی را که احد

آفندی تبریزی در مصر نقل میکرد گفتیم چه گونه بود گفت احمد آفندی نقل مینمود که روزی در طهران یکسایر میرونیج ناخوش شده شبانهگاه فراشی را پی یکی از اطبای مشهور شهر فرستاده بودند که آمده خان را معالجه کند طبیب بچاره شبانه استراحت برخواستند نزد خان مریض میاید. پس از معالجه ناخوش و ترتیب و وایرون میشود که سخاوت بر کرد و فرستاد جناب خان میرونیج بگریبانش میاورد که (قوللق) مراد طبیب میکوید آقا جان من در این دل شب از خانه خود برخواستند تا اینجا آمدیم آقا بترتیب معالجه کردیم چیزی بعنوان حق القدم من ندادند که منم تو چیزی و هم فرستاد میکوید افسانه نمون لوگر بدرت نیستیم باید قوللق مراد بی طبیب ناچار برگشته سخاوت خان عرض میکند که جناب میرونیج فرستاد من خدمتانه میخواهد من خود که چیزی از شما نگرفتم میرونیج میکوید حکم باشی این بدرت خود با فرستاد بروم و زیاده چیزی بده راضی کن. آن وقت شما احمد آفندی بچاره را دستنام داده به بیخیرتی بر شمرید حال معلوم شد که آن مرد در استکو بود و امروز خود بچشم دیدید که بهمان عنوان از خودت قوللق خواستند گفتیم که ساکت باش رضای خدا خاموش باش که این در و ما برای من بس است (احمال سیاحت اریل) در این ولایت امالی مشغول بازاری است

در هر دو کان و خانه صحبت از فلان مجتهد و فلان شیخ الاسلام و پیش نماز است و بعضی هم بصحبت کاوشان جنگی سرگردان می گفت سبب معلولی کاوشان آقا آن بود که هنگام کله زون آفتاب بسوی او قیام بیدار این مهمالات. ابد او دنیا و آخرت خبر ندارد از منافع تزیید ثروت عمومی و علم معیشت و وطن بالمره خافند (مردماندولی زنده) (زنده اندولی مرده) یک نفر چارپا و ماد و نفری سواره عازم شهر مراغه شدیم بهوا خلی سرو است طرف غروب بقریه (ز) که در این طرف (کنل ساین) واقع است رسیدیم کم برف دیار بدرخانه یکی از دایمیان آمده منزل خواستیم در سکوی طویله منزل نشان دادند گفتیم در اینجا با حیوانات زیستن مشکل است یک اطاق بمباد بهید پول گرایه هر چه

خواهید میدهم گفت غیر از این جانی نداریم ناچار در آنجا منزل کردیم جلو وارد آفتاب
 قدری آب جوشانید چاهی درست کرده خوردیم یک مرغی هم سخته شام کردیم برف تا
 صبح بارید زیاد بر نیم فرس بلند می پید کرده بود چون در مصر روی برف رانده
 بودم در ایران هم نخستین بار بود که بارش بر فراز دیدم خیلی تعجب کردم راهها همه
 بسته بود آنروز را ماندیم شب خبر آوردند که در سر کتل کاروانیان از شدت بارش
 برف گذرگاه پیدا کرده مال التجاره را رنجته برشته اند و نفر از کاروانیان و
 ده بیست ده حیوان زیر برف مانده مرده اند — باری بامیدگشایش هوا
 چهارده روز تمام در آن سسکوی طویل با حیواناتی که معلوم است جلس و هم منزل
 بودیم از شرح کمال و لنگلی که در آن مدت بما وارد شد زبان و بیانم عاجز و
 قاصر است و مانند ملاحظه مطالعه کنندگان محترم خود خواهند دریافت که بر ما
 چه گذشته زیرا شخصی که اید برف مانده و در مسافرت همیشه در نمره اول و پورا
 در آنها آهن بنشیند و منزلش نیز در بهترین همانخانه های مالک متمدنه باشد
 معلوم است که از اقامت ناچاری چهارده روزه در همچنان جانی تا چه پایه دل
 خواهد شد هرگاه در میان اردبیل و مراغه راه آهن باشد زیاده برش هفت
 ساعت این مسافرت طول نخواهد کشید آنهم در نهایت راحت افسوس که نیست
 و نخواهد شد — باری پس از چهارده روز مصاحبت با دو اب از آن طرف
 کاروان رسید و خبر دادند که راه بار شده گذشته از کتل ممکن است فوراً
 سوار شده راه افتادیم بیای کتل رسیده در طی فرار و شب آن زحمتی که بر ما
 داد بتقریب یاد ایرانیان بیچاره بدین شداید سفر عادت کرده اند از مل
 خارج هر کس را گذرد بان راهها افتد هر آینه بر سختی جان ایرانیان و غفلت
 دولت و بزرگان مملکت تعجب خواهند نمود و چنانکه معلوم است امروز در کره
 زمین همه جا راههای آهن ساخته و پرواخته اند از یکسان حبس و سوادان
 وحشیان آفریک از منافع آن بجزیره میرند تنها ایرانیان بد بخت از این است

محروم مانند کیرم که دولت و ملت خود را اندازند. چرا بسیار
 کو میانه میگیرند بیغرض نمیدهند و بندگان خدا را از مشقت بیرون
 اینهمه راههای صعب‌المرور خلاص نمیکند و هر ساله حیات جمعی از
 انبیا می وطن را از مهاجرت این مسافرتها محافظت نمیکنند. بخدا
 میتوان گفت که امروز در هیچ نقطه از نقاط عالم حیات شخصی
 ملت تا این پایه خوار نیست همین قدر میگویند که دیروز در سر فلان کوه
 یا پایان فلان دره قافله در زیر برف مانده ده نفر از کاروانیان و
 بیت را پس از دو آب بارگش تلف شده است دیگر حساب نمیکند
 که هر کدام از این ده نفر را نیز بچ شش نفر از اولاد و عیال هست.
 هیچکس دل بر حال آنان نمیسوزد. مگر باقی ماندگان ایشان. تلف شدن
 دو آب نیز معلومست که سبب کاهش ثروت مملکت است. حال آنکه
 باید کرد که این بارش برف و بسته شدن راهها بمرحوم و بهینام
 بود زیرا که هنوز زمستان نرسیده بود که چهارده روز سبب تاخیر باشد
 دیگر از مسافرت ایام زمستان پناه بر خدا + خلاصه با هزاران
 و مشقت و زحمت شش ساعت خودمان را لبر کتل ساین رسانیدیم
 پنج ساعت نیز سرازیر. گاه پیاده. و گاه سواره راه پیچیده بمنزله گاه وارد شدیم
 این منزل از مضامین قصبه سراب است قصه مذکور و آرامی دولت
 بسیار معتبر و حاصل خیز است. اما آب و هوای این منزل گاه خیلی بد بود
 از اینجا نیز پس از اندکی استراحت براه افتاده. روز سوم بمنزل صاریقینام
 رسیدیم جلو دارگفت اینجا محل اقامت را داران کمرک مراغه است
 باید در اینجا اسنان را آب و جو بدیم و خودمان هم تا دو ساعت استراحت
 کرده بعد حرکت کنیم ما هم در لب جونی پائین آمده نشستیم. دیدم از یک کلبه
 محقری که در آن نزدیکی بود و نه نفر بیرون شده نزد ما رسیدند. سلام داد

نوشتند معلوم کردید که اینان را پاره اند. چیزی نگذاشته بود که دیدم از نظر
 مراغنه نیز کاروان شتر می با بخار سید را پاران سار بانرا صد کرده گفتند که پت
 نشان بد شتر بان از بغل خود پارچه کاغذی و آورد با اندازه سه انگشت عرض
 و پنج انگشت طول بدست یکی از راهبان داد. وقت کردم که مرو که را پاره
 کاغذ را میخواند ولی در پشت کاغذ پاره اشکال هست آنها را می شمارد
 تعجب کردم بعد بخاطر آمد مضمونی که در حق مردمان میواد میگویند که فلانی
 سفیدی کاغذ را میخواند شیئا آنرا کفم همشهری آن تذکره را التفات کنید
 منم برینم چه نوشته اند گفت این تذکره نیست پت است کفم پت باشد
 عیب ندارد و او گرفته خواندم مضمونش این بود که موازی چهل و سه بار خشک
 از مال فلانکس مرخص است مزاحم نشوید. و در پشت کاغذ نیز چهل و سه عدد
 از این شکل حلقه واری ۰۰۰۰۰۰۰۰ علامت گذاشته بودند. پس معلوم
 شد که هیچکدام از این سه نفر ماسورین کرک سواد ندارند این معنی موجب
 حیرت من شد خواستم سخن بگویم یوسف عمو سو کند و او که حرف زن
 بیچاره میرسد که حرف بدی در میان رود و بدل شده سبب ظهور سنازده
 و فی احترامی در حق من شود ~~خلاصه یوسف عمو لب از سخن فرو بسته برآه~~
 افتادم. در انشای راه از جلو دار پرسیدم که مدیر کرک این مردمان میواد و چرا
 بخدمت کاشته است دولت چگونه بدین امر متقاعد راضی میشود گفت
 کرک دخلی بدولت ندارد و مدیر اجاره کرده هر کس را دلش خواست مأمور
 میکند گذاشته اند آن در مملکت همیشه شعبات کار با اجاره است مثل
 مکرکات و داروغلی ولایات و غیره. با میواد که خود این اجاره داران
 میواد میشوند یکفر تو سینه با جرت گرفته کارشان را از پیش میرند و هر کس
 صاحب چوب و فلک هستند و در امر زرد و کوب رعیت مختار تنها از
 اجاره سوزند و بس کفم با با تو عقلت را باخته مدیری پولیس هم با جاره

گفت بجان عزیزت فردا در راهی هر کس بکشد تو مان بوجه اجاره افزود او پس فردا
 داروغه است اما دیر پولیس نمیدانم چه چیز هست کفتم خیلی خوب وجه اجاره را از کجا میدانی
 گفت از هر دوکان ماهی بکتران بنام اجرت عسس میگرد و ولی از این یکی چندان ^{مطلب}
 از دو عواچی و تا جزا و کانتست که هر شیئی یکی دو تن را به تهت جنده بازی و عرق
 خوری گرفته از هر کدام چهل نجا تومان بعنوان جریمه اخذ می کنند. داروغه مجلس مخصوص
 با کند و زنجیر داروغه با با کنگه هم پول میگرد — یوسف عمو و دیگر خودواری
 نکرده گفت عمو جان من است سر صحبت را بجای دیگر بر گردانید منم گفت سرکار
 بیک هر چه میخواهم بشما چیزی نگویم باز غمخوارم صبر کنم نور دیده من لا محاله در میان این
 وادها و بیابانها با امثال آن را بداران از این مقوله صحیح گن غیر نم از آن مرومان بی
 تربیت در حق توبی ختمی بوقوع رسد. آنوقت کیت که از ما حمایت کند و
 بداد رسد. آخرین مملکت ناظم الملکها. ناظم السلطنه ناظم الایاله داروغه انتظام
 امور ولایتها بعد از این است. بیا چه از اعتراض شما و منازعه شما چه حاصل تواند شد
 کفتم یوسف عمو حق دارید سهم میدانم اما چه بکنم غمخوارم ساکت بنشینم و اینها ملائمت
 را ندیده انکارم تو میخواهی لبان و زبانم بهم بدوز چه چاره کنم بعد از طی هشت ساعت
 راه خودمان را به سخوی که بود بیالای تپه ابد کبر رسانیدیم از آنجا شهر مراغه نمای
 از بالا سرزیر شدیم دیدیم پنج شش نفر در راه نشسته کدانی می کنند ولی چشمها
 و دماغشان همه کج و معوج و دماغ و لبهایشان رخیج بطوری که پناه بر خدا
 آدمی نمیتواند برویشان نگاه کند چیزی داده کد شستیم و از جلو وارد پرسیدم که اینها
 چه کسانیند و در اینجا چه می کنند گفت بنا خوشی خدام گرفتارند در هر جا از مسکن خود
 بجهت ناخوشی بدیکران سرایت کند رانده در اینجا مسکن داده اند اشاره بدامن تپه
 کرد مختصر دهمده دیدم گفت تمامی سکنه اینجا خدامی هستند در میانشان مردمان
 توان کرد صاحب املاک نیز میباشند اما که فقیرند همه روزه بنوبت پنج شش نفر
 در اینجا نشسته اند از مسکن صدقه می طلبند کدرانشان ازین عمر است مرا از شنیدن

این ماجرا دل بحالشان سوخته بی اختیار گریه ام دست داد جلوه دار گفت مگر در کنار دریل از اینان ندیدی گفتند نه گفت اینجا هم از امثال اینان خیلی هستند... اوقاتم بسیار تلخ شد این سختین غم بود که در ورود بشهر مرا غم مارا پیش از نمود... خلاصه از آنجا گذشته باندکی فاصله بدم دروازه شهر رسیدم. در شهر قلعه نیزه میشد جلوه دار گفت امروز از امثال این قلعه و دروازه برای هیچ شهر فائده نیست. جلوه دار گفت آن شهر تا چند پیش ازین در میان حصار بود و بتدریج حصار آن خراب شد لهذا دروازه مارا نیز برداشتند ولی چند سال پیش ازین شیخ عبیدالد کرد و بیاره خیالات خام لوای عصیان برافراخته با جمیت زیادی از اکراد بقصه میان دو آب ناخته جمع کثیری از ضعیفای سکنه آنجا را از زن و مرد و سیرجان طعمه شمشیر زبون کشی کرد پس از آن با حشرات دور خود که در کثرت چون سوری بلخ بودند بدین شهر روی آورد و این دروازه را آنوقت با مختصر استحكامی ساختند گفتم مگر شهر آنوقت مستحفظ نداشت گفت خدای مددت را بیا برز و این شهرهاکی روی مستحفظ دیده اند. سکنه شهر خودشان جلوه آن سیل مارا گرفته تا دو ماه از اکراد مدافعه و شهر را محافظت کردند بعد از دو ماه محمد حسین خان سردار آمده اکراد را برانگیز ساخت... باری رسیدیم شهر در کاروانسرای که معروف به سراسی بزرگ است منزلی گرفتیم چون فرش و سایر مایلم لازم داشتیم بدلاندار گفتم ما غریب این دیاریم از اسباب و ما یحتاج چیزی همراه نداریم شما از بازار قدری اسباب از قبیل فرش و غیره بهر قیمتی که باشد برای چند روزه اقامت ما کرایه کنید. گفت در اینجا همچنان تا عده نیست امثال این چیزها را بجای نمیدهند من از خانه خود هر چه لازم دارم میآورم و اتفاقا هر چه لازم بود تدارک کرد و وجه کرایه اسبها را بجلوه دار و اوم رفت دیدم وقت نماز میگذرد آفتاب نزدیک بغروب است تحویل شنبه و ضو کرده نماز را خواندم پس از آن جایی و مختصر شامی خورده خوابیدیم که بلکه از رنج راه پنجره که در مدت بیت روز علی کرده بودیم بیاسایم شب را آسوده خوابیدیم

وقتی بیدار شدم که آفتاب یک نیزه بلند شده بود سوار را آتش کرده یوسف
 عمورا کفتم تا جوشیدن آب سوار تو هم قدری نان و پنیر خریده بیا و تا برای تن
 ناشتای لقمه پنجه یوسف عمور رفت پس از چند کی قدری نان آورد اما پنیر
 نبود گفت بفر از دکان خبازی همه دکان شهر بسته است نمیدانم چه روزی
 یکی از جمالان کاروان سرا را صدا کرده پرسیدیم که چرا دکانها بسته است گفت
 مناسبت بودن روز جمعه بسیار خوشم آمد که در این شهر آیین مسلمانان رواج دارد
 بیه آفرین مستگم مردم این شهر . چاهای باغها را می پزند خوردیم در نزدیکی منزل کهنه
 تاجر از اهل مملکت حجره داشت دیدم او حجره اش را کشاده داشت ولی بانگی
 حاصله دیدم دور نفر و دیگر نزو او آمدند پنجم برخواستند حجره را بست که بروند پس
 از چند قدم که صحبت کنان میرفتند یکبار ایستادند و سلام کردند . یکی در نهایت ادب
 گفت بشما عرضی دارم اگر قبول فرمائید بفرمائید . کفتم فرمایش کنید . گفت معلوم است
 که شما تازه وارد شداید قاعده این مملکت را نمیدانید روزهای جمعه دکانهای این
 شهر بسته میشود و لذا در شهر کسی نیست ما میخواهیم که شما با حالت عزت در شهر
 تنها بمانید خواهش داریم که لطف فرموده امر و زراعتان ما باشد تا خارج شهر رفته
 تفریحی بکنیم دیدم تکلیفشان خالص و بی ریاست کفتم بچشم از غریب نوازی شما
 بسیار تشکرم برخواستند بهم را می نشان صحبت کنان از دروازه شهر بیرون
 شدیم در خارج دروازه رودخانه بسیار بزرگی دیدم که همه جا از فراز بسوی شیب
 در نهایت جوش و خروش روانست لطفاً دست بسکهای بزرگ که در میان
 رودخانه افتاده است به خورده شبانگاه صدای آن ما نیمی فرسنگی شهر را فرامیگیرد
 دیدم در دو ساحل رودخانه عجب مهنگار است در هر سو از هر صنف مردم شهر
 جوجه جوجه دست بدست با هم نشسته اند قدری دورتر از هر دست لباط غلیان
 پهن است و از یکطرف نیز دیکهای پلو و آش پر بار است بسیاری از انجاعت
 عبا و سردارها خودشان را که اغلب استار آنها ماهوت کلی بودی درختان

انداخته در کمال آزادی و سحر حث نوشته اند در کیسوی خواننده و سازنده و در
 یکطرف کشتی گیری و در سمت دیگر انواع بازیهاست تمام مردم شکر مشول
 عیش و نشاطند. خلاصه منظره بسیار نیکو و غریبی بود از پیش هر دو سه که
 میگذشتیم بیاران ما تعارف میکردند که بسم الله بفرمائید ایشان هم بجا
 سلامت باشید گفتا کرده می گشتند اما زیاوه بر سپید جا این تکلیف و تقاضا
 از طرفین شد که با عادت مملکت بر این بوده است. بهر حال پس از طی این عقبات
 رسیدیم بلب جوش کوچکی که جمعی حشم در آنجا نشسته بودند چون ما را دیدند برخواست
 بیکانگی سلام دادند معلوم شد که این دسته رفقای میزبانان ما هستند جواب
 سلام دادند نشستیم ما را بیاران سمرقندی کردند تعارفات رسمیه از طرفین بعمل
 آمد از بنده پرسیدند کجائی هستید گفتیم ایرانی ولی در خارج وطن مسکن داریم.
 گفتند در آن صفحات نیز همچنان جای باصفائی هست مردمانش نیز ذوق
 و صفائی از این قبیل دارند گفتند در آن صفحات طیب بسیار است اینگونه در
 ما را زود معالجه می کنند یکی تعجب گسار گفت چگونه طعم ملی در آن صفحات است اینگونه
 در دمانیت گفت مگر ما بیماریم گفت ملی این حالت نوعی از جنون است ویم
 که اوقات بعضی از ایشان تلخ شد گفتیم آقا جان هر چه از زمین بپوشنید بلطف
 در گذرید من غریب هستم یا اینکه با نصاب جواب بدهید در روز من شهر شما وارد
 شدم دیدم در نزدیکی شهر از گرفتاران در جذام قریه تشکیل شده است حالت
 مسکنت آنان را چه دیده اید که از دیدن آن من بخدا پناه میرم معلوم است که اینان
 اهل وطن و برادران خویشی شما هستند پس شما را لازم بود که اولی برای معالجه و پرستار
 آنان که در دوره اول علاج سهل است در بعضی خایه بنامائید که آن برادران و هموطنان
 خودتان در آنجا معالجه شده بدان حالت پریشانی مانند جوش بیابانی درین غار و پناه
 که بهما زیت بکنند من درست حساب میکنم در این بجوی که برای خودتان تفرجگاه
 قرار داده اید اولاً سه هزار جمعیت هست و روی هم رفته هرگز می آید اینان نیز

امروز دست کم یکم این خرج وارید که جمع آن سصد تومان میشود این مبلغ در ظرف
 شش ماه ایام بهار و تابستان که شش ماه مهفته مشغول عیش و نشاطید شش هفت هزار تومان
 سر میزند که محو و تلف میشود عجب است که از این اسراف و بیعاری بر خود میباید و این یکی
 لذت بی شمارید. حیف صد حیف. یکی از آن میان سر بر آورد و گفت. همان برادر
 مجلس را افروخته کن. سایرین دندان افروخته لب میگزینند. منم خود را ضبط کرده
 لب از آن مقوله فرو بستم و تشکر م از اینکه پای کوکب بمیان رسید صحبت را برگردانیم
 نزدیک بغروب بود که دیدم یکبار سردیهای بلو و چلو از هر سو بازگشت صدای
 گفتند با از ساحل همین و یا رودخانه بدان بزرگی نمانشده ماند طول تفریحگاه تقریباً
 و میل مسافت است که مردم شهر بلو به بلو رفته بودند. از دو طرف سفره پاکشود
 کشت هر دو سفره خود نشسته بخوردن مشغول شدند پس از بر چیده شدن سفرهها
 هر کس بطرفی کشیده قدری بغروب مانده بتدریج صفوف تفریح کنندگان متفرق شده
 دسته بدسته روی بجانب شهر گذاشتند ما نیز راه منزل خودمان را پیش گرفتیم پس از
 رسیدن بمنزل تحقیق کردیم که مردم شهر از ویرکای این عادت را داشتند سبب محدود
 بودن فکر و خیالاتشان ابدان توسیع دایره تجارت مملکت خودشان بکشید و هر شکار
 بدیشکونه غفلت بسر میرند بلکه یکی از روز پنجشنبه تدارک روز تفریح روز جمعه مشغولند اینها
 همه علامت بیکاری و خیریت روزهای شنبه نیز کارشان بصحبت تفریح روز جمعه
 میگذرد که فلان دست چنین آید. و چنان رفت. فلان کس هم در اینجا بود ما جلو با فلان
 خورش نخفته بودیم آنان تنها پلود داشتند فردای آن طرف ظهری به مسجد که در حواله
 کاروانسرا و نزدیک بمنزل ما بود رفیقیم که نماز را در اینجا بخوانیم این مسجد دور تا دور مشرف
 مدرسه طلاب نشین و در میان صحن چشمه آب صافی است تجدید وضو کرده
 داخل مسجد شدیم دیدم در یکطرف آن مسجد عالی خربزه انبار کرده اند از شاگرد کمال
 چشم تره شد روی دیگر نگاه کردم دیدم دو نفر نشسته اند پیش آمده از یکی پرسیدم عموی
 این خربزه اما مال کیت گفت از من است پرسیدش این دوکان از کیت گفت مشغول

این سفره را در سفره ای بسیار خوب و در خانه

کرمی منی اینجا مسجد است نه دکان و اشکی دکان بدین پایه بزرگی کجا دیده شده است
 کفتم مسجد از کجاست گفت مسجد مال کسی که نتواند شد خانه خداست کفتم گریه خندید بی
 گفت هیچ کفتم آیا خدا راضی است که تو بی گریه خرنزه در این جای پاک انبار کرده بفروشی
 گفت چه بد نام کفتم عمو از خدایم ترسیده جانی را که خدا برای خود عبادت خانه قرار داده است
 و احترام آنجای بر همه کس واجب است هر مسلمان باید شرایط مخصوصه بدانجا داخل شده بهمان
 طور خارج بشود شما انبار خرنزه را قرار میدید این عمل تو بهنگامت مسجد و مذہب و
 شریعت است آیا هیچ و بد و شنیده که نصاری و ر کلیسا خودشان خرنزه بفروشند
 هیچ از خدا و پیغمبر خدا شرم نمیکنی مسلمانی اینجا را ساخته است که سایر اسلامیان در اینجا
 جمع شوند و نام خدا را بیگانهگی ذکر نموده نماز بخوانند و عبادت کنند علمای اسلام در اینجا
 پر دم و عطر و نصیحت نمایند و آنان را مسائل ضروری شرعی بیاموزند و برای اموات
 مسلمین از خدای مغفرت طلبند و دعا کنند که خدا شکوه اسلامیان را در اعلاء کلمه بعد
 متحد و متفق سازد و شقاق و نفاق را از میانشان بردارد. مگر در شهر شما عالمیت
 یا علمای این شهر از خدایتیرسند. چرا بمنج این حالات تا کوار که سبب تنگت
 اسلام و خلاف آئین مسلمانیت قیام نمی نمایند روز استیخرو هشکام پریشن بخدای
 چه جواب خواهند داد. خدایا این دروهای بیدار نماز کجا دو اوجیم میدانم در کیمیر کجا
 گناه بزرگ بدین تیره روزی گرفتار شدم که در هر قدم در می تازه با استقبال میشنا
 این چه طور مسلماننی هست. (آه اگر از پس امروز بود فردائی) پیرم و جاہل از این
 داد و فریاد من بر خود خشکیده برای عذر خواهی این خطا و تسلیت خاطر من گفت آقا
 همیشه که این طور نیست در ظرف سال تنها یکی دو ماه بدینجا خرنزه میگذاریم باری از
 قراریکه شنیدم در این شهر زیاد بر یکصد باب مساجد و تکیا هست اینها بجز از ماه محرم
 که ایام تعزیه داری حضرت سید الشهدا علیه السلام است باز نیست رونق اینها منصر
 بماه محرم هست که در هر یک از آنها بشکوه هر چه تمامتر آئین غزاداری و سوگواری برپاست
 همه جا اطعام فقرا و مساکین هست در منابر شب و روز علمای اعلام و ذاکرین ...

مصائب امام علیه السلام بواسطه حسنه و ذکر رزایای وارده بر آل اطهار نبی مختار
صلوات الله علیه ترزبانند که خیلی بقاعده مستحسن است. اما اینزوده ماه دیگر را
ابواب بر آنها بسته و کرد و بخار تا از نوشته است که این یکی در حقیقت موجب
بزرگوئی تا شفاست. یکی میگوید سب این وضع ناگوار علمای مملکت است دیگر
بگردن حاکم ولایت بار میکنند. جمعی دیگر میگویند بابا این همه تقصیرات است.
علما و حاکم آنانرا بجز داخل مساجد که نتوانند نمود. خودشان باید از اسلام و صفا
مسجد حیا کنند نمازی را که در خانه هر کدام منفرد میخوانند در مسجد آورده عبادت
نخوانند و ثواب جماعت را در پانصد حالاکت که این تقصیر را بگردن ایشان
ثابت کنند. من میگویم هر سه گروه مقصرونند. بجهت اینکه هر سه از وظیفه و تکالیف
خوشتن بخیزند. و از مزایای حفظ حقوق و حب وطن و حقوق بشریه غافل
نه طبقه جلیله علمای وطن خودشان را محترم بشمارند نه حکام رعیت را کرام میبندند
نه رعایا اطاعت او را حکومت را لازم می پندارند با این حال معلوم است که اصلاح
وضع ممکن نتواند شد. باری در این ولایت از اینه و آثار عالییه چیزی که قابل نقل
باشد نیست که مختصر آمار از زمان، طلاکو، و غیره که آنها نیز از عدم اعتنای
صاحب ملک از هم ریخته است و امر و زجر تووه خاک چیزی از آنها باقی نیست
تصدیق عمومی شهر را نه نختین شهر حاصل خیز مملکت آذربایجان است طرف
این مملکت از چهار جانب تا دو فرسنگ مسافت با غنست انواع انگور و میوه
سر درختی دارد همه ساله مبالغه کزاف خشکبار از آنجا خارج میرود تجارت عمده مملکت
منحصرا بر آنست ولی افسوس که االی تاکنون در پرورش باغات و گرفتن محصول و
ترتیب حاصلات قدمی راه ترقی نه پیوده اند بهر نحو که از نیایگان خودشان دیده
هائست از فن زراعت و حرثت بجلی بخیزند در این او اخر چند نفر از ارامنه بومی و
روس بدین معنی یعنی بخلت االی این ملک پی برده هر کدام با اندک سرمایه بدبختانند
و در ظرف اندک مدتی از معاملات خشکبار صاحب کرده شده اند و صاحبان اطلاق

مملکت مزدور ایشان بدتر از همه این غفلتها شیوع در دبیران تریاک کشی
 در میان ابالی آن سامان هست که جمعی از طبقه بدان ناخوشی صعب العلاج مبتلا
 اند — بعضی بهیترت آن دیگر نیز محض ربانی یافتن از قید نماز روزه و تحالیف حج
 و زکوة دین حنیف اسلام را سیکو کدهشته از مذہب باب که سامری عهد اسلام و عمارت
 از شرک محض و کوه ساله پرستی است پیروی کرده دنیا و آخرت خودشان را باخته
 با اعتقادش سبب اصلی اینهمه خرابکاریها بنا بسکاری و بیجاری و عدم علم و آگاهی است
 هرگاه شخص لغمان و اندکی علم داشته باشد ابدی این جماعت که مقصودشان
 آبا و کردن خود و خراب نمودن عالمی است نمیروند. در این باب تعدیات بعضی از
 حکام بیروت و طالمان عالم نمایان بعمل و بد نام کنندگان عکونامی چند
 نیز خیلی دخل است چنانکه معلومست رئیس این طایفه بنحیال زنده کردن کیش
 ملاحده (الموت) افتاد و ظلم حکام و بخیرگی و بعلی ابالی که تابع موهومات اند نیز
 مؤید مقصود او گردیده در آغاز کار بیچاره و عویهای عوام پسند بدعت مرده برخواست
 پس از آنکه سر با در آن سودا از تنها بر افتاد. و خانمانها بر باد رفت مشرانها پاره
 بالاترا اول کدهشته چون کوه ساله سامری بانک اناستیکه الاصلی زون
 گرفت بدبخت محض راحتی نفس نوم خود و خصوصت بعضی از خلایق چشم از وطن و حبس
 و حقوق هموطنان پوشیده سنگ تفرقه بزرگی بمیان انداخت از فرط حرص ریا
 طلبی پریشانی ابالی مملکتی را که موطن خود و مدفن نیاکانش بود سبب حقیق خاطر
 ناپاک خود پنداشته خوی و ترخیمی پیش و بسوختن هموطنان در آتشیکه خود فروخته
 بودش دامانی کردن آغاز گرفت و با خایه پر باد که همیشه از رنج آن در عذاب دانه
 معالجه اش در مانده بود بدعوی آفرید کاری برخواست و با آن سیکل منحوس که دیو
 از دیدارش نفرت بود عنوان جمال مبارک بر خود بست ... عجبتر از همه آنها آنکه از
 مردمان موثوق الکلم شنیده شد در مقام تفاخر بنحو اصحابان خود میگفت که من
 در ایران ریکی بکار برده بازی شکفتی پیش کوفتم که در هر حالت برو باختن با بر

برده ام (من کرو بدم اگر خفت و کز خاق آید) زیرا که ناصرالدین شاه ایرانیان را بحکم
 بابی بودن می کشد و چنان خیال می کند که باقی کشته حال آنکه ایرانی کشته است و از متروکات
 آن باز چیزی با عاید است خدای را بقاوت قلب بگریز این نامرد کو یا خود از مردم
 آمریکا و یا آفریک است که یا خیر او از آتش اکثر است و سایر ایرانیان از خاکند
 هموطنان خود را بکشتن می دهد و بدان حرکت و حشمت آمیز خود تفاخر هم میکند...
 در کتب مذہبی او هر گاه شخصی بیدۀ امعان فکر و بجز از چند الفاظ مغلقه عربیه فارسیه
 مانند (ام اعظم) و (علم عز) (جمال قدم) هیاتل مقدسه (انحصان) افغان (غصن اعظم)
 امثال اینها چیزی دیگر نیست. در احکام نیز با اینکه تاکنون چندین بار فساد آنها
 آگاهی یافته تغییر داده اند باز امروز می بینیم که مخلوطی است از آئین زردشت و نصرا
 و مزدک و ملاحظه که خیر ما یه آن نیز ریاست طلبی و بیدینی و ابا جاست در مملکت آیتا
 بسکل (گلوب) کاشف آمریکا را از روی ریخته در بسیار از شهرها در نهایت
 احترام گذشته و در زیر آن (بسکل قدس) نوشته اند که مردم آنرا با انواع و
 پرستی داشته از آنروستمایش می کنند. این آقایین رئیس بیابان نیز بجهت خراب
 کردن وطن خود و رختن خون هموطنان خود این عنوان بلند را بر خود بسته و
 در گوشه از خاک بیکانه نشسته است همه روزه نقود هموطنان ساده لوح را هزار
 کوزه مکر و شعیب نام صدقات و نذورات گرفته بعنوان خزیه بمأمورین جزو دولت
 بیکانه ایثار میکند تا بجهت آسوده کشد (ببین تفاوت ره از کجاست تا کجا)
 این شخص عزیز یافتن چند کلمه عربی مستح و مقفا به دیگر آنها را از کتب منزلت بر ما
 پنداشته خود را محبط آنکسایشمارد بیچاره غافل از اینکه (نه هر که طرف کله کج نهاده
 تنذ نیست) (کلاه بازی و آغین خسروی داند) باری اینها همه دلیل بدسخی ایران
 و ایرانیان است... در مصر هم روزه از وضع حالات ایشان تفضیلهای بشنوم
 این بیچاره در جانی مثل عکما خود ساختی باطنیمان قلب نمیکذرا ند هر وقت
 که تبدلاتی در مأمورین انجا بوقوع رسیده یا حاکم تازه وارد شد آنچه می اینان

آرام ندارند تا اینکه بتقدیم بدایا و تعارفات آنان بر خود آرام کنند اگر از دوان رثوه و تقاضا
انگلی خود داری نمایند بجز شو و بگری که دست و پد نامی گذشته بعنف بگیرند هر چند که در
ظاهر (شیخ الاعجام) میماند ولی در باطن میدانند که چه مسلکی در پیش دارد چون مایه مدخل
مأمورین است لهذا پروه در می می کنند — گرچه ذکر این تفصیل از موضوع این
ساختنامه خارج بود و مرادین و مذہب کسی کاری نیست و انامی ضارب خد است
(گر جمله کائنات کافر کرد) (برو این کبریا شش نشیند کرد)

اما در دیدرمان وطن پرستی بر اینم و او ارادت که چرا خواص هموطنان را بسبب توپلا
لفانی و حب ریاست شتی مردمان بی تمیز که دست از پامی نمیشناسند مایه پنجه
تفرقه در میان ملت باشند واضح است که سبب تمامی این اوضاع تا ملامت غفلت حکام
و علمای مملکت است — باری دلم از گشت و گذار سپهر مرانم سپرد شد و وضع پریشان
آنجا بدتر بریشانم کرد و حالت مردم شهر را چنانکه کفیم از دنیای بهمان قوت شبانه روزی
قانع نمیشو ایند از آن نقطه که استاده اند قدیمی بالاتر گذارند تن پروری بیعاری در
تمامی رک و ریشه ایشان جای گرفته یک برادر سبب ابتلای ناخوشی جدام از
خانه و لانه دور. برادر دیگر در کنار رو و خانه با دیگران در عیش و سرور. جمعی هم تنگ
در دیدرمان تنگ کشی شده اند که بدتر از جدام است از معنی حب الوطن من الایمان
همگی بخیر برخی نیز فی الجمله چیزی بکوششان رفته عنوان عرفان بر خود بسته بکوشه نشسته
کلام بزرگان دین مبین را که محض نصیحت عامه و فهمیدن و کار بستن عمومی فرموده اند تا اولاً
پسچایع متصوفانه که مایه خرابی همه کارهای معیشت عمومی است برخواستند میگویند ای بابا
مقصود از وطن این وطن صوری نیست. آن وطن مصر و عراق و شام نیست آن وطن
شهریت کو نام نیست. غرض وطن معنوی یعنی آخرت است حال آنکه کج فهمید
و کج میگویند. پیغمبر بزرگوار ما علیه السلام برای حفظ و حب وطن خرومی در عین
سارک خود راست نمیفرمود. و شمشیر بر مقدس خود نمی بست و در روز فتح مکه آن
خطاب مقدس را که معنی حب الوطن من الایمان بود و وطن خرومی خطاب نمیفرمود.

بخدای واحد قسم که بهمان فضایی که در و دیوار که که وطن اصلی و مستطال الزم است
 نبوت پیامی بود و خطاب میفرمود که خود از بیانات الهام آیاتش علامت مسرت خاطر
 اقدس آن را بهنمای کل پدیدار است. و سزاوار چنان است که مسلمانان غیرتمند که این
 معنی حب الوطن را از آن سرچشمه فیوضات خداوندی بیاموزند و بدانند وظیفی
 که بحب آن مأموریم همان خاک پاک است که در آن بر صحنه وجود آمده ایم. و حفظ و
 حب همان فضا و در و دیوار کلین آن که مسکن عیال و اولاد و ناموس ما. و دفن
 نیاکان ما و محل نشوونمای ما است بر ما واجب و فرض عین است
 (اجمال سیاحت مراغه) مجالی و تفصیل وضع این مملکت گفته شد از قریب
 معلوم است در ممالک ایران بهر جا که روی آسمان آینه را بنگرست. در هیچ جا از
 ترقیات تجارقی و اتفاق باجرامی کارهای سودمند بحال ملک و ملت و حب وطن
 و هموطنان اثری نیست سکنه افیشر نیز از وضع و شریف و قوی و ضعیف از هر کوه
 عوالم ترقی و تمدن بخبرند (مردود اولی زنده) (زنده اند و علی مرده)
 باری قریب بظن از آنجا بسوی. بناب. حرکت نموده عصر می بد آنجا رسیدیم. در
 کاروانسرای که مخصوص مسافران است حجره گرفته منزل کردیم بعد از ادای نماز و صرف
 چایی بایوسف عموی بگردش رفتیم این قصبه بازار و چاروی دارد. اما کاروانسرای برای
 اقامت تجار نیست. از بازار بیرون شدیم هر چند این قصبه از مضافات مراغه بشمار
 میروند اما جای بزرگ و قصه معتبر است خانه ناما از خشت خام ساخته شده
 و دیوارها همه (کل نموده است) بنامی سنگی ابداع دیده نمیشود و اسباب ثروت و معیت
 مالی آنجا نیز مانند مراغه از باغات میوه و خشکبار است اما آب جاری هیچ ندارد و تمامی
 باغات را از چاهها آبیاری می کنند ولی مردانش کارکن و اندکی قانعند صرف
 و تلف کنند نمیشوند گو یا درست گاهم هستند زیرا که در میان شان و رشتگی و
 افلاس دیده نشده است. با اینکه مالی غالباً بسیار و جاهلند باز با خلاقان فلان
 راه نیافتد مردم آزار و شریر نیستند. خصوصاً بصفا شایسته دیده همان نوازی مرغی است

بمقتضای هر چند که در خارج ایران از اوصاف حمیده مروی و تقوی و حسب وطن ضوآن
 حاجگاه آقا علی قاضی اینجا تفصیلاً شنیده بودم در اینجا نیز همه مردم را از او راضی دیده و در ذکر نام
 بیک آن عالم همه عالمی یک زبان بودند از جمله نقل میکردند که در فساد و عصیان شیخ
 عبدسکندر که خدایش با عید الله زیاد محشور کرد و اندک هرگاه این شخص بزرگوار نبودی اگر او
 بدخصا و که تابع آن شیخ کمره بتر او بودند این قصه را نیز مانند میان اب خراب نموده بودند
 طبعه شمشیر میزد و میکردند شکر خدا که این مرد غیرت مند مردم را بدفاع آن زوره شایان
 که کثرت مور و ملخ بودند تشویق نموده خود نیز مردانه کوشید تا آن بلاد مانع از دخول بقصده
 خدایش با حضرت پیغمبر و اولاد او آن نبی رحمت محشور شد فریاد است شنیدیم از جانب
 دولت در پادشاهی این خدمت بلقب سیف العلماء لقب گشت و در ایران تنها همین
 یک لقب را صاحب آن سزاوار بود پس در آذربایجان یکی از علمای ملت را نیز میبینیم
 که برخلاف این عالم غیرت مند حرکت کرده ابواب شهر بزرگی را بی هیچ مدافعه بروی
 دشمن باز نمود این فتح الباب بروی دشمن و آن سد ابواب و مدافعه از این دو نفر
 بزرگواران در صحائف تواریخ خوانده خواهد شد. اما این یکی به یکنیامی و آن دیگری به یکنیامی
 — باری پس از آنکه گشت و گذار بنزل بر گشتیم در صین عبور از میدان دیدیم انبوهی از
 مردم در اینجا گرد آمده باواز بلند یا علی میگویند گفتیم یوسف عبور ویم آن طرف به بینیم چه
 خبر است پیشتر رفیق دیدیم جمع کثیری از مردم بازاری و دولتی حلقه وار نشسته جمعی نیز
 پشت سر ایشان ایستاده اند و در میان حلقه دو نفر درویش و دوازده تن بچه درویش
 مشغول بعضی ادکار و اوراوند. یکی از آن درویشان گفت هر کس یا علی سوم را از این
 بلند تر گوید مولایم علی در خانه قمر منس و باشد خودش دست بدان گذاشته بصورت
 جلی نعره زود یا علی. تمام مردم نیز که قریب به دو لیست نفر بودند بتقلید و تبعیت او
 بیکبار نعره یا علی کشیدند بعد از آن دیدیم درویشی از زیر عای خود دو سه جعبه بیرون
 آورده از یک طرف سطلدن آفسون و از طرف دیگر باز کردن سرجبه اشغول شد.
 بی ارغامی سنج سیاه رنگ بود که از جعبه بیرون میرخت و بنفحات کوناگون ترنم بود

میگفت افنون خوانم بیایرون. عشق حیدر صفدر. جلوا جلوا ماره. مار کرزه مار خلی
 از این قبیل سخنان بیرون چندان گفت که دانش کف کرد و در آن اثنا یکبار مردم
 گفت که همه دستها را بلند کنید تا ما اطاعت کرده دستها را بالا بردند حتی من و شما
 عمو هم دستها را بلند کردیم. پس از خواندن بعضی دعاها گفت همه دستها را بجیب بپوش
 همه جمعیت کردند ما نیز. باز قدری دعا کرده گفت هر چه بدستان آمد بنید ازید مگر که
 مولا که دیدم بی پول سیاه هست نیم شاهی و یک شاهی مثل باران از چهار طرف بیاید
 حلقه بیارو من هم نیم قرانی انداختم دیدم یوسف عمو میخندد ولی یکجا کسی هم خودش
 انداخت. مرد که قلند را این عوام الناس را چنان ترسانیده است که مافوق آرزای تصور
 نمیتوان کرد عوام چنان گمان میکردند که اگر کعبه آن عمل نکنند و پول ندهند در دنیا و آخرت
 رسوکار خواهند شد بعد از جمع آوری پول زیادی بدین نقیشتش و رنگ باز از گریبان مردم
 دست برداشته بقدر یکصد ورق کاغذ الوان سطحی که بعضی اشکال و اوجیه در آنها
 نوشته شده بود بیرون آورده و گفت این اسم عظمت ولد الزنا نمیتواند به بنیاد این
 یکی از خواص اسم عظمت هر کس برود بی شبهه حرامزاده است و نشان میدهد
 مگر بحال زاده بیچاره عوام هم از ترس آنکه مردم حرامزاده نگویند هیچکس از مهر که روی
 بر نداشتند بچه درویش از آن میان گفت قلند را اینان همه شیعه خلص و مجبان آل
 پیغمبرند. سجد حرامزاده منافق در میان نشان نیست شما اسم اعظم را نشان داده مرد
 از فیض آن باز نگذارید پس صحیفه را بجزار نمود و از دور دیدم شکل ذوالفقاری هم
 بود گفت قیمت هر یک از این هدیه که اینها از خراج عالمی فرون است ولی من هر
 یکی را بنزار تو مان خواهم فروخت رفیقش گفت نه حاجی درویش زیاد است همه
 مردم استطاعت آرزای دارند باید فیض مولا عام باشد لهذا از هزار تومان بپایند
 و از پانصد صد تومان و از صد تا یکتومان و بتدریج هدیه آن در دو شاهی پول
 سیاه قرار گرفت و این کاغذهای الوان را نیز تمام فروخت و تعهد میکرد که
 هر کس این دعا را داشته باشد تا آخر سال قرضهایش ادا میشود و زیارت حج و سایر

اما کن قبر که نصیبش خواهد شد و گذشته از آنها هرگونه حاجت شرعی در اول دارد
 بر آورده میشود و در هر خانه که این دعا محفوظ باشد فرشتگان تسبیح و شام زیارت آنجا
 میآیند و اگر در کفن خود چیزی در خانه قبر ملائکه غلاظت شد و از او روی بر میگردانند
 باری این دیو سیرتان در ویش صورت هم عوام چهاره را دور تا ساعت در زیر
 آفتاب از کسب کارشان باز گذاشته و هم آنچه از نقد بر خودشان لازم بود از
 دستشان گرفتند و لم بحال آن مردمان ساده دل خیلی سوخت با خود میگویم سچا
 عجب عالمی است عجایب بزرگان این مملکت همه کور و گردیدند ایستاده سخی حکومت را نمیدانند
 مقصود از تشکیل حکومت بجز از این نیست که چهاره عوام را از تسلط اینگونه غولان
 با دوی شرارت محاطت نمایند خلاصه باز در دایمی که نام تازه شد کفتم پوسف
 بس است از سیاحت اینجا هم سیر شدیم برویم منزل . رفته پس از نماز و خوردن
 شام خوابیده صبح برخاستیم بزم سیاحت شهر ارومیه سوار شده را ندیم نسبت کنا
 دریاچه ارومیه طول و عرض این راه همه باغات انگور و سایر میوه های سردرخی
 و همه جادات بزرگ معتبر از هر سوی نمایان است — در آشنای راه از یک طرف
 جمعی بازو نام میآیند چون نزدیک شدند دیدیم سر بازند و پس از تحقیق معلوم
 شد که فوج مراغه است از تبریز مرخص نموده اند . چارپا دار گفت آقا هرگاه در
 دور تر برویم بهتر است زیرا که سر بازان کبریت و تو تون میخواهند و معطل میکنند
 هرگاه نزدیک آیند نگذارید جلو اسب را بگیرند کفتم خوب دیدم این سر بازان هر
 دسته ده دوازده لوله تفنگ را یک الاغی بار کرده در نهایت قی نظمی میآیند
 و از دو طرف دسته بسته جوقه جوقه باغات مردم ریخته جوال جوال و این
 انگور چیده میاورند صاحبان باغ دستخطین محصولات نیز بحیرت در آنان
 فکر میکنند . واحدی را مجال نبود که پرسند این چون و آن چرا . بل
 (اگر زبان رغبت کمک خورد سیبی) بر آورند غلامانش آن خست ازینج
 (پنج بیضه که سلطان ستم بر او داد) زیند شکر با شش هزار مرغ سیخ)

ظاهر و اگر گفت دیدی یان همه وزند از بالی این حوالی هر کدام مایل دزدی و دغلی آ
 میرود سر باز و یا تو بی می شود چونکه آنوقت اثر نسق معافند هرگاه در دزدی و جیب
 برهم بگردانند چون دیگر کتشی دست نمیرند و پیش نمیرند این است که در کمال
 آسودگی تجارت مال مردم میروانند — خلاصه از آنجا است گذشته نزدیک
 شام بکنار دریاچه ارومیه رسیدیم کشتی حاضر بود (اما کشتی گفته نگذردیم) قایق بزرگ
 را که معاونت پارویشان حرکت میکند نام کشتی داده برای حمل و نقل باب انداخته
 نقلیات هم عمارت از کندیم و کوفته است که از این طرف با نظر ف نفل میبند
 گویا این کشتیها را هم چاه شصت سال پیش از این ملک قاسم میرزای مرحوم
 والی ارومیه که از شانزده سال با علم و اطلاع ایران بود ساخته برای تسهیل نقلیات
 باب انداخته است که همان طرز و ساخت نخستین روز باقی هستند در میان
 این دریاچه جزیره است که شانزده مرحوم مختصر عمارتی نیز در آنجا دارد جزیره را
 ماضی صلاح ترکی (آوا) میگویند دور نیست که در آن جزیره بعضی معادن هم پیدا
 شود اما یقین است تاکنون هیچکس بدانشیال نیفاوده و در پی جستجوی آنجا
 چیزی بر نیامده است حکومت ایران ادا با مثالین کارها که سبب احیای
 ملک و ملت است اعتنا ندارد و گویست که اوقات عزیز خود را با مسد یافتن
 معدن صرف کاوشن زمین کند جنگلها را بزدان را که در عالم نظیر شش کتفت
 میشود و در مقابل نذک وجهی بدست غولان خارج سپرده اند که بتشبیله
 زیروز برکنند احدی نیست که در پی استخلاص آن کتچ خدا داد بر آید تا چه
 رسد بجای آن که در دل زمین نهفته است — باری کشتی بسوی جزیره
 حرکت آمد طرف غروب بخزیره رسیدیم کشتیان که بارش همه کوفته بود
 آنها را بیرون آورد ما نیز پس از آوای نماز و خورون شام خوابیدیم سحرگاه
 که بیدار شدیم خود را در کنار دریا و نزدیک شهر ارومیه دیده بیدارنگ
 سرون آمدیم از آنجا تا شهر دو فرسخ راه است فوراً دو الایغ گرایه کرده

عازم شهر شدیم پس از دو ساعت طی مسافت بشهر رسیدیم در کاروانسرای کاشان
 منزل کردیم آنروز را هیچ جای زقیم بخانه نماند یوسف هم کوشتن حمام بروم لضم
 خود میدانی بروا رفت منم در صحن که روانسرا قدم میزدیم در پیشگاه حجره دیدم بنزد
 کشش زود پاک کرده برای فرستادن بمالک روشن بقویطیما پر می کنند قدری با تا
 آن استادم دیدم در میان این مزدوران که سپردن قویطیما مشغولند قیل قال است جدی
 که نزد یکاست کار نیست و سبلی بکش در دست کوش و دم دیدم کی میگوید که این
 نعمتیان تمام بغیرتند و یکی از آن طرف گفت از حیدری می ناموتی در دنیا کجاست
 مگر زیادت رفقه در فلان دعوا از پیش ما چون روبا که بخاند آنوقت مرا نیز بسیار آید که وقتی
 پدرم حرم نقل می کرد که در بسیاری از شهرهای ترک ایران در میان امانی جبک
 حیدری و نعمتی هست و بهوا خوش این دو نام که هیچکس از غوغایان نمیشناسند همه
 ساله خوشبخت و بسامیثو که طرف غالب کخانهها و دکا کین منعا و من افتاد و از عار
 اموال نیز خود داری نمی کنند از صاحب انبار کشش پرسیدم چرا اینان را ساکت میکنی
 در سر این دو کلمه و یاد و اسم مجهول یعنی اینهمه خصومت چیست مگر اینان اهل مملکت
 و برادران دینی و وطنی بهر یک فریفتند بیچاره در پاسخ آه سر می کشید و گفت برادر
 عزیز نصیحت نمودن بدین جملة تکلیف من نیست پند دادن اینان تکلیف علما
 و عقلای شهر است انفس کران فی انصافان اینان از نصیحت نمیکند سهل است
 بلکه خود و من زن آتش این فتنه اند زیرا که خود ایشان نیز بعضی در طرف حیدریان و
 برخی در سمت نعمتیان هستند میخواهند که بهوا خواهی فریقین خودشان را طرف توجه
 عوام کالانعام کنند بویژه مرثیه خوانان فی انصاف محرک این فتنه و مشوق این
 جاهلانند و چنان تخم این خصومت را در زرع قلوب جهلای قوم پاشیده اند که
 بتقریب نباید طرفین چنان گمان می کنند که بسبب خصومت آن دیگری راستگاره
 دنیا و آخرت بوده پس از مرگ بی سوال بهشت خواهند رفت این است که
 بر قابت بهر یک مرثیه خوانان را پر می کنند و در ترین و شکوه مگایا بر یکدیگر سبقت

میجویند. سینه میگویند زنجیر میزنند سر میسکافند و غیره و غیره که همه خلاف شریعت
 و خصوصاً از روی کاری که اکثر مجتهدین عظام و علمای اعلام حرام میدانند می بینند مساجد
 ماهبه خراب و غرق کرد و غبارند. آنها غالباً در بسته مانده این بی انصافان و
 کوچ و بازار و کار و نه سرا و شوارع که هر ملت و گروهی حق عبور و مرور را از آنجا دارند
 معابر را بر وی مردم بسته در آنجا روضه خوانی میکنند و ابلهان منت عظیمی بر مردم
 پیش خوشان بحضرت سید الشهدا علیه السلام اثبات نمایند. غافل از اینکه
 آنحضرت مصائب شهادت و اسارت آل اطهار خود را برای این قبول فرمود
 که در دین پاک حد زرع کوارش نموده و در دنیا بد و رفیع بدعت بشود. اینان بدعت
 بدین بزرگوار خوار شده شوارع مملکت را که بیود و نصار حق عبور و مرور دارند بسته مرثیه
 خوانی میکنند و نام آنرا هم عبادت میکنند و از سید الشهدا و جدا میخوانند شافع روز
 جزا هم نجالت نمی کشند این مرثیه خوانان بیروت در بعضی جاها که مخصوص سبتن دوای
 و چارپایان است نیز بیاط تغزیه واری کا پهن نمایند و در ماسکی نیست که کفتم تمام
 شود. گروه دیگری نیز هست. شبیه گروان میگویند که از ذکر نام انطایفه بخدا پناه
 میبریم آنان نیز خوشانرا بحضرت سید الشهدا بسته اند و هر کدام جمعی از شراراناس با
 دور خود جمع کرده هر یک از آنان را با سامی مقدسه یکی اهل بیت اطهار از ذکر و
 اثاث مشمی داشته اند برای پنج غروش جیفه دنیا میدانیند چاه می کنند. بخدای
 هر مسلمان غیرت مند از دیدن اوضاع آنان که در زیر پرده طسار کوزه فسق و
 فجور دارند از حیا تشبیر میشود. عجبتر اینکه اهل اینهمه ممالک وسیعه با اینکه پایه و پایه
 این بی شرمان را بهتر میدانند باز روی بزرگوار می خودشان نمیاورند حال آنکه چند
 پس از محرم نقل حالات آن فسق و نقل مجلس این انعد و اشرف مملکت است از آن
 چه پنهان دارم باشد است که از غلبه فکر و خیالات این اوضاع ناگوار نزدیک
 شده است که الفاظ ناروا بخاطرم گذرد. و بزبانم حرف کفر جاری شود و در آنجا
 استخفا کرده خاطر را بچیز دیگر مشغول داشته ام. و بزبان شکوه عرض نموده ام

یحسین تن و جان من قربان خدام درگاهت یا و تو با آن همه جلالت قدر که هستی
 کائنات طفیل وجود پاکت بود در راه استواری دین مبین که نتوانستی مبنی بدعتی در
 شریعت خیر المرسلین روی داده است آن همه مصائب طاقت فرسار که گوییم عظیم
 حمل آنها را نمیتوانستند. بزود و در ذات ظاهره از صغیر و کبیر حمل فرمودید. حالا دیده
 حق بین را بسوی ما باز کنید و ببینید که اکنون بدعت اعبادت نام نهاد و برای اجرای آن
 نیز روسای قوم چه حلیه ای بکار میریزد. هدم بنیان شریعت را اسباب استحکام ریاست
 خودشان قرار داده اند گاهی آنکه عوام امت را بفرموده جد بزرگوارت تحصیل علم
 و معرفت و اتحاد و اتفاق نصیحت کنند بجهالت و نفاق تشویق نمایند.
 و بفلان سخن استیجاب نمایند آنان سنگهای تفرقه میان دین جمعی را بعنوان حیدری نعمتی
 و برخی را بناهای فتنه و شیخی. بطرفی می کشند و با دست خودشان هر روز برگی
 بریدن رشته اتحاد ایشان مشغولند تفرقه ملت را سبب محبت خاطر خود میدانند
 محض ملاحظه منافع نخس نخس خودشان هر بدعتی را که بخدمت وطن مکرست ظلم
 گویند و مردم را از مواصبت آنان تحذیر میکنند هر کسی که لباس خود را اندکی کوتاه
 کرد قرینگی تابش خوانند و سلاش را جواب نمیدهند مسلمانانی را در خرقة و دلق میدهند
 و هیچ عیبی گویند که (سا ابلیس آدم روی نیست) خلاصه از چهار جانب برای صید
 این شیعی عوام بدبخت کینها بسته و دامها گشوده اند که بعضی شیخ آفریده نماید.
 و کجری بخشیدیش ازین چه بگویم که تا کفتم بهتر است — کفتم برادر پیش یا در ختم
 فرما که از آن لب و دمان مبارکت بوسم در ایران شمار اولین شخص محترم دیدیم که
 ملتفتان نکات باریک و ببرد وطن در و منزهت و دردت سیاحت خود کرده
 هر سو باز و گوشش بطرف هر آواز داشته ام از این انبوه هموطنان احدی را ندیدم که این
 ناملایمات را در یاقه باشد. امثال این سخنان نغز را از کسی نشنیدم مگر تو در شیخ
 داری ای حق زنده ام کرده ای خدایت زندگانی در از بخند — آخر بگویم این وضع تغزیه
 داری را که از وجه بدعت هم بالابروه اند آیا حضرات علمای اعلام که در خفا شرف

ساکنند و امر و نیشان در تمام ایران جاری ندیده و نمیدانند هر گاه دیده و میداندند
 چو این حرکات خلاف شرع را که علی رؤس الاشکت بتین برهنه زنجیر میزنند که از جا
 ضرب آن خون مجید منع و غدغن نیفر مایند و این شکاندن سر را که بیم ملاکت نفسی است
 بکدامین سبب نمی کنند هیچ کس نمیتواند ادعا کند که امام علیه السلام بدینگونه تعزیه
 واری راضی است کجا روست که مساجد باین بیرونقی در بسته بماند. از یک طرف
 مردم در شوارع و جابای غصبی سینه کوبند و زنجیر زنند و سرشکانند و از طرف دیگر
 نیز ملای بیسواد و بایسواد بالاسی سخت چوبینی رفته باد و در نفر جوان مزلقمانگهان
 طرب اینگز مجلس آرائی کرده نام آنرا تعزیه داری گذارند از خدا و پیغمبر شرم نکنند
 مگر این تعزیه داری این است تعزیه حضرت سید شهادت با بدغریبان و در کمال
 توقیر باشد مردم در نهایت سکوت و حزن متوجه اجتماع و قیام آن همکاران
 مصیبت باشند و اگر هم دروغ مباد و کترافه ملافده حد و داد باریانکام ببرد
 و با معرفت تمام در داخل دایره احکام شریعت حضرت سید الانام علیه و آله صلوات
 و السلام غزاداری کنند تا ما حور شوند و امام علیه السلام را از تعزیه داری و آئین سوکوت
 خودشان راضی دارند و با اشک چشم با تمداری آبی آتش معاصی خودشان
 پاشند و یقین دارند که آن گریه روز ستائیم خنجر خنجرین و سید نجات از آتش
 دوزخ است — گفت و در نسبت که حضرات علمای اعلام از این وضع
 ناگوار چنانچه شاید و باید آگاهی ندیده باشند. اما این را میدانم که اگر کسی هم این
 تفصیلات را عرض کند اطرافیان با شاه کاری برخواستند نمیکند دارند کاری ساخته
 شود خصوصاً مرثیه خوانان چاره کار را بهر نحوی که باشد خواهند کرد. این طایفه
 مفت خور برای ده توان منفعت خودشان عالمی را بجهنم میانند ازند و بدان
 نیز شادند و گو که خودشان هم در آن آتش بسوزند — گفتم چرا حکومت مداخله
 نمیکند گفت خدایت را بیا مرز و حکومت نیز محض اینکه ملت استخوان مشغول شود
 بقای این وضع را از خدای بد عا میخوابد و بپوشد حکومت خود مقتضی این حالت

که عت همیشه در کشاکش بوده فرصت آنرا میدانند که بخورد و از او وضع زمان مقتضیات
 زبان آگاهی حاصل کند این است که در هر چند گاهی شخص تشویق و ترغیب این طایفه که مردم را
 بیشتر مشغول دارند القاب و عنوانات بلند با ایشان میدهد مثلاً یکی صدرالذکرین است
 و آن دیگری سلطان الذکرین . فخر العلماء صدر العلماء . و امثال آنها . در آن نزدیکی
 یکی از ایشان لقب حاتم العلماء داده اند هر گاه شخص نمیاغنی با او مصاحب شد میگوید
 که در فتوح و فتوح چه پایبندی دارد . سخای صحت باقی که او در مجالس خود میکند لوتیان بازار
 از شنیدن آن محسوس می کنند . هر کس آن در وقت یافت را دیده قول مرا تصدیق خواهد کرد .
 با این حال صاحب لقب بدان بلندی است و بجزر جای اهم راه دارد . این هم مسکن است
 این مملکت . کفتم بر او در جان خدا حافظ این درو با بیدرمان است با هر کس خودتیم نمی گویم
 که سبب رفع و لغت شود بدستمازی بمنم که موجب ترید کدورت و اندوه میشود پس
 و دواع آن جوهر و منزل بر کفتم . مردمان بیشتر کشاوه روی و خوشنمایا و خوش لباسند .
 بخلاف مردم سایر شهرها و دیگر ایران همه زلف دارند . چون این وضع عادت و عموماً است
 از آنرو در انظار غریب نمیشود — از حمام رفتن یوسف عمو چهار ساعت گذشته بود
 شاید مکران شدم . رفتم بجوای کاروانسرا دکانهها را تماشا نمودم نزدیک بغروب بود و یوسف
 عمو آمد پرسیدم چرا اینقدر ویرماندی . گفت شما عهد کرده اید که در ایران بحکم نروید
 مقصود شما این است که بخانه حمام که آیش شمعن و همه کسی داخل میشود نروید نه اینکه
 بتوی حمام داخل نشوید . تماشای غریب در حمامهای اینجا هست باید فردا بخاطر کن حمام
 برویم شما داخل خانه نشوید در خارج شستشو با آب سرد و تیز هم مکران است کفتم مقصود
 از اینها صراحت است گفت شما بیاحت آمده اید و هر چه می بینید بنویسید در حمام اینجا
 خیلی چیزهای دیدنی و زوشتنی هست کفتم حالاکه شما مصلحت میدارید چه عیب دارد فردا
 میرویم از قضا فرومای آنروز جمع بود . با اتفاق یوسف عمو رفتم بحمام . جامه را چنانچه
 عادت است کفتم اندرون چند قدمی برداشتم بودم که ناگاه مروی یک
 طاس آب پاشی کن با شید یکی دیگر نیز پاشی یوسف عمو . من تعجب کردم بروی یوسف

نگاه کرده منقح آب پاشی را با ما از او پرسیدیم گفت بیاشید در کنار عرض آب بشنیم
منحی آن را بشما بگویم. بدانجا رسیدیم نشستیم دیدیم دور تا دور حمام سی چل جالنگ انداخته
مردم در روی تختها دراز کشیده بدست و پاهای و بریش و سبیل و زلف خودشان حنا
بسته اند. یکی را چوق و دیگری را علیان میاورند و یکی را چاهی میدهند. یوسف عمو
گفت آنان که بیاییم آب پاشیدند دلاک هستند خدمت شیت و شوی مشین
بایشان است. در توی حمام چند تن دلاک و یک نفر هستند ایان که یک طاس است
پایها پاشیدند مال آن شیم. دیگری حق خدمت ما را ندارد. من خدمت مطالعه کنان
خود میداند. خلاصه ما باید چندان منتظر شویم که استاد دلاک مشتریانی را که پیش از ما
داشتند که وصهارون کشیده بعد از آن نوبت بماند. دیدم بقدر چهل نجاه نفر مشتری
وده نفر دلاک است. اولاً باید سه چهار ساعت با منتظر نوبت بنشینیم. یوسف عمو
گفت ترا مخصوص برای تماشا علی بن وضع آوردم که بفهمید من دیروز چرا دیر آمدم. کفتم
عجبا همه روزه چنین است یا امروز نباشد بودن جمعه که روز تعطیل است مردم
بجای ما بنشینند. گفت دیر و زینهمین طور بودن پرسیدیم گفتند تمامی حمامهای
شهر هر روز چنین است که می بینید. کفتم این مردان چرا بدست و پاهای خودشان
مانند زمان خنابته اند گفت میگویند یکی اینکه دست و پاهای آدمی را خنابته نرم می
دوم آنکه از سنت سنیه و ثواب است کفتم اینها دلیل بیکاری و تن پروریست همه ثوابها
تمام کرده اند تنها خناب مانده است. ایان قدر وطن داری را نمیدانند. از لذت
خدمت وطن بی بهره اند. نظرشان کوتاه همشان است. سیر کردن شکم کرده
هزار مرتبه از خناب کشیدن و در حمال خوابیدن ثواب تر است. — برای دوفر
نیز در کنار عرض خناب کرده علیان می کشیدند از یکی پرسیدیم آقا شما از اهل این شهر
هستید گفت بل. کفتم مقصود این همه مردم که بدست و پاهای خودشان خنابته اند
چیت. یک نگاه بس منجیا بمن کرده گفت اول اینکه ثواب است. دوم دست
و پاهای او را نرم میارود. آهی سرد از دل دردمند زده کفتم آقا جان دوائی نیز

پیدا کنید که دل شمارا نرم دارد و تا چندی هم در فکر ترقات وطن و در پی حفظ حقوق آن
 باشید. ای مردمان غفلت زده شما در جای بار یک تو خطرناکی واقع شده ایید نمیدانید که
 هرگز زمان . . . اقتضا نماید و از خارج نیز نخست تحریک بمیان آید یا نصیحتش صد
 سوار اگر او در کروز این شهر را زیر و زبر میکنند. شما ای در پی مدافعت وطن و خودتان
 نیستید. در غم شهر که در نقطه بسیار محتاطی افتاده نه قلعه و حصاری دارد که در پناه آن
 از دشمنان وحشی مدافعت کنید و نه اسباب دفاع دیگر از توپ و تفنگ. و زمان هم
 بسیار کمی نمیتواند شمارا متنبه کند و روز بود که شراره بیداد شیخ محمد خدایک و تر
 اطراف و حوالی این شهر را سوزانید و دوده خاکستر نمود. هر روز شما در پی نرم کردن دست
 و پای نگارین خود هستید و نصف روزی را در حمام بکار یک زمان را در خورست بطریقه
 آنروز در جواب گفت که معلوم شد تو غریبی. عجب طائی برای خود نمائی پیدا کرده که گفته اند
 در غربت بلند پروازی. در حمام بگر و خود نمائی. هر که تو خود بکدام ملت میمانی. اگر در
 جای محض یا در صحرائی بسر تو قضای و اربوبیاید. از نشن تو گفست که در ایاد تو بکدام این
 مذہب و ملت منسوب هستی. ترا این کلامین مذہب و ملت می کنند. در اعضای
 تو نشانی از مسلمانی نیست من اگر بجای حمامی بودم ترا بجام راه نمیدادم دیدم
 کار بنقطه دیگر منتهی شد. کفتم نشانی از مسلمانی را دارم. گفت از آن نشانی بیرون
 هم دارند. در اینجا رسته صحت را پیچیده بخورد و ختم. و لم تنکی گرفت و الاک را صلا
 کردم. در جواب بسکی شنیدم. پس آن اندکی دیدم غولی در برم ایستاده در ورود حمام اند
 شدت بخار درست ندیده بودم کفتم استناد شما قدری صابون بمن بدهید من
 خود را شست و شو می کنم ولی حق تو را هم تمام میدهم دیگر کعبه و صابون نمیکشم.
 رفتم قدری صابون آورد و با همان آب سرد حوض بدن خود را دوشیدم بار صابون زود
 و شستم. غلیانم آوردند که کشیدم یوسف عمو بخزانة رفقه پس از شست و شو رفت
 هر دو بیرون شدیم. تمامی اوقات امروزمی ما صرف حمام شد — فردای آن بفرم
 کردش بازار شهر بیرون شدیم یوسف در دم کار و همراه کان جو را ب فروششید

گفت من جوراب ندارم یکی دو جفت برای خود بخرم کفتم خود میدانی یوسف عموی تو
 خریدن جوراب شده منقسم در سکوی دکان نشستم در روزی آنجا دکان عطاری بود
 جوان بسیار خوشگلی تقریباً در هفتاد و هجده سالگی در دکان نشسته مشتری مانند کس بود
 او جمع بود یکی زرقه و دو نفر بجایش میرسید. اما چیز معنائی نمی گرفتند منتها می خریدند
 یکجا می دو شاهی یکشاهی بود. معلوم شد که ایاتان در دکانند. جوان نیز بشوهر
 مخصوصی با هم یک از ایشان ملافتی میکرد و معاملاتش بکساده روئی بود. خلاصه
 از مشتریان ازدحامی در دکانش بود. با خود کفتم و صحبت کردم که مشتری فروشد
 مشتری بروی بچو شد (شخصی بهم دیدم که در حوالی دکان جوراب فروش نشسته
 قلم و کاغذی در دست دارد و بی بروی اسپر نگاه کرده چیزی مینویسد. من خیال کردم
 که این مرد نقاش است صورت جوان را نقش می کند. چون در فنکستنا صورت
 دختران خوشگل انقاشان بام میکشند و باعتبار قدرت کلماتش بمبالغه کزاف
 میفره شدند با خود خیال کردم که خوب است همچنان صورت نگاری در اینجا نیست
 تا یکروز مشوف شدم از جوراب فروش که پیر مردی بود پرسیدم عمونام این نقاش
 چیست (مرد که را بانگشت نشان دادم) گفت فرزند نقاشش کجاست کفتم این
 مرد که صورت این جوان عطار را می کشد. خندید و گفت فرزند عزیز من مردی را که در
 و نقاشش تصور کردی. صورت نگار نیست بلکه شاعر است. بدین سپهر شعری می بندد
 این شاعران بسیار مرا از کسب و کار باز کند استهسته بشوهر آورده اند هر ساعتی یکی میرود
 و دیگری میآید بهمانه نظر بازی باین جوان سکوی دکان من از این مشتریان منی منفعت
 و بلاخلاق دقیقه خالی نیست. چندم زحمت میدهند که حوصله ام تنگ میشود. در کار خود
 متحیر مانده ام. ابد در روی این مردمان شرم نیست. کفتم این جوان کیست گفت این
 پسر نامش هلا معلی بیک است. سبب آنکه حسنی که دار و انگشتنای خاص و عام
 مردم این شهر کشته تاش در تمام شهر مشهور است کو یا بهر مردمان فریفته
 و عاشق بقرار این پسرند. خیلی تعجب کرده کفتم جوان چه طور عجا خود هم بلاخلاق است

گفت حاشا جوانی با غیرت و شغول بکار خود است ثروقی خوب هم دارند بجز می
 محتاج نیست. کفتم پس این هنگامه برای چیست گفت محض بیعاری و بیکاری
 صبح تا شام در این شهر می جا میروی صحبت این جوان است. شب همه جا چند
 نفری گرد آمده شمع خودشانرا سوزانده صحبت این جوان را نقل مجلس میکنند
 حال آنکه او را ابداً پروای اینان نیست در خانه خود آسوده نشسته است کفتم غم
 جان ما غریبیم تازه بدین شهر وارد شده ایم کجای این شهر دیدنی و درخور سیاحت
 و تماشا است. گفت فرزند داخل شهر این است که می بینی. تفرجگاه این شهر بیرون
 دروازه است که همه باغات باصفا و بنر و خرم است. بوژیه هنگام کعبه که گل
 سرخ شکفته. اطراف شهر شک باغ ارم و نمونه از بهشت آدم است. ولی اکنون
 چیزی در باطنیت از هجوم لشکر بهمن روی باغ و بوستان سهل است که تا مغز استخوان
 نیز آفسزده است. باز در کوچه و بازار چای عمارت های خوب و دیدنی هست کفتم
 بازار چای کدام طرف است گفت از این بازار راست بروید تا بیرون شوید
 جویباری خواهید دید که روان است روی یا لای آن بروید آخر شن محله
 آرامنه فتهی است اینجا خالی از شکوه نیست چون رشته صحبت ما با بیرون
 جوار بفروشن بریده شد. یوسف عمونیز پول جواب بار داده سیاحت کن
 روی بدان سمت روانه شدیم خیابان بزرگی در پیش بود تا آخر آن خیابان رفیقیم قبرستان
 دیده شد فاتحه خوانده گذشتیم کوچه دیگری پیش داخل شدیم دیدیم تر دو کهنه گان غالباً
 ارمنی هستند معلوم شد که محله آرامنه است قدری پیشتر رفیقیم دیدم از بالای طاق
 مختصر عمارتی لوحه کوچکی بلنت انگلیسی PRINTING اونجه اند که اینجا مطبع
 من از دیدن این لوحه بزبان انگلیسی و از خواندن نام مطبعه غرق در یایم خیرت شدم
 با خود کفتم هو. مطبعه این نقل کجا است. با و بیکروم دیدگان بهم نهادند قدری
 انجست. مالیده دو پاره باز کرده دیدم خیر مطبعه است و اسلام. پیش رفته از یک نفر آرمی
 که اینجا بود پرسیدم اینجا چه کار میکنند در جواب من گفت کاغذ آورده دیدم این شخص

بدیگری تشبیه کرده است کفتم آرمی آورده ام گفت خودش بیرون رفت حالا میاید
 اما آدمش اینجا است صد کفتم کلید را بیاورده رفت با یکتزار منی دیگر آمد آنهم گفت که
 کاغذ آورده کفتم علی بعد معلوم شد که ایشان بجان اینکه ما جریمه و از تبریز کاغذ برای
 فروش آورده ایم. ایشانم بعد کاغذ احتیاج داشته اند به حال در مطبخ را باز کرده
 رفتم بروی آن دیدم در یکسخت خیلی کتابهای جلد شده و در گوشه هم کتب بی جلد
 شده است از امانه را کمان نبود که مسلمانی زبان انگلیسی میداند لهذا من از کتابها رو داشته
 تجامل نگاه کرده از کج و راست باین طرف و آنطرف بر میگردد ایندم دیدم همه کتابهای
 پروتستانیست که رویه بسیار و این نوشته اند خصوصاً برای مذہب پاک اسلام که
 بعقول ما رسامی خودشان که با کلام الله تفسیر نوشته و بعضی از کتب اسلامیه را
 ترجمه کرده اند واضح است که مقصودشان اضلال مردم است هر چند که اسلامیان را
 از فضل خداوندی بدین اقدامات بمعنی پامی ثبات از جاوده شریعت مطهره منسلغند.
 ولی نمیدانم دولت ایران چرا این بد فطرتان را که مایه هزار گونه فساد و شرارتند. بلکه خود
 راه داده و بدین آزادی بیگانه ای مملکت از مسلم و نصارا مسلط داشته است. که از
 آمریکا و انگلستان بدینجا ریخته فساد را در مرز و قلوب عوام اناس محکم کنند.
 و در خاک ممالک اسلامیه نشسته بر ضد مذہب اسلام کتابها بنویسند این درود
 بالای سایر وولای بیدرمان من نیست. چشمهایم خیرگی گرفت کفتم تا حال نماند
 مانیز کار داریم وقت و یکنیز میاشیم در این اثنا همان ارمنی پیش آمده بگوش من گفت
 که بگفته است با صمیمه خانم معطل است کاغذ ندارند بسیار باش و از زبان
 مفروش را باید در پادشاهی این خدمت پس از گرفتن معامله بکتیمان بنام بدی کفتم
 ممنون شدم خیلی خوب میدهم. از اینجا برگشته آمدم بمنزل - در آن اثنا دیدم والا انداز
 خنده کنان پیش آمد و گفت آقا آفرین بر شما چه زود پیدا کردید. کفتم چه چیز را زود
 پیدا کردیم. گفت مگر من ندیدم که بهانه خریدن جوراب یکجا است در دکان کرطائی
 محمد قاسم جوراب فروش نشسته محو تماشا می جمال غلام علی بیک بودید عیب ندارد

آقا هم اهل نجیہ ایم . دیدیم بدن مرد که آفتق هر چه بگویم بجا است . دم در کشیدیم . با خود
 میگویم عجب عالمی است و مان این مملکت همه دیوانه اند . بجز کجا بیرونی صحبت یا سخنان
 ساده است . سر و جوان را فکر و خیال با او مشغول همه از دنیا و ما فیها بخیجریند . از علم
 همیشه نقطه نخوانند و نمیدانند که صلح چون جلت عظمته ایسان برای تعاون و تسامح
 هم دیگر آفریده است طبیعت عشق بازی باز تا آن مخصوص و هشتم است نه با مردان نمیشد
 این مردمان بد فطرت چرا از این حرکات زشت خودشان شرم ندارند و کسیر اگر از جا
 نماند ادا کاملی ندارند بشیرمانه در مملکت ما شایسته خودشان می پندارند . باید
 آبلای نازل شده از میان این بقایای قوم لوط کز خشت . تا اینکه ترنیز با تشرخشک
 سوزد . از آنجا نیز بوسی تبریز زخت سیاحت بر بستیم (اجمال سیاحت از کیم)
 مردمان این شهر نیز از شدت جهالت و کوتاهی نظر بجز از خود پرستی و خوارانی
 کاری ندارند . چنانچه گفته شد شغلشان هرزه گردی و یا فودرانی است از تو سیح و لایق
 تجارت . و ترید ثروت عمومی که منوط با حدث کومیانها و اتفاق و کارهای
 بزرگ است بالمره غافل و بخیجریند وطن و حب وطن را در نظر ایشان و قعی نیست
 غالباً تابع هوای نفس و همیشه در پی فواهم آوردن اسباب عیش و عشرتند .
 از وضع حالیه زمان و مقتضیات زمان ابد آگاهی ندارند . از لذات تحصیل
 علوم و فنون متداوله که تضای روح است بکلی بی بهره اند — باری فدا
 آرزو بزم سیاحت تبریز حاضر شدیم زقیم تا اسب گرایه کرده حرکت کنیم . مسکای
 دیده اسب خویشیم گفت باید چهار روز مهلت بدهید و پانزده نفر مسافر دیگر نیز
 هست با ایشان متفقاً برویم . ناچار بیعانه دادیم برکشیم . در روز موعود
 چارپا دار آمد و در اسب ستر آورده بود ما نیز اسباب و لوازم سفر را بار کرده رو
 طرف تبریز حرکت نمودیم . اما قافله در سیاحت و قطع منازل خیلی سنگین است
 منو و پشت روز راه در نور دیده روز نهم وارد تبریز شدیم در اثنای راه چیزی
 که قابل ذکر باشد دیده شد . ولی در ورود تبریز وضع مملکت قدری دشتیجری

بنظر آمد در میان اهل غافلانه نرسیده بود. یکی از رفقای سفر که از مردم ارومیه بود
 گفت امروز در این شهر حادثه عظیمی باید روی داده باشد. چه در این محله با دکان
 هم بسته اند. مطلقاً خبر عمده واقع شده است که گویا از آینده و رونده خالیست
 و اتفاقاً حدی دیده نمیشد که احوال پرسشی شود تا اینکه قدری هم پیش رفتیم از دور چند
 نفری را دیدیم که تند میزدند یکی از آن میان پرسید که برادر در این شهر چه حادثه
 اتفاق افتاد که دکانها بسته و از بازار پریشانی نمایانست گفت معلوم است که
 خبر از ریخته شدن پیشکار مملکت رانالی غارت کردند. اما خودش گریخت کفتم پیشکار
 کیست گفت حاکم کفتم چه طور خانه حاکم را - سرو که تنزی کرده (گفت من در لوم
 قمش قوما) من تا حال این لفظ را شنیده بودم ملتفت قبح آن نشد کفتم برادر
 ترا سزا قسم میدهم درست جواب بده چه شده. گفت با با خانه پیشکار یعنی حاکم
 مملکت رانالی شهر چاییدند. کفتم تا کنون در مملکت ایران دیده و شنیدیم
 که پیشکار و حاکم شهر خانه رانالی را میچاییدند. حالا چه طور شده است که رانالی خانه
 آنرا میچایید گفت (چنین است آئین خج درشت) (کسی پشت زین و کسی
 زین پشت) زمان هر روز طور دیگر اقتضای کند. هر چند در وقت خوش
 خوش است. این را گفته و گذشته حال جلوار و مسافری را دایم گرفت من نیز در
 اندیشه آمم که چکنم رفیق و شناسائی که در این شهر دارم البته در این هنگامه دکان او
 نیز بسته است گویا بوم خلاصه همه ترسان و لرزان در همانجا که محله مفت کجیل
 میگویند جلوار و مردم کاروانسرای ما را فرود آورد و خود از در پیچ داخل کاروانسرا
 گشته بعد از اندازا صد کرد آمد در آکثوند ما هم داخل شدیم. باز فوراً در رات
 حجره برای اقامت نشان دادند رخت در آنجا فرو شده اقامت کردیم. ولی
 یوسف عمومی بیچاره از بیم جان چون بید میسرزید. و گریه کنان می گفت بیک
 از اینجار است بصر بگردیم. من دیگر تاب مصائب این سفر و سیاحت را
 ندارم. بفرستم عاقبت سرور سرین سو دایم بایم. از آغاز این سیاحت

یعنی زور و دین خاک روزی بر ما بخیزد که شده است نمیدانم دیگر در اینجا بسرا
 چه خواهد گذشت. گفت من سیاحت شرفوی را نیز در نظر داشته‌ام حالاً بشما
 میدهم که اگر از اینجا سلامت خلاص شدیم دیگر صرف نظر کرده بیکر سوی مصر سیاحت
 شویم و بعد از آن اختیار سیاحت من با شماست هر طرف که عنان کشیدی برویم
 آتش را هزار و اجمه بسر برده. سحر کا بان دیدم که خبری نیست با دار و
 دکان کین شهر همه باز است و مملکت ساکت. ما نیز از آن بی‌غول فراز آمده راه
 بازار و دکان رفیقی را که داشتیم پیش گرفته پس از پرسیدن در یکی نقطه
 بدانان اورسیده سلام دادم بعد از معرفی خود آن دوست عزیز بر خسته
 از سر و صورت من پرسیده و بحال مهربانی احوال پرسید کرده گفت از مصر داد
 برهنه در مکتوب احوال سلامتی و ورود شما را از من پرسید گویا والده شما
 خیلی نگران بوده است در آخرین کاغذ بنا کید تمام نوشته است که ورود شما را
 بواسطه تکلف خبر بدیم. پس آدم خود را خواست بدیم مضمون تکلفی نوشت
 (که ابراهیم وارد شد) با دشمن سپرده که این را برده در فلان جا بفلان شخص برده
 و از من سلام برسان که این را بفراشوی بنویسد پس از آن بشکراف خانه داد
 زود برگردید بعد از این سپارشات از من پرسید پس سباب دیشا شما کجاست
 گفت ما دیروز رسیدیم شهر پر آشوب و دکانها همه بسته بود ما چار در وقت
 کچل بکار و نزاری فرود آمدیم راستی برادر ویروز آن چه هر گامه بود که مردم
 بر پا کردند گفت آقا جان اینجا تر زیست هر چه خواهند میکنند تفصیلاً
 بشما نقل مینمایم گفت من در هیچ جا نشنیدم که رحمت خان حاکم را غارت
 کند گفت در تبریز آنچه بجای کسی بنیاید میکنند در این اثنا آوشل از تکراف
 خاز برشته بود او را ما یوسف خود مستاد که اسباب خورد و نیز ما را از کار و نسر
 سخانه شش نقل دهند طرف عصری نیز دکان را بسته رفیقم سخانه در اشامی راه گذارا
 بکوچه افتاد دیدم در دم در عمارتی جدیدن سر باز چاقمه زده بقراولی استاده

پرسیدم انتحار کیت گفت خانه کتف تاجریست تازه از سفر آمده حکومت احترام بسیار فرستاد
 چاقمه زده اند کتف درست نفهمیدم مگر کتف کتفم بابا آنچه معنی دارد با احترام تاجری سر باز فرستاد
 و چاقمه زدن در کجاوه و شنبیه شده است. یعنی چه تاجری تازه از سفر آمده مگر است ابارا
 احترام آن تاجر سر باز در او بقراولی کما شستن چراغش شخص حکومت مملکت نیاید از امر او
 صاحب منصبان لشکری غیبت و خانه اش در پانخانه غیبت. امری بسیار غریب است
 گفت علی ای شمال قاعده مملکت چنین است. آنگاه دست آسف بد بیکر سووه کتفم
 شبیه نماز که در این ملک ولت بیدار است رعیت و تاجران راه بدی پیش گرفته اند
 از امثال این تاجرانیر منفعت برای مملکت سهل است بجهت اولادشان هم فائده غیبت
 زیرا که زندان حکومتی ایران نیز پیاره احترامات مجولیه بخودشان مشتبه کرده اند پس هر
 از خود و سایرین در دست دارند بسبب اینکه غلبه بر وارثیهای همجنی دارند که زمانی نخواهند
 باخت این مردمان خانه برانداز هر رنگی که باشد اینچور تاجران را با الفاظ بی معنی بفرما .
 بر مبارک شما جناب عالی. و غیره تمام خواهند کرد. بیچاره اولاد ایشان که پس از غنوت
 با نواع خواری قبل از خواهند شد. گفت دوسه سال پیش ازین ششصد مجاز نام تاجران
 چنانکه شما میگویند بهین و مسائل بر خود مشتبه نمودند. و در ظرف اندک مدتی اندوخته زیادهای
 از او تلف شد هر چه داشت تمام کردند آخر الامر خود نیز چون روی بازگشتن بطن نما
 در غربت جان داد و چیزی باقی ماندگان باز نگذاشت بیچاره سخت مشتبه شده بود.
 در ایشهر از این چیزهای غریب که همه در نظر اعتبار مردمان بار یکب بیند و مال اندیش
 موجب هزار گونه عبرت است خواهید دید. عجب آنکه ساکن در حالتیکه با چشم خود نگاه
 این شکفتیهای عبرت انگیز را می بینند باز متنبه نمی شوند. چون بخانه رسیدیم و
 عمارت عالی و خوبی است. چند اطاق بیرونی داشت نشستم چند مجموعه شیرینی و
 بعضی پوهه های برای تشریفات ما چیده بودند مشغول صحبت شدیم در اثنای صحبت
 گفت. داداش از مصر تمامی احوالات شمارا بمن نوشته است که در عیادت و تهنیت
 بلتی سر آمد ایرانیان است مخصوصا شما از این سیاحت نوشته. ولی میگوید کاش زرفتی

و ایران را ندیدی چه میدانم که اکنون برای او خیلی بد خواهد شد. گفتم چه باید کرد و گفت
 بایستی به بنیم خیال داشته باشی که جایز از مشهد طهران برای اقامت مناسبی
 خانه خریده بوطن اصلی خود برگردم. گفت چه طور شد جانی را پسند کردی. بی اختیار آه
 کشیده گفتم نه گفت آه چرا میکشی گفتم بی اختیار از دم آه برخواست و گریه موجب آه
 نیست. گفت خوب چه دیدی گفتم هر چه دیدنی و ندیدنی بود دیدم. تنها یک چیز
 ندیدم منتها مقصود من آن بود که مقصود شما چه بود. گفتم دیدن کتب که
 مایه تمامی سعادت و نیکبختی است امروزه توست دولت عزت مکت و آبادی
 مملکت همه منوط به بودن کتب است پس در این صحبت بودیم که بشام خبر کردند
 رفتیم سر سفره شام صرف شد پس ز شام باز چایی آوردند یک پیاله خوردیم پس از
 آنکه صحبت صاحب خانه گفت شما هنوز از سرخ راه نیاموده اید قدری زودتر
 بجا بیدار است شوید خوب هم دریافته بودم خواب انداخته خوابیدیم. صبح
 برخاسته پس از خوردن چایی به راهی آمدوست محترم بیازار رفتیم قدری در کار
 نشسته صحبت کردیم گفت میل دارید برویم قدری بگردیم گفتم چه عیب دارد رفتن
 تجارترین خیلی جاهای معتبر و باشکوه بودند با مدکی ملاحظه معلوم شد که در شهر تجارت
 عمده هست و مردم هم تجارت مایلند ولی چه سود که همه امتعه خارج است از امتعه
 داخلی نشانی دیده نیستند و بعضی جاهای گوشه و کنار که انحصار تجارت از قنا کو
 و حنا و خیمه چندان و چادر شب نبرد و کرباس نایب بود. آنوقت فکر کردم
 که شیاطین فرنگستان بقوت علم و صنعت همه ساله چه قدر پول از این مملکت بر
 می کشند. پرسیدم برادر اگر چه مملکت شما چنانچه شاید باید هنوز ندیده ام
 اما از دحام بازار و جمعیت مترو دین معلوم میشود که شهر بزرگ است حال بگوئید به بنیم
 در این شهر هیچ کومپانی و شرکت بزرگ هست یا نه. گفت کومپانی و فلان
 نیست گفتم عجب عالمی است در شهری بدین پایه بزرگی چگونه میشود که کمپانی نباشد
 امروز معاملات بزاز می. دخرازی و بقال از دست شما از پیش میرو و تا چه رسد

تجارت. آیا این مردمان با وجود آنکه روابط تجارتي با خارج بچسبند بنا بر شکر کتبی
 بزرگ و کمپانیهای سروده اند. گفت تبریزیان را شایسته شناسید ایسان تمام هم
 یکمن هستند. در میان آنان هرگز نمی بینید نمیشود. که بختگیری بکجا جمع شده یکی را بر
 خودشان رئیس قرار داده بدستیار همکار کار بزرگی را از پیش ببرند. هیچکس از
 دیگری نمیکنند. این است که از فیض اینکه کارهای بزرگ هم خودشان
 محرومند و هم وطن از ترقیات بازمانده است بیشتر چیز تن بکجا جمع شده شراکت
 بزرگی تأسیس نمودند. بعد داغی ریاست و صدر طلبی که هر یک جداگانه در انجمن
 بودند سبب حدوث اختلاف گردیده بعد از چهار سال اساس آن بهم خورد.
 تنی از آن میان مدعی شده تمامی حصه را از خود قبول کرد. ولی چیزی نمیگذرد که
 آنهم در جایی خود خشک. چه واضح که بارده نفر ایک تن بدوش نمیواند بگردد...
 باری پس از قدری کشت و گذار بدان برشته نهار حاضر کرده بودند خوردیم کفتم دادو
 ستد چه طور است. گفت هیچ نرسید بسیار بدو پریشان. کفتم چرا. گفت هزار
 سبب دارد اما بدتر از همه این پول سیاه و تفاوت همه روزه آنست که به
 و فقرای ملت را بالمره از پای در انداخته همه را خانه خراب نمود. گذشته از آن پول
 لقره را هم امروز می بینی چهار تومان و شش یک لیر است و فردا پنجومانش.
 سو که هست ضرر خسارتی را که از نیروی بیچاره تجاری کشتند بجا بماند.
 خصوصاً کسانی که با اسلامبول و یا سایر ممالک خارجه معامله دارند بیشتر طرف
 خسارتند یک تن اینصافی همه ایران را زیر نمودند خطایش انصاف بدید.
 کفتم در تبریز تجار معتبر باید خیلی باشند گفت چرا هستند ولی معلوم نیست که در
 مقابل اینهمه صدمات پایداری توانند نمود یا نه گذشته از آن در دستجات وجود
 نمائی که در تبریز از چندی با اینطرف در میان تجارت خود علاج پذیر نیست.
 در میان تن بعضی که از بس تملقی و مزاج کوفی دیگران امر بر خودشان هم شسته شده
 مانند دیوانیان بجلو خودشان فراس اوردی بی انداخته در خانه ایشان چوب فلک

نگاه میدارند مگر و نمیدارند. معلوم است که این وضع بر این نژاد حال تجارت نیست
 امر تجارت با انگلند گزوفراز پیش نمیرود. چند نیت که در میان مردم همه هست
 که گویا بکار یکی از آنان نکتی وارد آمده است حالا محض شایع شدن این حرکتی
 که دو روز پیش گزوفراز پیش میگردند امروز جواب سلاش را رد نمیکنند همانی یک
 بزرگی اقلانچاه تومان خرج دارد هر تاجری که از خود و یا دیگری ده هزار تومان در دست
 دید مطلق چهار هزار تومان آنرا خرج ساختن عمارتی برای خود خواهد کرد و با آنحال از تجارت
 آنان چه امید ترقی توان داشت حالا عادت تازه هم پیش گرفته اند هر کدام از ایشان
 که چند توانی در چنگ خود دید املاک بخرد و بکده میگرد. این یکی دید که آن دیگری
 دو پارچه خرید خود را محض رقابت او تزار آتش میزند تا آنهم صاحب بکده شود
 وضع این مملکت و طبایع ابالی آنرا در امثال این رقابتها یعنی بیج مملکتی قیاس نمیشود
 نمود همگام است... کفتم خیلی خوب در صورتیکه ثروت هم دارند چرا با هم بگرشاکت کرده
 یک فابریک کر باس بافی در وطن خودشان احداث نمیکند که مرکباتشان از ابدان کفن
 کنند. یا فابریک صیت سازی بسازند. یا شمع کافوری و یا ماشین قدر ساز
 درست نمایند که بیشتر ازوه قریه و امثال آن فائده ببرند. چرا اینهمه شتتای منافع را
 گذاشته بر رقابت هم بگرشاکت میکنند که خون فقر ای ملت را بیشتر گرفته از آنرا
 بکسب ثروت و سامان بردارند ایسان که شبانام تاجری آدمی کنسید و منهم معاملات
 تجارتی ایشان را تا یک رجه دیدیم تاجر نیستند زودوران فرنگانند و بلکه دشمنان وطن
 خودشان هستند زیرا که همه ساله بدامن نفوذ مملکت را بار کرده بمالک خارجه میبریزند
 و در مقابل امتعه قلب و ناپایدار فرنگستان را بزرگوار زحمت و مشقت بر خودشان
 حمل کرده بوطن نقل می دهند. اگر حساسی در میان باشد در پایان سال معلوم میشود که
 کور با پول وطن را که مایه تقش نامی هموطنان است این بیروتان بدستها خودشان
 برده در خارجه هزار مینه و چاپلوسی بدامن اجانب میبریزند. و در عوض کیا هم
 بیابانها را بجای مسوجات حریری خریدند بخورد هموطنان بیعلم و بیخبر میدهند که کجالی

آثاری از آنهمه امتیاز ایشانشان در میان نیست گفت در ایران کجاست که
 بدین نکات مقدس وطن پرستی ملت شود. اتفاق و اتحاد از این مردمان
 برنماید سهل است که همه روزه مشغول دام نهادن برآه بیکدیگر و چاه کندن برآه
 همند. در کار شکنی و خراب کردن خانه همدیگر محاسرات دارند پوسته
 شفتان منحصر تعبیه جوئی و تجسس معاملات این و آنست اگر یکی از جماعتی
 ده تومان ضرر روزی آن رسید تدبیر با بکار میرند که آن ده تومان ضرر روزی آن
 دو هزار تومان جلوه بدهند هر گاه دیگری پس از هزار گونه زحمت و جانفشانی
 رشته تجارتنی در خارج از دایره تجارت معمول و متداول این بلد بدست آورد
 بیکبار همگی بروی همان رشته هجوم کرده بمقتراض حسادت رشته منفعت آنرا
 ازین میرند هم خوشان و هم جوینده آن رشته را متضرر میکنند. خلاصه خبر
 ندارد که چه معرکه است هر چه در اینبات گفته شود بیجانی نخواهد رسید اینها که گفته شد
 مختصر نموده از کار و کردار طبقه تجاران شهر است. اخلاق اینان چندان فاسد گشته
 که امید می بر اصلاح آن نیست. گر اینکه خداوند عالمیان بلطف عظیم خود اینانرا
 بجاده صلاح و استقامت برگرداند تا شیوه پسندیده نیاکان خودشان پیش
 گرفته با همدیگر مهربان شوند. و منفعت خودشانرا در اضرار همدیگر نچینند. . . .
 گفته از این حدیث گذشتیم. رفتار حاکم مملکت با قاطبه رعیت چه طور است
 گفت از آن معنی هیچ نپرسید حاکم اگر خوب و کرد و دوام و تقاضی ندارد. تا حکام را
 از مرکز دستور العمل و قانونی در دست نباشد و خور و تابع احکام آن و مکلف بجا
 اجرامی آن نداند. و از کردار نیک خود امید پادشاهی و از سوء رفتار خود بیم گیر
 و مجازات نداشته باشد از او چنان توقع نیکی توان داشت. کیرم که حاکم خوب است
 دو روز دیگر میرود و نیکی خود را نیز همراه میرد و فراموشی آن یکی دیگر بیجانی او
 میرسد که پناه بر خدا باید در دست حکام نه خواه قانون خواه کتابچه. خواه
 دستور العمل. خواه تعلیمات. بگو چیزی مرتب و لای تغییر در روی کاغذ باشد

که با مردم از روی مواد مندرجه آن در کارهای متعلق بکنجه و حمایت و حقوق رفاه زیاده
 تا کارها بتدریج اصلاح شود و ملاحظات از میان بخرید کجها و نادر استیها امروز زمان
 استقامت گیرد و بجای آنکه بگویند محرم را پادشاه کشت یا حاکم عیس نبود بگویند پادشاه
 جلستش کرد و قانون حکم بقتلش داد و بگردن نام بلند پادشاه بگردن کشی سمر نشود و حکام
 نیز بخود مشتبه شده خودشان را در حق رعیت فعال با یریدند مانند انوقت احدی را
 حکم قانون اعتراضی باقی نماند مگر در داخل دایره قانون حمرفی حسابی داشته باشد که آنرا
 نیز قانون خود معین میکند. در آنصورت نام ظلم از میان برمیخیزد. و در میان رعیت
 و شخص سلطان محبت و اتحادی حاصل میاید. پادشاه رعیت را اولاد عزیز و رعیت
 نیز پادشاه را بمشایبه پدرهربان و کرامی تر از جان شیرین خودشان میدارند. و همان
 پراز قسط و عدل میشود و بازار نفاقجویان و آشوب طلبان نیز بالمره کساد می پذیرد
 از بیگانگی پیروز دیدی ای مردم چه کردند — باری ما را با احترام صاحب خانه چند
 معتد دعوت کرده بنام ما مجالس مهمانی آرستند بر حسب وعده هر شب بجای
 میرفتیم. خانهای بسیار عالی الحاقها خیلی مزین و باشکوه همه جا اسباب
 بلورین هست که حمیده اند آدمی بکهر الحاق که داخل شد از کثرت چراغها و تابش
 اسباب بلورین چشمش خیره میشود. از سقف بر اطراف چهل پنجه کبک بزرگ
 که هم نشانی شان و شیر و خورشیدشان. و دیوار کوهک آرشازنگ و ایران
 در خانهای تجار تبریز از تجملات آنچه بنیال آید دیده میشود از طرف چینی و سایر
 قلمانیهای طلا و نقره و اسباب نقره چندان هست که مافوق ندارد. راسمال
 حیران و خیال گشته احاطه این تجملات است بسبب این هم رقابتی است که از چند
 سال بانظر در میان تجاران مملکت افتاده است. و عظمت که این وضع تجلات
 با تجارت منافات کلی دارد این سرشوق از هر کسی که باشد سزاوار ملامت و
 نفرین است زیرا که او اگر روزی بلینم در تبریز چراغ میسج خانوادگی تجار را تا صبح آفتاب
 نیست و در نیمه شب افسرده است ... باری روزی برقیق خدمت صاحب خانه

کفتم بر او بدت نیاید من از کفتن سخن حق خود اری نمیگویم مردم پیشتر نیز که چشم و چراغ
 آذربایجان است از اهل سایر شهرهای ایران که من دیده ام دیوانه ترند گفت چرا بوی
 دلیل کفتم بدلیل اینکه می بینم درنگان چون اطفال خورد سال پیران ساجزده این مملکت را
 فریفته نقش و نگار خرفیاره های مالک و صنایع خودشان درشته سال دو و ده
 بلکه تمامی مدت با آنان مزدوری میکنند از شیشه قلیان و سرغلیان کز قوه تا ظرف پستی
 و غیره همه جاوی چیزهای پست و پشیمان نقش کردن تمثال پادشاهان چینی دارد
 باید تا تمثال های یونان و روم معطسم نمود ما را اسباب است که آنها از پست صدر محاسن
 خود ما را بدان همگی مقدس ریش افزایم نه اینکه در روی اسباب قهوه خورنی...
 قلیان چای و امثال آنها کشیده در طاقچه های قهوه خانها روی نشینا زیر دست
 و پاهای مردم بی تمیز سفینیم انصاف باید کرد این خواری را شخصی که اندکی شعور دارد و بصورت
 خود روانی بند تا چه رسد بیاد شاه وقت که اطاعت امر و پیش بر ما واجب است
 گذشته از اینها فرنگیان زیرک بسبب همین صورت نیز ممانعت بر قیمت آن امتداد...
 میافزایند سرمایه آنان کارها و عبارات از تحریک سرانگشتی است اما از مملکت ما
 دامن دامن پول که روح مملکت است معدوم مملکت آنان داخل میشود و دگر از پست
 و پست آنان که هنگام سخن و پرده سخن این امتداد بر عقل و شعور ما میخیزد چیزی نمیگویم...
 صورت پادشاه را در عدلیه مجلس شورا و مجالس محاکمات باید بمقام توقیر و احترام
 که هست احترام آن نشان شیر و خورشید را هم که علامت دولتی ماست باید
 بدرجه تالی تمثال های یونان گرفت و از چندان مغز کرد که بزرگان هر مملکت برای
 تحصیل آن جانفشانیها کنند چنانکه سایرین کرده اند این علامت مقدس را در
 روی چیزهای بی معنی نقش کردن منافی انصاف و شیوه دولت پرستی است
 عیب نیست که هر بزاز و تقالی این علامت مقدس را بدون استحصال آن دن و اناج
 دولت در کارهای شخصی خود استعمال کند بروی کاغذهای تجارتنی و پاکت خرد
 نقش نماید من سرگرم ذکر این ناملیمات شده دیگر نمیدانم چاکفتم ام. آنچه آنا خشک

در خود مشاهده کرده و طلب بناچار از سخن فروتیم... صاحبخانه گفت
 ما شاء الله آنچه دادایش از مصر و باره تعصب ملی شما نوشته اندکی از بسیار
 آن بوده است برادر عزیز من در حالتیکه خود سرای سلطنت و خانههای او را
 مملکت، شاهزادگان و سایر منتسبان بارگاه دولت از ظروف و این
 اشیاء صورت دار پر است و اهدای انجمنی را نکو همش نمی کند بمن و شما چه
 رسیده است و اهل تبریز در این باب چه گناه و تقصیر دارند اما در اینکه اسراف
 میکنند و برای همین صورتها باید مبلغی از قیمت اصلی آن زیاد پول
 بدهند من نیز با شما شریکم و حق بجانب شماست چه سالیانه مبلغ کزانی
 تفاوت این معامله اسراف است... مشب را نیز میزبان محترم خود بنام
 بنده مجلس همانی خیلی باشکوه ترتیب داده بود عصری زود دکان را بسته
 سخانه رفیق پس از ادای نماز و خوردن چای بروشن کردن چهلنهای مجلس
 شروع شد. همی لاله و مردکی و لاسه بود که روشن میکردند از هر طرف آویز
 رنگارنگ بود که چون برق میدرخشید. اطفاخانه مانند روز روشن گردید
 نیماعت از غروب گذشته بود که همانهای محترم پوش پوش بنامی ورود
 که پشت بعضی یکساعت از شب گذشته تشریف آوردند گویا دیر آمدن بین
 گونه مجلسها محض هم علامت نوعی از جلالت شان بوده است اما بنده
 بدین نکته لطفت نبوده از دیر آمدن بعضی از مدعوین تعجب مینمودم پس از
 آنکه سبب آنرا فهمیدم مراتب حیرت و تعجبم افزود خلاصه مجلس پر شد مدعوین
 تمام تشریف آوردند از وضع و حرکات حضار معلوم بود که همه در صد فروتنی
 میگذیدند. با امکان مخصوصه و الفاظ غلیظه صحبت میکردند ولی از لطف و
 برداشت کلامشان واضح بود که مراتب دانش و دایره اطلاع همگی محدود است
 صحبت مجلسیان غالباً کتایب آمیز و بی ربط و خالی از بوی انس و محبت بود.
 کپس در است و دروغ سخن از مصاحبت باطلان علمای بیان آورده...

انرا ما را بفشار خود تعلیم میداد. یکی میگفت بی جناب ملک التجار در روز بیدار شرف
 آورده بودید چنین میگفتند و دیگری می گفت در روز سه هزار تومانی در فلان قیمت برآورد
 گرفتیم. همه حرفهای بزرگ و بزرگ و سخن از چاه هزار و یکصد هزار تومان در میان بود.
 یکی نیز گفت پیشتر فلان قریه را در هجده هزار تومان من میفرود خندیدم خریدم. افسوس
 که حالا شنیدم مبلغ سی هزار تومان فروخته اند در آن اثنا صحبت از گندم میان آمد شخصی
 گفت که فلان کسی سیصد هزار خر و ارگندم اجار کرده است. حالا با ما کار میکنند فلان
 عالم ده پارچه قریش شده است دارد. با شاه عبدالغلامی هم خیلی ثروت بسته امروز قریب
 هشتاد پارچه در گده دارد... از این صحبتها یعنی نمیگفتی گرفت هر چه خواستم صبر کنم میکنند
 یکبار ده خان انگلیسی از دستم رفت. باز سلسله فضولی را تحریک داده گفتیم آقا ما آن بنام
 یک عرض دارم یکی گفت بفرما حق دارید شما هیچ صحبت نگزیدید گفتیم این جناب آقا که میفرمود
 هفتاد هشتاد قریه دارد چه کاره است گفت از اجله علمای تبریز است گفتیم آنرا دریا قتم که از
 طبقه جلیله علماء است. این عرض من در اینجا است که چه کار میکنند و سخن صحبت
 با تنگنا فخرید و از آن فخر من متعجب شد. در یافته گفتیم این هشتاد پارچه در گده
 البته هر یکی فلان از زده است هزار تومان قیمت خواهد داشت. گفت البته گفتیم مختصر
 حسابی که من علی التخصن کردم سه روز چیزی بیشتر قیمت نیماست نمیدانم تحصیل اینها در
 از چه مرست بی امثال این ثروت وقتی حاصل تواند شد که در یک پارچه ملک شخص از
 فلوات گرانها مشت پیدا شود. یا از کارهای دو بختی که در فرنگستان هست مانند لایحه
 و غیره مکن است شخص در تعالی اندک مبلغی که داده است خواه گزافی بکنک بیاورد یا اینکه
 از خانه واده قدیم و تو اگر می میراث بماند. یا از تجارت بزرگی بدیج حاصل کند که همه کس
 دیده و بدانند و یا با صلاح ایرانیان کمیاد داشته باشد عرض بنده این است که همه اینها
 ثروت جناب آقا از این طرق متعدد که شمرده شد که این است از قریه که معلوم
 باید هیچیک از اینها نباشد زیرا که خانواده جناب آقا را همه میدانند خودشان را هم که پس از
 فرخت از تحصیل علم و اجازه وقتی که بدین شهر تشریف آوردند همه میدانند که نیاید

بر عبا و عصا چیزی ندانند لهذا هیچ شبهه نیست که این ثروت را بجز نوعی که هست
 از ملت اندوخته است. جلال انصاف فرماید این قاعده محترم که این همه ابلهک را در
 ظرف اندک مدتی در سایه این ملت مالک شده است. چه میشود که ربع داخل
 یکساله آنرا باز در راه همین ملت صرف نماید یعنی مکتبی از آن وجه برای تعلیم و تربیت
 اطفال یتیم و فقرا این ملت تأسیس کند و مدخل سالیانه دو پارچه از این دانات
 هم وقف محتاج آن مکتب و اعانتان گو و کان یتیم و فقیر کرده جمعی از نفوس
 متدلسه را بعلم و ادب احیا کند یا اینکه بیمارخانه برای غربا و فقرا این ملت بنا گذارد
 تا مریضان بی چیز در سایه مهلت آن مداوا و معالجه شد از عدم معالجه و بی پرستاری
 در نهایت مذلت و خواری در زیر دیوارهای یادگوشه های تنگ و تاریک منازل
 مخصوص غربا و فقرا جان ندهند. آیا رو هست و نشان شما سزاوار است در شهر
 بزرگ که دارالسلطنه اش میامید یک بیمارخانه نباشد بخدای امر در برای ثوابتر از این
 دو خیرات چیزی نیست و این هر دو نیز شما چون ادای سائر واجبات لازم است
 بحق از انصاف خلی و درست است که در شهر بزرگ یک بنای خیری از این قبیل که عموماً
 باشد دیده نمیشود. هر سیکانه که داخل این شهر شود شما را بخیر از حیثات انبیا
 انکاشته بخیر نکو همس شما چیزی از این مملکت با خود نخواهد برد. از عدم
 اتفاق در امور ذات خیراتی و وطنی که دارید که ششتم لا محاله یک کمپانی نیز برای ترویج
 تجارت و توسعه دایره معاملات و وطن خودتان تأسیس نموده اید. حال آنکه همه
 مردمان تجارت پیشه هستند از کاغذ قرآن گرفته تا کفن مرده کان خودتان محتاج
 فرمخانید هرگاه فرنگکان فردا شما محض عدوت و مقال و حسد و کینه فرزند
 آنوقت زندگان شما بی زیرجامه و پیراهن و مرده کانتان بی کفن خواهند ماند...
 این لاله مرد نکلیهای شاه نشان. و این سخلات مسرقانه است که شما را بحال
 خوشین مشتبه کرده و فیکه بدین ترتیبات آبادارد و روزی یکری بر خود بیایید
 در چنین می پندارید که در هوش و خرد و ثروت و سامان و جید در هر روزی عصره

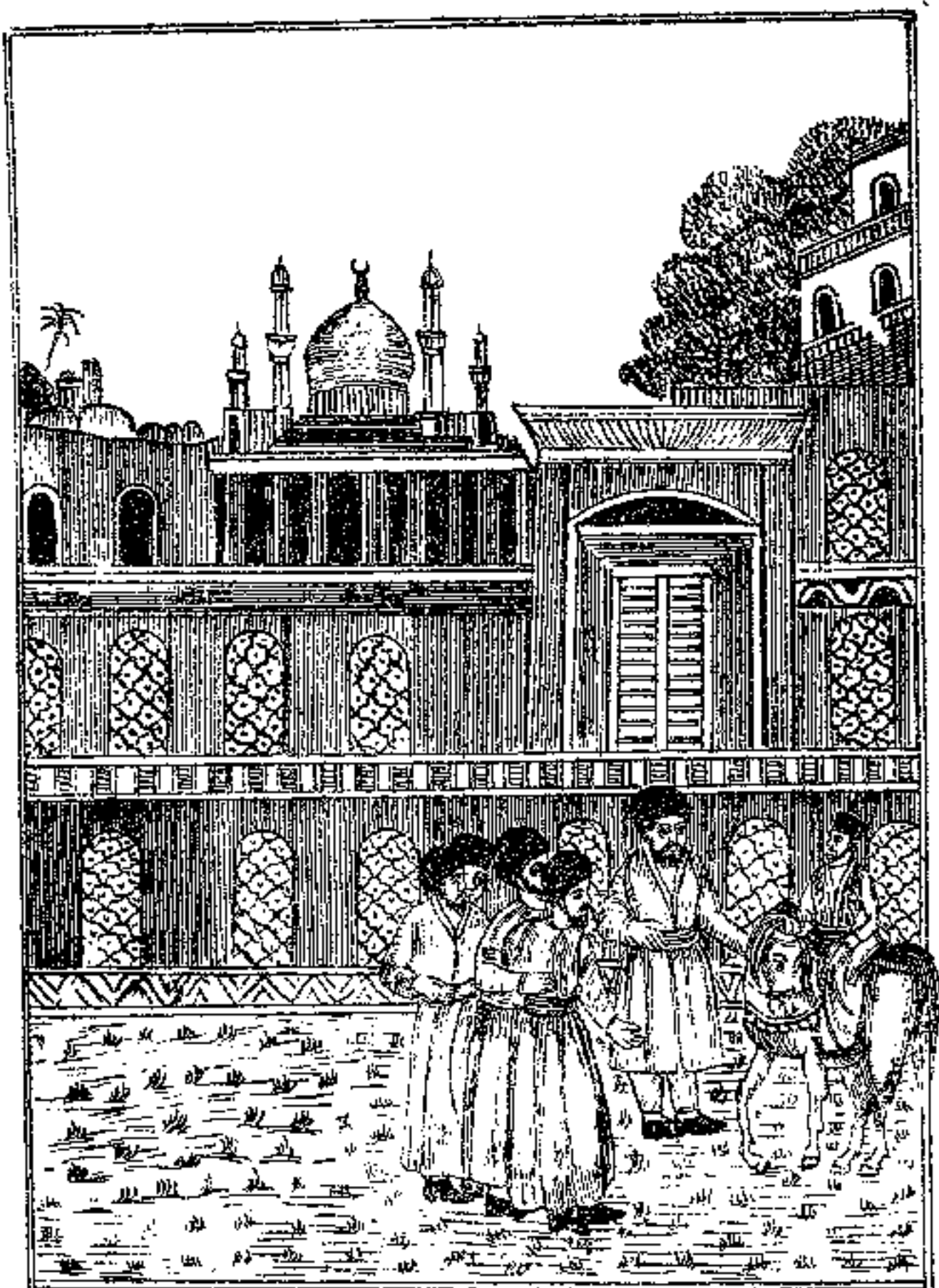
حالی که می‌اندک بجاء دیگر حدیث این مهمانها باشکوه و شامی اینهمه تجملات بمعنی
 گفته شده نشانی از آن در میان باقی نخواهد ماند هر گاه یکی یکجا کرده آینه مخارج
 اسراف را که در دنیا موجب ملامت عتلا و در آخرت سب سنگینی حساب است
 در میان خود آن تخمین و بر آورد کرده همه ساله نصف آنرا با مورد خیراتی ملی مانند بیمار
 خانه برای معالجه فقرو غربای ملت و دارالصنایع و کتب برای تربیت و تعلیم
 ایام انبای وطن صرف نمایند البته در دنیا و آخرت موجب سرزندگی شما خواهد بود
 ... سخندی هرگاه چه سال پیش از این بدین کارهای خیر که یکسان یکسان شمرده مردم موافق
 شده بودید هر روز این وطن متعجبس با آبادترین مملکتها و هموطنان محترم ما عزیز
 ترین ظل روی زمین بوده از میان علم و آگاهی سر افتخار باسان سو زندگی
 آوخی که زمانهای شما بخلت فوت شده است افتخارات طبع ما و شمارا بدرود گفته در دنیا
 وزیر دست دیگران شده ایم هرگاه چه سال قبل آن کتبتار که من میدانم و میگویم
 باز کرده بودید هر روز خولای صدر نشینی و تجملات عینی بر شما غلبه نداشتند و در امثال این
 مجالس سخن از سبب ترقیات ملک و ملت چیزی گفتگو نمیشد و بیاره ملاحظاتی معنی
 که توقع قیام از مردم است مجلس مهمانی این میزبان محترم را افسرده و پریشان نشاند
 تا یک ساعت و نیم از شب رفته خلق را بشرف قدم خودتان منتظر نمکنند شستید که
 هر وقت بروم جای من در صدر مجلس معین است ... در اینجا لطفت شدم که صاحب
 خانه از کنار من بجا آمد می کشد بیچاره از غایت شرم عرق کرده بود ضمنا بمن اشارت
 نمود که برک من پس است . در آن اشایکی از همانان صاحب خانه را مخاطب
 داشته گفت فلانی این همان محترم شما عجب مرویست خیلی نقل دارد . صاحب خانه
 در پاسخ گفت بلی خیلی تعصب وطنی و ملی دارد و همین جهت را از فریاد محبتی که بوطن و بانای
 وطن عزیز خود دارد میکند . در وطن پرستی و ملت دوستی بی اختیار است چگونه
 دوسه نفر دیگر سخن از دعای او بر بوده گفتند سخندی راست میگوید . هرگز مملکتها
 دیگر و همتهما غل خارجه را در اینگونه مواد و وطن پرستی دیده میدانند که این شخص میگوید

هر چه بگوید حق بجانب اوست. ما هنوز بوفی از حب وطن نشسته. منافع اتفاق باید
 پی نبرده ایم... در این اثنا خبر دادند که شام حاضر است حالا یکی متفقاً بمن تعارف
 کردند که بسم الله بسم الله من نیز خندیده خود را پس کشیدم آیدیم بسر سفره اما چه سفره
 رنگین و چه طعام محکم که ناگون (کل کفیم کل) در اثنای طعام بعضی صحبت‌های متفرقه
 شد. آنشب ما نیز درین تفصیل گذشت. هجده روز در تبریز مانده بجز از اظهار شخص
 واقفانه خشک چیزی که منافع دنیا و آخرت باشد از مردم آنجا ندیدیم اما خود شهریاری
 از اهلیتی نیست بازارهای معتبر و کاروانسراها. تیجه‌های بسیار باشکوه دارد افسوس
 که از امتعه و محصولات داخله شانی در آنجا دیده نمیشود مگر نامی از کدوم شنیده شود
 که گزاشتر حضرت آقایان بانبارهای تاریک ریخته بروش سفید قفل زده کلید آنها
 برود خانه ارسس انداخته اند. و بقره میگویند قیمت هر کلمی آن چهل مثقال خون حکمت
 با بول نمیدهم فقر اهر چه داد میزنند که آقایان خون در بول و جگر مانده این
 جسم که می بینید خالی و خشک از روح و خون است بجائی نمیرسد... باری
 در خیال حرکت لبوی (جولفه) کنار رود ارسس) که سرحد ایران و روس است
 بودم. میزبان محترم من خیلی صراحت نمود که چند روز دیگر بما تم عذر آورده پذیرفتم
 پس آدم فرستادم که از چاپارخانه دو سبب بیاورند میخواهم چاپاری بروم
 که تا طایمات کمتر دیده وزودتر بمقصد برسم (اجمال سیاحت تبریز)
 ... مردمان این شهر غالباً خود پسند و گرفتار درو و تجلات. همه مستعدان
 و بخیر از منافع اتفاق همیشه فکرشان بکار شکنی یکدیگر مشغول. و دلشان بدین
 خوش است که میان دو تن از ایشان اختلاف حساب یا خصومتی از جهات
 دیگر حاصل آید تا اینکه اینان نیز دو تیره شده هر فرد بهو خواهی یکی از طرفین بجانبین
 برخوایسته اجلاسها کنند و رشوتها بدهند و بگیرند. و در میان پلویا صرف شود تا
 بالاخره طرفین هر دو از پای در افتد. احدی از ایشان در امثال این موارد
 بعنوان مصلحتی سخن نمیکوید. همه از یکدیگر فتنه انتقام هستند که بعضی لغزیدن

قدم یکی آن دیگران پایش کنند این است شغلشان بخیر رضاع زمان
 دنیا دارند آخرت. غنای آرزویشان این است که از سقف هر طاقی
 طلوع شاه نشان چندین شاخه آویخته آرزو سرمایه افتخار و مسابقت خود شمارند
 زنده اندولی مرده مرده اندولی زنده — باری چا پارشاگرد بسیار
 آورده بود چهار روز صاحب خان را وداع کرده از آنجا بادی پرازی یک کوه در دو
 اندوه رومی بختار. ارس. حرکت کردیم چون از شهر خارج شدیم اسبها را گاو
 کشیده نماندیم تا نقطه که سواد شهر دیده نمی شد در آنجا دیدم چند تن از چپ و دست
 راه نشسته دیده بسوی ما دوخته اند از چا پارشاگرد پرسیدم ای جان چرا همین و بیار
 رانجا گرفته و در این نقطه دور از آبادی نشسته اند. گفت آقا جان ای جان کویا
 از مسابقت شهرند در اینجا انتظار در دو شمارا میکشند کفتم برای چه گفت سیدند
 البته چیزی از شما توقع دارند. نیازی با بیان باید بدهی تا سلامت بگذری کفتم
 چه عیب دارد. یوسف عمو پنج شش قران در سردست حاضر کن وقتی که رسیدیم
 بایشان بده. چا پار را دیدم که بی اختیار خندید کفتم چرا می خندی عزیز من گفت این پنج
 شش قران حاضر کردن شما نمیدم که معامله نزدیک است. کفتم که چید باید داد.
 جواب داد که حالا سیرسیم خود می بینید. باری چیزی نگذشت که بایشان رسیدیم
 دیدم ده پانزده نفر بعلامت و نشان ظاهری سیادت که از عماره و شال کمر سبز
 و کتبه و عبارات است از دو طرف راه پیش دویده جلو اسب من و یوسف عمو
 گرفته سلام دادند ما نیز جواب سلام را رد نمودیم با اتفاق گفتند سلامتان ما را التماس
 فرمائید خدای شما را سلامت بدارد یوسف عمو پول حاضر کرده را داد و گفت دیگر
 پول خورده نداریم هر چه هست در میان خودتان تقسیم نمائید محض شکر انسخن
 یکی بیکبار بر آشفتمند پولها را بسر و صورت یوسف عمو پرا نده گفتند با این پنج
 شیر خورده بسر خودتان بجا لید. دیگری گفت اگر خرجی ندارید چند قرانی هم
 ما بدیم. مرد که هیچ شرم نداشت که بیا مافت میدهمید. در این گیر و دار دیدم

و نفر دوازده تن از دو طرف میان می یوسف عمو سپید باند و میخواستند که پلایش را از سر
 خالی کرده از روی اسب بزین کشند. و از این طرف نیز دو نفر دیگر نمایای خودشان را
 میان آن چپ سینه دست بچماغ در صدر حمله و چونند دیدم عجب هنگام است.
 گفتم آقا جان با این سرب و کارند هشته باشد بیشتر یابید تا به بنیم از ما چه میخواهد
 یکی گفت مال جد خودمان را میخواهیم و بگردد هیچ گفتم آقا جان قربان جد شما بروم چه
 بشما دارم در نزد ما چه حق و طلب از شماست گفت که این حق بالای این تو انداخته که هر چه
 دارید خمس آن حق ما است حتی از پنج انگشت دست شما یکی حق سادات است.
 گفتم آقا جان اول شما از کجا میدانید که ما مردمان متمول و صاحب چیزیم تا ساجد بر شما
 معلوم شده که در نزد ما از خمس و حق سادات چیزی نیست. ناگهان ما را از کجا میشناسید
 از نهیب و آئین ما چه اطلاع دارید یا با ما از کجا میشناسیم که شما سید و اولاد پیغمبر
 خاتمنا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله کجا آمدن فرموده است که شما در بنامان
 جلو مسافرن ناشناسا را گرفته بضر بچماغ پول بخواهید و نخت کنید یکی از آن بن
 گفت که فضولی موقوف عقلت را برت جمع کن. بیدیش از نگاه سخن بگو اول شما
 بین جبارت از کجا حاصل شده که از سیادت ما برسی و از ما بنیه خواهی. دوم اینکه
 ما شمارا خوب میشناسیم اسم شما ابراهیم یک است و در مصرا قامت دارید پدرت دوست
 هزار تومان میراث نقدی بتو گذاشته یکجا اهرت نیز هست. و در این سفر از زیارت
 جد ما امام رضا علیه السلام بطهران و از آنجا به تبریز آمده و حالا در صد و مراجعت بمصر
 هستی. خدای پدتر ما اینا مرزا و سادات خیلی پول میداد صاحب خیرات و خیرات
 بود مثل شما اکنون فهمیدی که ما ترا خوب شناخته و بدون شناسائی جلوتر از تو
 دیگر ما را پیش از این معطل نکن که خودت متضرر خواهی شد. وقت است که ده دوازده
 سید دیگر بدینجا برسند از زمان تکلیف تو سنگین میشود خود میدانی با چهارده تن
 اولاد رسول تساعت میشود که در این نقطه دور از آبادی و زیر آفتاب انتظار
 ورود شما نشسته ایم هر یک از ما میخواهیم زودتر ولوه سلامت و گذرید اینقدر بداید

که هر چه استناد در ادای این وجه کنی بر خود قسم کرده. چه آخر الامر هم بیایزاد میخوری و هم گوشت
 پول را نیز از تو میگیرند. ویدم راست میگوید آخر الامر کار همان لقطه منجر خواهد شد که خود بیان
 میکند. ما چاره مانده بچاپار شارت کردم که پامی توسط پیش گذشته ما را از چنگ این شیطان
 رهایی دهد. چاپار هم مرد پخته و آزموده بوده است که اشارت مرا دریافته پیش آمد
 و نیمی سیدز که آقا پیش ازین ما را متعلق نکند ما باید در ساعت معین منزل برسیم
 پس از آنهار این تنیدی رئیس سادات را بر می بخاری کشیده بعد از گفتگوی زیاد و نبرد
 بارگشته گفت ده تومان بدهید بدون هیچ تأملی بیوسف عمو گفتم دولیاری عثمانی بده
 بچاره در آورده بید گفت بکیر این حساب را روز جزا در حضور جدت مفروض خواهیم
 کرد. سید پول را گرفت و در نهایت بی اعتنائی گفت در آن خیال باش اگر میخواهی
 چاپار را هم شاه تویس بیوسف هم بر بسوی آسمان برداشته بارت تمام گفت ...
 (و کفی بالقد شهید) باری ما بیارده تو مان از چنگ این ناجوان مردان خلاص
 شدیم. حالا حای تعجب این است که چاپار خیلی مشغوف بود که مفت خلاص شدیم
 ہی بیا میگفت که شکر کنید خوب گذشت اینان بدین آسانی از گریبان کسی دست
 بریند آشتند گفتیم بابا چه حای شکر است روز روشن در دم دروازه شهر بزرگی مانند تیر
 ما را گرفت و تخت میکنند باز شکر کنیم گفت ارباب ارباب باز میگویم شکر کنید. از تبریز هیچ
 زوار و مسافر از تجاره غیره از ترس این جماعت روز روشن نمیتوانند بزم سفر حرکت کنند
 بعضی در لباس دایمان. برخی در قیافت شتر و اران و زغال فروشان. و جمعی از
 بیربیه که هزار خطر دیگر هست مسافرت می کنند. و هر کس که مثل شاه بچنگشان افتاد
 هر چه خواستند بضر بچنان میگردانند ایما نهم نوعی از اهرمانند که از هر کوزه مواخذه و شش
 آزادند. گفتم مگر حاکم مملکت این تفصیل را نمیداند. گفت خدای پدرت را بیا مرز و چو
 نمیداند حرکات اینان کاری نیست که مخفی بماند. اما چنگ از تنبیه اینان عاجز است.
 هر گاه یک فریادی سبب وقوع این بی اعتدالی با بگریبان یکی از این سیدها
 بچید آرزو نخستین ساعت ظهور قیامت است. فوراً خواهی دید که هزار نفر از طلاب



جلوگرفتن سادات ابراهیم بیگ دم دروازه تبریز

وسادات شهر از گوشه و کنار بسرواستل رنجیده چشمه اش میزنند که میرد و واحدی هم
 نمیتواند از او حمایت کند کفتم حضرات علما چرا مانع فصاحت این طایفه نمیشوند .
 اینکار خلاف شرع را منع نمی کنند بچه سبب این اشرار را از ارتکاب با مثل
 این کردار ناشایست و فعل حرام باز نمیدارند . حال آنکه خدا و رسول خدا از این
 عملیست خلاف شرع اینان بیزار است که بدین پایه حرکات شریانه باز در دنیا
 بی شرمی خودشان را به پیغمبر خدا نسبت میدهند و میگویند که ما سید اولاد پیغمبریم
 (شیر را بچه میماند بدو تو بچه پیغمبر چه میمانی بگو)

از خصائل پیغمبر و اولاد پاک آن شافع روز جزا که این نشان در اخلاق و شجره
 این جماعت طرار و شیاوهست . چایار گفت بنده خدا همین حضرات علما
 که میگوئی خود سبب جبارت این طایفه اند بپلوی اینان از طرف ایشان
 محکم است . این تیشه جور را خود حضرات بدست ایشان داده اند . اینان
 نیز فراموشی و سر باز و توپچی حضرات علما هستند . اینان را از هر گونه مواخذا
 مصون میدارند تا هنگام ضرورت بکار آیند . مکرر و هفته پیش از این در تبریز
 ندیدی چه همگانند اینان بر پا کردند . تنها بیک تحریک سرانگشت و ایمانی خم
 ابروی ایشان در ظرف یکساعت خانه حاکم را چگونه غارت نمودند و عمدا
 آرزای بنیاد برکنند حتی سنگ و شمشیر خانه با نخچه را نیز بردند . اینان در
 امثال این کار با برای آقایان لازمند . این است که در تاخت و تاز مردم .
 فعال مایرید . شده اند و بهر چه ایشان علاقه گرفت در کمال آزادی و بی
 پروائی اقدام کرده اند پیش میبرند . باری دیدم همه سخنان حق است که
 این مرد میگوید . با خود کفتم چه توان کرد با بد سوخت و ساخت بهر سخومی که بود
 ما از این عقبه هم گذشتیم اما التماس دارم که مطالعه کنندگان این سلسله
 نامه تنها بخوانند این تکفیل نکرند و درست فکر نمایند که در این مملکت چه خبر است
 مرج و مرج تا بچه پایه بالارفته حقوق ملت تا چه درجه پایمال است غفلت و عدم

با تقدیر حکومت بجز رسیدن علمای امت که حافظان شریعتند از جاوه اشتغال
 تا چه مسافت دور افتاده اند. راست فرموده اند (اذا فسد العالم فسد العالم)
 در حالتیکه حضرات علما باین زمره او باشند و اجامه را که سیادت خودشان
 بسته و بدان وسیده که از کیفیت هر کردار ناصواب و خلاف شرع رسته اند.
 تنبیه و تأدیت نمایند با بدنام کننده نگو نامی چند نباشند. خود تشویق و تحریک
 نمایند تا کار بجائی رسیده است که امروز هر شیعه بدبخت که از دور یکم فرار
 قیافت سید بید بیچاره دست و پایی خود را کم کرده میخواهد خود را در سوراخ
 موش پنهان کند. ولو که آن سید از اهل توقع نباشد. در تمامی مساجد و منابر
 موعظه ایشان منحصراً فضیلت خمس و تشویق مردم به ادای آن است هیچ
 واعظ و ناصحی را ندیده و نشنیده که بساوات از راه پند بگویند سوال با ولا حضرت
 پیغمبر است و در بیرون شهر نخت کردن مردم بضر چاه گناه و حلال
 شرع و عمل ناصواب است ساوات باید حفظ شوند بلند سیادت خودشان را
 بر همه چیز مقدم دارند سید باید بدانند که سلسله نسب او بجا منتهی است .
 بلی تقصیر و اعطان امت است که این جماعت را بنصاح مشفقانه از عظمت
 سلسله نسبشان یاد آوری نکرده بترک این اعمال ناشایست خلاف شرع و
 نمیدارند. و بالعکس آنان را ب مردم آزادی و ستمکاری و مفت خواری و بیکار
 تشویق میکنند. پیغمبر خدا چگونه راضی تواند شد که اولاد او و آن حضرت با وجود
 صحت بدن کاری پیش نکرده از مردم سوال بکنند. آری هر کس از افراد ملت
 علیل و رنجور بوده استطاعت بدنی نداشته باشد. خواه سید و خواه عامی .
 توانگران ملت راست که از او حمایت و رعایت کنند. آمدیم بسلسله خمس
 ادای آن هم با نصاب و دیانت شخص موقوف است نه بضر چاه .
 معلومست که هرگاه اینهمه ساوات بیکار بی کار و صنعتی بر وند البته ابواب تحصیل
 معاش برای ایشان مسدود نخواهد شد. آنوقت هم ایشان عزت نفس خودشان را

محافظت خواهند کرد. و هم ملک ملت مانند سایر اجادناس از سعی و عمل ایشان
 مستفید خواهند شد. هر گاه بگویند شأن سادات نیست که بهر شغل خسیسی مشغول
 شود. میگویم این ادعای ایشان واهی است. جد پاک ایشان که حجت خدای بر علیان
 بود محض اینکه امت را در آینه و سرمشق شود مزدوری دیگران را اختیار میفرمود
 علی ای حال باید شخصی که نفس در گردن دارد بسرنج سید شهر شهر کرد دیدن
 پیدا کردن آن دست و پایش را بوسیده التماس نماید که و پنجس را از او
 گرفته از قرضش خلاص نماید. نه اینکه سادات دسته بدسته بمالک خارج
 ریخته در بلاد نصارا بفضاحت تمام بگیریان مردم پییده طلب خمس کنند
 تا کار بجائی برسد که امر و دولت روس و رود هر کس را که عمامه سبز و کبود
 در سر دارد بمالک خود غوغا نماید. آخر انصاف باید کرد این عمل سوال
 که فعل حرام است با ولاد این سادات هم بارش میرسد تا قیامت ابواب
 این مذلت بروی ایشان باز هست و وبال این حال عاید روزگار کافیه است
 که سبب تشویق این جماعت شده اند. با عقائدین ایچ سید صیح النسب بن
 خوار می شن در نمیدهند اگر چه از کرسنکی میرو و السلام — باری از مطالب باز
 دور افتادیم این صحبت با تمام شده بود که از دور قصبه مرند نمایان شد
 ما نیز اسبهار ارکاب کشیده بعد از ساعتی طی مسافت وارد شده در چایار جا
 پیاده شدیم. چایار گفت از قراریکه معلوم میشود چند ساعتی در اینجا مسطلم خواهیم
 شد چونکه در اینجا ترود و چایاری بسیار است از تکلف بجانب ارواق
 و انزاب. و از سوی دیگر به تبریز و نهر حد جلفا. تردد مسافری زیاد است
 از آن رو خیلی کمتر اتفاق می افتد که در چایار خانه اسب حاضر باشد خلاصه
 چون پائین آمدیم کفتم مستحق حاضر کنند خورده از رنج راه تا یکدر چه برآسائیم
 دیدیم که چهار نفر دیگر مثل ما تازه وارد شده خورجین و سایر لوازم و اسباب
 سفرشان را بطرفی چیده نشسته اند و یکی از آنان را دیدیم که قامت بلند

و ریش سیاه و رنگ کرده و با دستهای رنگین از خاک که انگشترهای متعدد و عقیق در
 انگشت و از شمال تره رضائی عمامه در سر و کلاه سنجابی در برداشت.
 آن مرد متشخص دستمال سیاهی نیز بخوردن بسته غرق در یامی اندوه و کدورت
 نشسته بود. بعد از خوردن دوسه فحان چاهی کفتم یوسف عمور خیر برویم قدر
 در این قصبه گردش کنیم. از آن مسافری پرسیدم آقایان از کد این راه
 بازار این قصبه میتوان رفت. همان مرد معمم و متشخص طرف جواب واقع
 شده گفت هرگاه میوه و فلان خواهد خرید از این طرف بروید. کفتم خیری
 نخواهم خرید محض تماشا میرویم. گفت اگر مقصود تماشا است هیچ نروید که
 در تمام قصبه بجز از دیده گریبان مروان و فریاد و نوحه زنان چیزی نخواهید
 شنید تمام محلات شهر مأمزوه و صاحب عزایند کفتم مگر چه حادثه روی
 داده است که مصیبت آن تمامی شهر را فرا گرفته است گفت که بگناه است
 بلای آبله از آسمان بر زمین این شهر نازل گشته هیچ خانه نیست که طفلی از آن
 بدین بلای خداوندی فوت شده باشد. دل هیچ والدینی را پیدا نمیتوان کرد
 که مگر جگر گوشه خودشان از زحار نباشد از آنجمله یکی هم من بد بختم که در ظرف
 یکنقته بر که دو فرزند و لبند دلم داغدار است. گذشته از آنکه مرگ فرزند
 ناله و فریادهای شبانه روزها در شان نیز جگر مرا کباب و زندگانی را بر سر
 حرام کرده این است که بد بختانه من سفر کرده سر به بیابان گذاشته ام
 میدانم بکجا میروم و چه خواهم کرد بیچاره در این اثنا چند بیت نوحه مناسب
 حال خود با و از بلند خوانده بهامی های ساسی گریه گذاشت و چون چشمه شک
 از چشمانش باریدن گرفت. دلم سجالش خیلی سوخت کفتم مگر آبله کوبی نگروه
 بودید گفت ای بابا چه آبله کوبی اینها قول فرنگان است مشیت الهی بزمین
 تعلق گرفته بود از امثال این سخنان بسی بر شمرده. کفتم آقا اسم شریف شما چیست
 گفت حاجی ملا روضه خوان مرندی. کفتم حاجی اخوند از صدقه این مرض چندین سال

از این شهر فوت شده گفت بحساب کورکنان تا دیروز ششصد نفر نیک
 سپرده شده است زیاده بر یکصد طفل نیز کور و معیوب شده اند. کفتم آقا جان این
 خون اینهمه اطفال معصوم همه بگردن شما و گردن کسانیت که در این اعتقاد مبتدیانند
 آبله کو بی قول فرزند است اینجالت تا یکی اینها چه حرف است بدین اعتقاد
 سیت بسبب فوت اینهمه اطفال معصوم شده اید پس نفیست که میخوابید این معنی را
 هم بشیرانه بمشیت خداوندی اسناد بدهید پناه ببرم تجدای از این اعتقاد
 باطله شما اینها همه نتایج مشهوره غفلت و جهالت شماست مشیت خداوندی
 بدین علاقه گرفته است که از مستی آب و کل مانند من و تو بیگلی در حسن تقویم پیدا
 آید. مناطق و حمیه نیک از بد باشد باقتضای هوش و خردی که دست قدرت
 خداوندی در مغز و دل آدمی آفریده عظم بیا موزد. خدا را بیکانگی شناسد و از روی شناسایی
 بندگی کند. خدای صبح جزیرانی اسباب خلق فرموده هر مرضی را دوائی آفریده
 بسیاری از دردینده تا وکل و گیاه بیابان دوائی این جور درو است. پیشوایان
 ما چندین جا ما را تا کید فرموده اند که بیمار باید پیش طبیب رفته طلب معالجه کند. مگر
 نشنیده که حکیم علی الاطلاق بحضرت موسی علیه السلام در بخوری امر فرمود که یا موسی
 من بیوسیده و بیبتوشفانمی بخشم مگر اینکه پیش طبیب بروی و در دند خود را بازگویی.
 مگر نخواه که حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله فرمودند در شهری که طاعون
 یا وبا ظهور کرده باشد بخدا داخل نشوید. و هرگاه در ظهور مرض داخل بوده اند رفع
 مرض از آنجا خارج نروید. فرنگی همین فرمایش پاک پیغمبر خدا را کار بسته تنها نام از
 گرانترین گذاشته است و بفرموده آنجناب عمل میناید ولی جای تأسف این است
 که هنوز من و تو از عدم و آگاهی با وجود پیروی بشریت پاک اسلام معنی فریاد
 و اوامر پیشوایان خودمان را نمیدانیم. اما فرنگان با وجود بیکانگی میفهمند و عمل
 میکنند. (بین تفاوت دره از کجاست تا کجا) دولت المان هر روزه واری
 کرد در رعیت است. در تمامی ممالک المان در ظرف سال دوازده ماه ششصد تن از اطفال

آن ملک از صدمه مرض ابله فوت نمیشود. اما شما از غایت تشبلی و کابلی و عدم علم و آگاهی در طرف یکاه به قصد طفل معصوم مرا که از نخستین و سزاوارترین جمعیت طیب بودند در این قصبه کوچک مسافر و یار عدم کرده‌اید و این را هم بی‌باز بخت خداوند می‌نست میدیدید. هرگاه مشیت خداوند می‌بدان خلق تعلق گرفته بود پس چرا گریه و ناله میکنی اینهمه آههائی آتشین برای چیست باید شاد و خرم باشی. خلاصه این گفتگوهای طولانی باز عنان اختیار از دستم رفته حالت دیگر کون گشت دیدم یکی دیگر از مسافرن بدقت تمام متوجه حالت من و سخنان منست. پرسید همیشه شما کجائی هستی گفتیم اینجائی. گفت یعنی مردم مرندی گفتیم نه ایرانی هستم گفت نه ایرانی اینگونه سخنان نمیگوید. گفت ایرانی هستم ولی در مصراقامت دارم گفت دیدی من سهو کرده‌ام ظن من درست در آمد بر او عزیز تندی و اوقات تلخی کن. این آقا مرثیه خوان این شهر است در داور برای خودش کافی است تو چرا دعوا و آزارش میکنی. گفت مقصود من دعوا و آزار او نیست من هر جا ایشان را سخنان دور از حکمت و عقل شنوم بی اختیار عنان شکایتی از دستم میرود. خود انصاف بفرما من حرف بد نیز نمی‌گفتم من از اول ملتفت سخنان شما بودم همه را بقاعده و حق گفتی اما زبان و مکارزاهم باید ملاحظه نمائید آری در آن ملکها که شما دیده‌اید آبله کوبی می‌کنند کراستین می‌گذارند و منافع این هر دو محل نیز برای عالم انسانیت چون آفتاب روشن است ولی اینقدر هست که در آن ملکها در آن دولت و ملت سعادت پدری و فرزندیت هر کجا یک سجده از ملت بقضا و بدو تا اجل حتمی در گذرد. دولت چنان می‌پندار که ان طفل از خود او فوت شده دقیقه از جستجوی اسباب فوت ان طفل خود داری نمیکند تا اینکه سبب فوت آنرا دریافته و برآینده ابواب انقضا را می‌بندد من خود مدتی در اسلامبول بوده همه روزه میدیدم که اطباء می‌دولتی کوچیکه بچه بچه در بدرها میگردند اطفال را می‌چنانا آبله کوبی می‌کنند اگر احوالی یکی طفل خود را آبله کوبی نکند و با اعتقاد همین جناب حاجی اخوند باشد پس از

آنکه معلوم شد مورد مواخذه میشود در تمامی شهرها و قصبات حتی دوات کوش
 و کنار نیز همین قاعده مستحسنة مجراست تولدات نیز باید بنام و نشان ثبت
 و قمر نفوس بشود. و قیات نیز همان منوال. در هر هفتة مقدار فوت شدگان را
 بوسیله روزنامه اعلان می کنند که در ظرف این هفتة فلان مقدار از اهالی شهر فوت
 شده اند مرض هر یک را نیز معین نمایند. هرگاه از امراض ساریه و مستویة ظهور نموده
 باشد فوراً برای گرفتن جلوان تدابیر مقتضیه بکار برده میشود. و اداره صحت کمال
 مواظبت و اقدامات را در رفع آن بعمل می آورد. — حالاً بیائید وضع این مملکت
 بدست ما را ببینید که اگر در مکتب نصف ساکنان شهری از سوء القضا بمیرند
 دولت را بدین واسطه تخس حال آن نیست سهل است که بدفن مردگان نیز اقدام
 بکار نمیرد تا چه رسد نفوس شدگان از آبله و زلزله. آنچه در نظر دولت است از همه چیز بیفتد
 تراست همانا حیات تبعه و زیر دستمان است و بس هرگاه اهالی یک مملکتی از
 قحط و غلامت مشرف بموت باشند حاکم آن مملکت از شکار رفتن دقیقه تا خیر نمیکند
 در شهرهای معتبر هر روز پیش بنگی. و هر عطار و دوا فروش طبیعت و هر پرور
 دواتی قابله. دلاکان هم که جای خود دارند. دوائی هر دردی در همان ایشان است
 همه روزه جمعی را این بی انصافان می کشند و احدی از اینان نگیرد که فن بسیار بد
 طب را کجا یاد گرفته. و از گذشته بد رسته طبیعت شهادتنامه دارید. پدر من نیز حکیم بود
 بعد از فوت آن مرحوم اقارب و خویشان او دوست و آشنایان یکسره پیش من جمع
 شدند که نباید چیزی را پدر را خاموش بگذاریم. شکر خدای را سواد دارید اینک کتاب طب
 پدر که تمام دواها را نوشته بر دار و مستعمل معالجه مردم باشد که طبابت این ملک
 مخصوص خانواده شماست کفتم با ما من کجا طبابت کجا برضای خدا دست از
 کریان من بکشید و مجال خودم بگذارید من از مرض و معالجه آنچه خبر دارم مرا بشکرت
 در خون مسلمانان اصرار نکنید من وجدان و ناموس خود را هیچ وقتی بدین کارها
 نتوانم بکنم. خلاصه هر چه اصرار کردند نپذیرفتم. و اچار کتاب طبی را که از پدر میراث

مانده بود به آقا صاحب عطار بکارده تو مان فرودخته خلاص شدم. لکن آقا صاحب حالا از دست
آن کتاب آقا میرزا عبد الصمد حکیم شده است خیلی شهرت حاصل نموده فرود است
که حکیم باشی خواهد شد و از دولت لقبی نیز خواهی یافت. . . . هرگاه در آخرت هم
مثل مرند و سایر ممالک ایران سپر را بوضو پذیرد بچوب و شکر بکیرند آنوقت او را
بر حال من چونکه میدانم پدر مرحوم زیاد بر دولت نفر مسلمان اجل نرسیده را
بمعالجات مخالف و دوائی مضر کشته است بچاره بهر ناخوشی چوشیده
و غذائی هم مرضی را آش آلودنجا را تجویز مینمود و بهر ناخوشی فصد و حجامت امر
میزمود روزی پیر مردی را که یکسال بیشتر بجزر و بستری بود کاشش برای
معالجه پیش پدر مرحوم آوردند من نیز حاضر بودم. گفت باید حجامت کرد بعد از
رفتن مریض گفتم آقا اگر تجویز حجامت برای استخراج خون است از رنگ و رو
مرد معلوم است که در تمامی عروقش یکمقال خون مانده اگر مقصود باد کشتن
این مرد خرمین خیالش را بباد داده خود دم و اسپین اوست. مرحوم در آن اثنا
نگاه غضب آلودی بسوی من کرده رسید پس مریض چه باید گفت. گفتم
چه عرض کنم گفت حالا که نمیدانی فصولی مکن. صحبت در اینجا بتمام رسیده و اتفاقاً
من هیچ ایرانی را بدین اوصاف ندیده بودم مردی خوش خلق و بذله گوئی یعنی
بود. اطلاعات خارجه هم داشت از صاحبش خیلی خوشوقت شدم مکتوفی
سیفار خوب مصرقیه السیف داشتم که بکصد سیفار بود بهدیه تعارفش کردم در
نهایت صفا پذیرفت و بهمین وسیله آشنا شدیم من کارت - ویزیت خود را
داده از او نام و نشانش را پرسیدم در دفتر غلبی خود نوشتم پس از چهار ساعت
اقامت در چایخانه آن آشنای تازه را وداع کردیم - باری از مرند نیز
حرکت نموده فردی آن طرف نظری وارد کنار ارس شده تا ما می از رکاب عالی
کردیم دیدم یکی در برابر ایستاده در نهایت سحرگم گفت خان شما میخواهد کفتم خان
کیست و اسمش چیست و با ما چکار دارد. گفت خان امین تذکره است .

میخواهد تذکراتی شمارا دیده قول بکشد. کفتم پس بگو تذکراتی میخواهد نه شمارا گفت
 بلی تذکره بار. دادم برود. بعد از چند دقیقه آورد چهارده قران پول قول خواست
 و اوم. گفت ما هم خدمتی کردیم دو قران هم به او دادم ممنون شد گفت خوش
 آمدید سلامت بروید و خود رفت پس ما نیز قانع شده با طرف نظری کرده
 دیدم بقدر دوستی نفر هموطنان مفلوک و پریشان که امثال ازاد باظم
 و باد کو بسیار دیده بودم در آنجا جوقه جوقه در زیر آفتاب ایستاده کسان این
 تذکره نیز اطرافشان را گرفته. بجمع آوردی پول تذکره مشغولند. از کپس که پوی
 پولی برده اند زیاد میخواهند آنان را که بی پولند زیر دست نام وسیلی و کله کرده
 قیل و قال و همگانه غریبی است. دلم بجان خلی سوخت در این اثناء در سمت دیگر
 نیز جمعی را دیدم که بادف و تنگ و چند بوزینه و غنتر رقاص ایستاده چند تن
 پسران کوچک مزلف نیز طبس بلباس زنانه همراه ایشان است آنان نیز
 با ما مورین تذکره در تاهی و همی دگیر و دار بودند. پرسیدم ایسان کیانند
 و این داو و فریاد برای چیست گفتند انجاعت هم میخواهند که آن سمت رود ارس
 بگذرند. مثلشان در ممالک فقاره در بدر کردید تا ورقصانند این پسران و
 بوزینه و غنتر است که بدنیوال از کوری خیزی گرفته بدان گذران کنند قیل و قال
 برای این است که خان این تذکره از بوزینه و غنتر نیز پول تذکره میخواهند ایسانم
 نمیدهند و میگویند این یکی بدعت است حال در شبانه روز است که در آنجا موطول
 هستند و در میان ما مورین تذکره و این جماعت همه روزه بدین وتیره کبر و دارا
 که می بینید. اینمغنی هم موجب مزید حیرت و تعجب من شد. ... باری دلم میخواهد
 که یک ساعت اول بدان سمت گذشته امثال این حالات که در تانگیز را بنیم
 پس بطرف مبر رود آمده دیدم اسباب نقلیه از این رود خانه منحصر یکید (کرو)
 یعنی قایق است که گویا در قدمت نشستش یکشتی حضرت نوح علی نبیا و علیه السلام
 میرسید این قایق مسافین را بر آن سمت رود خانه که سر حد روس است

نقل میدهد مانیزد و نفری دو قران داده بقیاق نشستم چون قایق کمی از ساحل دور
 شد یوسف عمو بطرف ایران نگاه می کرده و گفت خداوند این هزار بار شکر که تندرست
 از این حکمت ویران خلاص شدیم هر چند که یوسف عمو این شکر را محض بجا ط
 سرامتی من مینمود اما خیلی بجا حظه سخن گفت چه میدانست که این سخنان بطبیعت
 و خوبی وطن پرستانه من بسیار منافات دارد. از این گفتار جموع و بجا حظه
 او دلم سخت آزرده گشت چندان متأثر شدم که تقریر نماید کوی یک دیک
 آب جوشیده و سوزنده را بر سرم فرورنجتند و دوازده ماه برآمد کفتم ای مرد
 بی انصاف کناه این خاک پاک چیست وطن را ترک می کنی بجای می اینک دعا
 و داع خوانده از خداوند درخواست کنی که وسیله سعادت را فراهم بیاورد
 بعکس اظهار شادی و تشکر عنیانی عجب دل سختی داری این را گفته تمام نکرده گریه
 بی اختیاری بر من غلبه نمود و بهای می بنای کرد یکدهشت کفتم ای وطن عزیز و گریه
 تن و جانم فدای خاک تو باد. تو در مذہب من مبارکتر از خلد برینی. خاک تو باد
 زندگانی و هویت رشک هوای بهشت جا و دانست آو خ که اولاً ناخلف قدر
 بلند ترا پست کردند. و بجز جلالت شان تو سیر و اختند. و ترا در انظار بیگانگان
 خوار و همقدار کردند طرف حسب تو را که پاک پهنیر خدا همسنگ ایمان قرار داده
 بود محل گذاشتند غافل از اینکه در پایان کار این خواری و مذلت عاید روزگار خود
 آنان و اخلاف آنان خواهد بود ای وطن مقدس من فرزندان جاہل تو قدر ترا
 چندان محبول گذاشتند که امروز هر ناخلفی که از آن خوشش تربیت تو سیر و ن میشو و بجا
 اینک از فراق تو خون بگرید و بیاد عهد و محبتهای تو گریبان شکیبانی را چاک زند
 بشیرمانه سبب دوری گرفتن از تو شکر آ کرده شادمانیها میکند اما من آنم که در فرا
 تو دلم و اغدار و دیدگانم اشکبار است. ترک کردن تو در مذہب من از ترک جان
 دشوارتر است (میر و م از سر حسرت بقفا میگویم) (خبر از پای ندارم
 که زمین می سپرم) آری من نیز هسنار شکوه بر لب دارم ولی شجایت من همه

از اشنای ناخلف تست که حق پرورش تها و ادا کرده بر تو قسم می کنند. باغ را گناه
 چیست که باغبان کمال دهن آسای باشد و آنرا خراب و پریشان نگاهدارد. ای کرمی
 وطن من هر چند که من از اولاد بسیر تو که برادران منند شکایت دارم اما میدانم
 که آنان نیز از من خشنود و نیستند پس از این در مجالس و محافل از من کله با و
 شکوه با خواهند کرد و بلکه مرا بسبب جبری که بتو دارم بدیوانگی متهم خواهند نمود
 و در نسبت که در دفتر خودشان نام مرا پر کوسی یا وه درای. منحل الشوری ثبت
 خواهند نمود. چنانکه من نیز ایشان را و تاریخ ایران بهم نام مراد یوا
 ثبت خواهد نمود. اما برایشان حرجی نیست چون از معنی حب وطن و عوالم بلند
 وطن پرستی بجزید رفته رفته گریام شدت گرفت راه نفسم بسته شد. زبانم از گفتن
 بازماند یوسف عمو بهم فهمید که سهو کرده بموقع سخن گفته است. خواست صحبتی
 بمیان انداخته مرا از آن حال اندوهناک باز آورد و گفت سرکار یک نگاه کنید
 از غایت سکونیکه در جریان آبت معلوم نمیشود که آب بکدامین طرف جریان
 دارد و معلوم هم بود که از کف خود خیلی نادم و شرمند هست. پس من نیز از آن
 حالت تاثر باز آمده قایق بهم بدانست ساحل که سرحد است رسید. هر دو خارج
 شده اسبابا برانیز بیرون آوردیم همان ساعت نامورین گمرک و سرحد روس آمده
 پسا پورتهارا (ویژه) کردند یعنی میدیه و قول کشیدند پس از آن نامور پوست را دیدیم
 خواستم فوراً حاضر گردند سوار شده براه افتادیم و را اشنای راه سبزه از شهر (سجوه الن)
 جانی که طرف اعتنا باشد نبود از آنجا گذشته پس از طی مسافت امیدی بکاشهر
 ایروان که از بلاد مشهوره قفقاز است رسیدیم در پوتخانه اینجا بناسبت
 کثرت تردد مسافری است حاضر نبود بایستی سه چهار ساعت مطلق و منتظر
 ورود اسبابا بشیم. لهذا پائین آمده در آنجا قدم میزدیم که ناگاه دیدیم یک نفر فرانس
 که در کلاهمش علامت شیر خورشید بود حاضر شده گفت آقا باید تذکره های خودتان را
 بنمایند نشان دادیم گفت دو مناسبت بهید بیرون و چرا دادم گرفت و رفت

یکی از مأمورین پوستخانه گفت چرا پودا دیدایمان مسح حق ندارند که بدین عنوان پودا
از مسافران بگیرند ولی با اینکه حق ندارند باز می آیند و میخواهند اما هیچکس نمیدهد و
بسیار میشود که گوشت هم میخورند مگر از بعضی مردمان عاجز و آواره که گاهی چیزی
بگیرشان میاید کفتم عیب ندارد مانیز از آن زمره عاجزان و آواره کانیم .
بعد از چهار ساعت انتظار اسب آورده پوست را بستند از آنجا بطرف (آنحرمه)
حرکت نمودیم بکنیز ایرانی رفیق راه ما شد پرسیدم کجائی هستید گفت از اهل خوی
میباشم کفتم من در این مسافرت سیاحت خوی را نیز در نظر داشتم ولی این شب
عموماً آنکه شادافوس که آن شهر را ندیدیم پس از وضع آنجا پرسیدم که چه طور نیست
رفیق تعریف کرد از تجارت و زراعتش پرسیدم گفت همه چیز هست اما تجارت
اسلامبول بالمره تمام شد کسانیکه با اسلامبول تجارت داشتند همه خراب شده از
پای در افتادند من باز در رفیع خوردم که چرا در غم خود شبهاست نکرده از سیاحت آن شهر
نظر نمودم گفت کاش میاید و میدیدید . یکبار رفته خوان تاوزه از شاکردان ناظر
حسین جنبی بخوی آمده با وجود جوانی چون استناد پیر خود مرثیه میخواند طایفه جن از نظر
با او سخن میگویند و مرثیه های تازه و نو یاد میدهند که هیچ کوشی نشنیده است کتابچه
او را که اجنه نوشته اند غیر از خود او احدی نمیتواند بخواند در محاسنی که او مرثیه میخواند از
از دهام مردم جای برامی هر کس پیدا نمیشود مردم در مرثیه او از دیده بجای است
خوان میباریدند و نوق بازار تمامی روضه خوانان را شکسته کارش خرابی بالا گرفته است
گفتم خواهش دارم که شما نیز بالعکس این صحبت با من بیاورید که مرا بیش از این خلقت
شعین نیست . بخوی زرفته سیاحت تمام کردم و خوب دریا قتم که اهل آن شهر بچند
قبلا هستند کفتم آقا جان اینها خلاف عقاید اسلامیه است که اجنه از زیر بغل و با
ردای آدمی مرثیه باو یاد بد پس از آن بساط این صحبت را بکلی در فرود دیده با
خود مشغول شدم وقتی بخود باز آمدم که بمنزل رسیده بودیم . چهار ساعت در آنجا
با نظر حرکت داشتم راه آهن با طوم نشسته بعد از آن بسبت با طوم حرکت

و سیاحت نامه خود را نیز تا اینجا نوشتم نتیجه سیاحت نامه من این است
 که در تمام آن مملکتها که از ایران دیدیم در هیچ بلادی آثار ترقیات و تمایل تمدن نظرم
 نیامد که بدان خوشوقت شوم و در زراعت و تجارت بدانچه از نیاکان خودشان دید
 اند قناعت دارند و جای بسی تعجب است که بدان یکی نیز مفتحترند که شیوه اسلاف
 هنوز تماما در میان ما مرعی است اما از این طرف در تجارات بهبود یافته و فراتر از
 اسباب ترقیات خانگی بدرجه پیش افتاده اند که ابداعا در شان آن وضع را در
 خواب خودشان ناهم ندیده بودند بجای نظروف مسین که از معمولات و مصنوعات
 وطن عزیز بود و یکصد سال برفع احتیاج یک خانواده بزرگی بقدر دولت
 تومان از آن کفایت مینمود و در آخر هم از قیمت آن چیزی نمیگاست امروز
 بدولت تومان یکپارچه چلچراغ خریده از سقف اطاقهای خودشان میآورند
 که بیک افتادن بجز از یک کلمه (واه) صاحبش را چیزی از آن باقی نمی ماند
 و اصحت که از تصور نیاکانشان امثال این چیزها هیچ وقتی نگذشته بود
 یکی از این ابنوه مردم که علی الاکثر صاحبان املاک هم هستند هیچ کاه بی بدین خیال
 نیفتادند که از مملکت همسایه یک ماشین خرمن کوبی یا یک داس ماشین دار
 برای درو درون غله یا اینکه یک ماشین کندم پاک کن برای نمونه خریده بیاورند
 در مزارع و دوات خودشان کار وادارند تا محنت آنها را برای العین ملاحظه
 کنند در تمامی این مملکت از شهرهای بزرگ گرفته تا قصبات و قریه با دودکش
 یک ماشین و فابریکی دیده نمیشود که دودی از آن متصاعد کرد و از هیچ
 طرف بانگ سوت و صفیر حرکت و ورود راه آهنی شنیده نمیشود در هیچ
 شهری بنام دوات دولتی عمارت بلند و باشکوهی نیست از مکاتب دولتی و نیز
 خانه در هیچ جا نشانی نمیتوان یافت در هیچ نقطه کومپانی و بانک که
 نمونه ترقی و تمدن است مشهود نیست کسی را پروای وضع مساجد نیست
 مقابر بزرگان عیشین مانند سلاطین صفوی و غیره همه خراب از رحمت

نایب السلطنه عباس میرزای مرحوم و خدمات امیر کبیر سیرزاتقی خان مغفور که در
 راه ملک و ملت کرده و کشیدند سخنی که دلیل قدر و اتنی اخلاف باشد در میان
 نیست نه یکبار رحمت یا وحی کنند (نه بدان را بیدی یاد میدهند) ترک حقوق و قطع حمله
 رحم و بیروتی و عدم انصاف و بدخواهی همه یک شغلا شاست ولی با این وضع چون پنجه‌ری
 یکجا گرد آید میکوبند. امی با باد دنیا چرخ وزی است باید فکر آخرت نمود اما همه دروغ
 بزبان میکوبند و فعلا منکرند آنچه از خیاشان نمیکرد و همان پرسش روز حساب است
 خیرات میدهند. اما اطعام اغنیای می کنند نه فقر اعمالشان همه از روی ریاست بیطبع و
 توقع با جدی سلام نمیدهند نماز جماعتی را که میکنند از پشتار تو قعی و درند اخلاق مردم چند
 فاسد گشته که اصلاح آن مشکلی نیاید. مگر اینکه محض تنگی خودمان بگوئیم (چنان نما
 چنین نیز هم نخواهد ماند) در عرض راه از هر جا که میکزری همه جا زمین قابل هر گونه
 زراعت و حرث است ولی چه سو که غالباً بایر و لم یزرع افتاده است همچنان بعضی
 از شهرهای بزرگ و کوچک از قلت سکنه کوفی وادی خوامو شاست بسکه االی ناچا
 از مهاجرت بمالک خارج شده اند شهرهای خالی از مخلوق بنظر میآید. بدبختترین
 سکنه این ملک گروه مزدوران و فعله و خالانند. بیچارگان باید کمر و زکار کرده بگردند
 نیز بی تحصیلان دکان بکان بگردند تا شام بلکه نتوانند نیم من نان با پول خودشان بچک
 آورده نفقه عیال کنند. در کمال فواخالی و برکت آذوغه سالهاست که این قحطی
 نان بر دوام و برقرارات یکسال و دو سال نیست بسیاری از اصحاب املاک که
 خوشخواری چالاکتر از آباغان چنکیزند کندم را در هر جا انا بار کرده می پوسانند و بر حال
 هموطنان افتاده رحمی نمی کنند خدای خود و اذغان را اذغان ظالمان شتم پیشه
 بر نصیبشانند. امروز در تمام روی زمین بدبخت تر از ایرانی ملت میمانند در میان
 زنجیان سووان و حبش نیز حسابی هست. تا یکدرجه دارای حقوق بشریه هستند
 و روز بروز میلشان بسوی ترقی است ولی ایرانیان تیره روز کار در هر روز بخت
 از روز اول پیش میاید هر گاه بگوئیم خواست خداوندی بر این است خطا بلکه گفته ایم

خداوند عالم عادل و مهربانست چرامشستی ایرانیان را خوار و زبون میخواید اگر بگوئیم که ما
 نیز تک جادو و طلسم شده ایم آنهم اعتقاد نیست باطل پس باید بگوئیم که سبب ستمه خوار
 و پریشان روزگاری بهمانا کیفیت کردارهای ناشایست خودمان و نتایج مشنومہ تبلی
 و غفلت علمی اطلاق و جمالت است... هرگاه بدیده علم و انصاف بشکریم خیریم
 دید که تمامی اسباب افتخار و سر بلندی را که امروز سکنه مغرب زمین دارند از ما بوده مادام
 و فهمیده پشت پای بدان وسایل آسودگی و مباحث زده از خود را نده ایم ولی (مغربیان)
 آنها با دودستی گرفته در کارهای محیثت و تمدن سر مشق خودشان قرار داده اند و
 اسباب بهمانا قوانین و احکام شریعت پاک اسلامست. عدالت. مساوات حبس
 اتفاق. وجوب اطاعت پادشاه. انخوت ملت. انصاف. حرمت. دستگیر
 از افتادگان. تماماً از احکام مقدسه فرقان مبین و احادیث شریفه خاتم الانبیا
 و المرسلین و فرمایشات سایر بزرگان دین است که ما قولاً اینها را تصدیق میکنیم
 اما ایشان فعلاً همه عقلای مسلمین میدانند آنچه از قوانین و فریضات داری محبتنا
 تماماً از احکام شریعت نغای اسلام ما خود است که از غفلت ما فرصت یافته بغارت
 برده اند آوخی که اکنون ما آنها را در دست بیگانگان دیده بنظر بیگانگی در آنگاه
 بر آمان رشک میریم و نمیدانیم که این اسباب نیکبختی از خودمان بوده که از غفلت
 ما بدست غیر افتاده رنگش را تغییر داده اند ما نیز چون بیگانگان از دور صحبت بدان
 نکرانیم (آنچه خود داشت زیاده نمایی کرد) این همان ایرانت است که سلطنت
 و عدالت از آن خاک پاک بسایر بلاد منتشر شده از کیومرث که نخستین پادشاه از طبقه
 پیشادیان است گرفته تا اواخر ساسانیان. این مملکت آباد منبع عدل و داد
 بوده. روشها و دینیت آنجا دیدگان سکنه سایر بلاد را خیره میساخت. امر و نیر
 محاکم ایران از حیث آب و هوا. و برکت خاک یکی از بهترین اقالیم روی زمین است
 و شکر این نعمت بر ما واجب. ولی چه سود با اینکه خاک و قلمرو حالیه ایران باز دو
 برابر وسعت خاک فرانسه است بقدر ربع خاک فرانسه سکنه و جمعیت ندارد.

از قراریکه معلومست جمعیت فرانسه امروز بموجب سرشماره‌های موثوق هشتاد و پنج‌گانه است ولی جمعیت ایران را چون پای‌حسابی در میان نیست بعضی از جغرافی‌نکاران فرانک پانزده‌گانه را در برهمنی تأیید کرده‌اند و درین سینه هرگاه که تسلیت خاطر خودمان شوق ثانی را قبول کنیم . باز خواهیم دید که بقدر ریح خاک فرانسه جمعیت نداریم . هرگاه بپرسید که جمعیت این مملکت سیح را پس چه زوی داده که تا این پایه کاسته است جواب همانست که در مواقع چند ذکر شد . بکه مردم از تعدی حکام بممالک خارجیه هجرت نموده ناکزیر از جلائی وطن شدند نسلیها انقراض یافت . تناسل و تسامح انقطاع پذیرفت . پس بدین حال خون باید گریست بقول بعضی از جغرافیون در اواخر عهد دولت نادر با آنهمه صدمات متوالیه جنگ و جدال و زمان فقرت باز جمعیت ایران از ازل چهل گشت کرد و ثبوت گرداند . حالاً از یکصد و پنجاه سال با نیت طرف بستت کرد و از جمعیت مملکت را بیکانگان باخته . و بستت کرد و دیگران نیز این حکام ظالم خود تاخته عجز و آرد و دیار ساخته اند — جای تاسف بیشتر از همه این است که کسی در صد و جستجوی اسباب این پریشانی نیست . وقتی که در ایران علم و هنر و مدنیت و الهی مغرب زمین بقره از تمدن و انساغیت نداشتند . پس حالاً چه زوی داده که عکس آنحال بوقوع رسیده و این خاک بدبختی از کجا بفرق این ملت قدیم و نجیب بنخته شده که در همه چیز محتاج و هدف لطافات شکم بکانگان گردیدند . باید از کفش گرفته تا کلاه محتاج فرنگان باشند . روزی که ما با فرنگان مراد و تجارتی نداشتیم چه می‌کردیم آیا کار ما از پیش نبرفت . چرا در آن مراد و ایشان بر ما غلبه کردند و ما را محتاج بخودشان نمودند . معلوم است که سلب جهالت ما است که از کوتاهی نظر بدآنچه خود داشتیم قناعت نکردیم . و نقش بخار در زمین و ما پایدار امته خارجیه فرقیته شده با اصطلاح امتعه وطن نبرد اخلیم . و در از این غفلت بدو احتیاج امروزه گرفتار شدیم هرگاه آرزو قبول گذشتگان که گفته اند

(کهن خرقه خویش پیرین) * بازجامه عاریت خویش * کاری بستیم امروز از قمدی خج
 با جانب دارسته بودیم و سروت و سامان مملکت همه ساله برای تدارک این حوائج
 بکمیته بیکانگان پرنمید. باری حکایتی بنحاطرم آمد چون از مرد موثوق و رشیدی
 شنیده بودم در اینجا ذکر و نقل آنرا مختصراً بآنها بزرگان مملکت خالی از مناسبتیم
 گوینده معتبر نقل نمود که روزی یکی از امیران توران روس بطور ناشناسی در بازار
 مسکو گردش می کرد. در یکی از مکازه های آن شهر قدری ماهوت دید که در بهم حمیدیه
 بکوشه کذاشته بوده اند از عدم سلیقه صاحب مکازه امیران تو قریب کرده داخل
 مکازه میشود از صاحب آن بطور مواخذه می پرسد که این متاع نیکو را چرا آنگونه خوار و
 میان کرد و غبار انداخته. این یکی دلیل عدم سلیقه تو در تجارت است صاحب
 مکازه میگوید مسیو (در دیرین مرا تازه مکن) (و بزخم کینه دلم نمک میاش)
 مرا بحال خود گذارد در من در مان پذیر نیست. امیران تو را صراحتی کند که در اظهار آن خبری
 بحال تو تریب نمیشود بگویم چه در داری صاحب مکازه میگوید این متاع که در نظر ما
 نیکو نیاید سبب خانه خرابی من شد. من سرمایه معقولی داشتم بجزم تجارت بلند نفتم
 دستگا ههای ماهوت با فی آنجا را دیده بخمال افتادم که در وطن خود همچنان دستگا
 راه انداخته تا یکدرجه وطن را از ان احتیاج رمانی دهم. مدتی اوقات خود را بدین
 صرف کرده مبالغی هم مصرف نمودم تا دستگا ه این متاع را در مملکت خود درست کردم
 حالا هر کس آمده از عدم انصاف علی بدان ثابت کرده نمیکرد. تمام ثروت و
 نیمی حیات خود را در این راه تلف کرده اکنون خود را باخته ام نمیدانم چه باید کرد.
 امیران تو میگوید واقعا حق داری اما نا امید باش. خدای با صلاح این حال قادر است
 عجالتی بستی فرع بمن بده صاحب مکازه داده پولش را میگیرد امیران تو نیز و ای آن
 در روزنا هبا مضای خود اعلانی انتشار میدهد که در فلان مکازه ماهوت بسیار
 خوب بلومی هست من خود گرفته یک دست لباس درست کرده پوشیدم خیلی پاکیزه و
 نیکوست سایرین مختارند. ولی بعد از این اعلان باید دید که کدین یک از وزرا و امرا

وزیرکان مملکت جسارت آنرا دارند که از ماهوت خارج لباس بپوشند. لهذا از
 شش جهت و چهار جانب مردم بدان مکاز، رنجته در طرف اندک زمانی هر چه موجود بود
 بفروش رفت و بعد از آن هم چندان رواج گرفت که کارخانهای متعدد ساخت
 و تأمر و ساز میان همان یک اعلان چهل و پنج کارخانه ماهوت باقی در آنسریا
 ساخته شد که همه کار می کنند و منفعت یابند. این تفاوت لاله مرو یکی شاه نشانی
 و سایر اسباب بلورین شامه — باری از مطالب دور ماندیم ایرانیان با نقاشی
 دانشمندان هر ملت دارای استعداد فطری و هوشیاری و قابل هر گونه ترقی و تمدن
 هستند و در صورتیکه تربیت و تعلیم شوند بوطن خودشان خدمات نمایان خواهند
 نمود. برای اثبات این مدعا دلائل واضحی توان آورد نخست با همه دوری از علما
 و فنون متداوله پاره معمولات ایران را که تسلیح فکر و خیال خود ایرانیان و اثر چیره
 دستی خود ایشانست در میان می بینیم که موجب حیرت و مزید استحسان دوست
 و بیگانگانست هر گاه این ملت نجیب ذات خودشان را با صفات علوم و فنون جدید
 نیز آرایش ببندند هر آینه یکی از اقوام متمدنه با هوش و هنر روی زمین خواهند
 بود. همچنین است در تحصیل علوم. جمعی از نجبا زادگان ایران امید داریم که
 بمدارس متعدده روس و فرانسه و انگلیس برای تحصیل داخل شده با همه شایسته
 غربت و بیگانگی و امر تحصیل کوی سبقت از بومیان ربوده اند. ولی اینهمه
 استعداد و مادیات مطالعه کنندگان خواهند رسید که چرا ایرانیان در همه چیز از
 سایرین عقب مانده اند سبب آن معلومست از نبودن مرقی. از نبودن مرقی.
 از نبودن تربیت کننده چنانکه معلومست در دستگاه حکومت ایران از یک عصر
 با شیطرف علم و هنر با طرف اعتنائیت. شخص برای رسیدن بمراتب بلند
 یا باید بکلیت بسیار قوی اعتساب داشته باشد یا صاحب پول زیاد هر گاه آن
 این دو وسیله بی بهره باشد اگر در علم و هنر و کار روانی آصف زمان خود باشد
 کسی بشان اعتنائی کند. شوق ناشی هم برای رسیدن بمراتب عالیست

ولی از ذکر آن استعینا نموده درگذشتیم. در صورتیکه شخص از این وسایل ثلثه یکی را نداشته باشد باید چون کرفاران امراض مسریه در خانه خود نشسته در بروی نخستین بر بندد چه فضل و هنر بکار نیاید از فضل و شهرت پدربسته حصه میرسد همان کافی است. در جانی که شمشیر سپهسالاری را بگر سپر چارده ساله ببندد و بدان نام بلندش خوانند دیگر از آن ملک چه ترقی طمع و توقع توان داشت از چارده سالگی با وجود استقامت فطری تا مقام وزارت جنگ چهل سال راهست که چندین عقبات صعب المرور هم در مقابل دارد. از جمله شخص اول باید ور یکی از مکاتب حریه مشهور تحصیل کرده شهادت نامه آنجا را در درجه نخستین بگیرد بعد از آن از نیابت اول افواج نظامیه گرفته بتدریج وادامی حسن خدمت قطع مراتب کرده بسرنجی، سرتیمی، میرنچی، و امیر تومانی رسیده آن وقت که در صداقت بدولت و ملت و کار آگاهی و شجاعت بر همگان شناخته گرفت. بلکه بدان مقام بلند نیز ارتقا جوید و بالاستحقاق دارای آن عنوان محترم گردی اگر توجه مناسب از این رو بودی هر آنیه مردم بامید رسیدن بمقامات بلند دولتی پنا تحصیل علوم و فنون میرفتند که استحقاق خدمات دولتی را داشته باشند اوقت تمامی کارها نیز مرتب و بقاعده میشد. دولت قوت و کنت حاصل مینمود. ملت نیز بتقار و سر بلند زیت می کرد. مملکت هم آباد میگشت از پریشانی و خواری امروزه هم نشانی در میان بدو نمیشد هر گاه از کم روزی جنگ امروزه که بزرگترین هنرش خوردن مواجب و مرسوم زیر دستان و کاستن مقدار افواج و بریدن از مخارج لباس و خوراک و خدمات لشکری است. آن شمشیر باز کرده لباس نظامی را از تنش برکنند بیسج فضیلت و منزلت با او باقی نیماند چه هر چه دارد عارضی است بیک حرفی دارای آنها شده بود بیک حرفی نیز از آن عاری میشود. تاریخ امثال صاحبان این جور مناصب عالیه را که بدون استحقاق بمقامات بلند رسیده اند خودشان میدانند. سرگذشت آل برک خود در نظر هم است با اینکه جعفر برکمی در مدت حیات خود قریب بسی طیون طلا از خزانه مملکت بدل کرده بود در یک روز که میل پادشاه

ازاو برکت سنی پهل سینهفت ولوریا گرفته اورا با آن آتش زده خرمن حیات خود
 دستکشش را بباد دادند. بدتها اولاد و عیالش کمرسنه و آواره ماندند. انجان عطای
 بیوقوع را اینچنین جزای سخت تعاقب نمود که هر دو خارج از قاعده و قانون بود...
 عجبتر اینکه اکنون در ایران میخواهند هر وزیری را مدح و ستایش کنند میکنند در
 سخاوت ثانی حاتم است. بالعکس اگر بخواهند یک وزیری را نام نیکو پیش برند میکنند
 آدم خوبی است و لیکن قدری خست دارد. حیف صدحیف که امساک نام بلند این
 مرد را پست نموده است. حالا محسنات اولی است که بزور و ناحق از مردم میگیرد و
 بر یا و اسراف بدبکران میبخشد عیب وزیر ثانی بهم این است که نسبت میگیرد و
 نه با اسراف و بیجا میبخشد. فرق این دو را دانشمندان مال اندیش خود معین خواهند
 نمود. — باری آنچه اجمال وضع شکار و کسبه و رعیت بود ذکر شد. بجمال
 بزرگان مملکت نیز این است که در ایران هیچ صدراعظمی نیست امین باشد. از اینکه فردا
 تمام مشورت بزرگی را ادا و باز نخواهند گرفت. و نیز هیچ درباری از سرای سلطنت نیست
 که خیمه صدارت نکند همه در مجلس لقب و در پی تکیه اسب و یک و نوکر و خدم
 و حشمت آنچه در نظرشان نیست قدسیت و وطن آبادی مملکت. تأمین تقابل
 اخلاف خودشان و فراهم آوردن اسباب ترقی و قدرت دولت است
 پس (الناس نیام فاوا ماتوا انتموا) همگی غافلند از عقصه...
 راست گوئی بجهتگان مانده. ضرر غفلتی که میوززند. چون بمیرند آنکهی
 دانند. آری پس از آنکه سیلاب استیلا کما همایگان از سرشان گذشت
 مذمت غفلت های امروزه را خواهند کشید افسوس که مذمت آنوقت را سودی در دنیا
 نخواهد بود. در اینجا بعضی اشعاریکه تا در عرصه سحت شد ارحمت و مغفران
 پناه ابو نصر فتح الله خان مشیبا که روانش را بهشت جاودانی نشیگاه باد
 بخاطر مخطور نمود. چنانکه معلوم است منتجات اشعار آن شاعر فرزانه حسب
 فرمایش جناب میرزا رضخان جزال کونسل ایران به قلم تفسیر در اسلامبول طبع شده

بود آنوقت یکی از دوستان نسخه از آن را بار نشان بمن فرستاده بودند من نیز با تقصیری
 معلوم خود بگوینده و طابع آن نفرین کردم آن هر دو بزرگوار را بعدم غیرت نام برده بودم .
 حال که خود وضع را دیدم از هر دو در نهایت فروتنی معذرت میخواهم از خدای در خواست میکنم
 که تربت پاک آن حکیم سخن سنج را مهربانانه انوار تابناک رحمت خود فرماید چه میگوید سروده است
 این جامه شیوارا در پریشان نامه خود که مناسب حال روزی ما است
 باغ پریشان و سرو کاج پریشان . ملک پریشان و تخت و تاج پریشان
 لعنت حق بر لجاج باد که کشته . کار در شاه از لجاج پریشان
 وای فلکی که کشته داخل و خارج . دخل پرشیده و خراج پریشان
 خیر نیندیشان رزوغن و شمشیر . هر کله را که شد تاج پریشان
 لابد باید یکی طبیبی حاذق . ملکتی را که شد مزاج پریشان
 همچنان از جناب حکیم روشن ضمیر مؤلف کتاب احمد نیز در نهایت فروتنی بفرموده
 که بسبب این بلا می تعصب در حق آنجناب هم بجان بدر برده بودم اکنون نکات
 گفتار حکیمانۀ آن بزرگوار را تا یکدرجه میفهمم و تصدیق میکنم که اصل این آتش در جان
 او بوده است (همه که این آتش نثار و نیت باد) اما با اینهمه پریشانی
 معلوم نیست که جمعیت و لغت رسیده چون حاصل توان داشت مگر خدای خود طبیب حاذق
 برساند در صورتیکه در میان وزرای مملکت اتحاد نباشد فکر بعضی از ایشان صرفاً
 انداختن بنیان بر خنّی دیگری کرده و همچنان خیال و تدبیر بعضی نیز منحصراً بمداخلة خودشان
 مصروف شود دیگر در میان این کشاکش و جزر و مد خیال ایشان بکدامین وسیله
 تمثیت هم نام امور سلطنت و انتظام حال مملکت و رفاه و آسایش رعیت صورت
 خواهد گرفت در جائی که سخاوت و خست میزان محسنات و ذمائم حال و وزیر
 باشد از آن ملک چو امید ترقی توان داشت زیرا که این هر دو خوبی را مدخلی در امر و طیفه
 و تکالیف و ذرائع است و وزیر را باید بعلم و آگاهی و کارگذاری و درستکاری ستایش
 کرد و نیایش نمود و سخاوت جعلی . همچنان دیگری را بنیاستکاری و بدرفتاری باید ستایش

کرد ز نخست طبع چه نیک و بدین هر دو حال شخص ایشان عایدت ز بوظیفه و تکلیف
 ایشان آری شخص وزیر باید بجهت نشستن ناموریت خود پروانچه چند نفر نوکر و خدم داشته باشد
 و در مواقع مقتضیه مجالس همگانی بسیار باشکوه ترتیب دهد دولت نیز باید برای وزیر چندان
 ملوحت معین کند که مخارج لازمه آنرا کفایت نماید وزیر هم باید بهین یکی شاکر باشد هرگاه
 بدین یکی قانع نباشد البته آنچه را که اسراف خرج میکند یا باید با محاف رعیت وزیر و شاکر
 بگیرد یا بخراند دولت دست اندازی کند که نتیجه آن هر دو حال نیز وخیم است وزیرانی
 که بگرو و با حقوق دولت و ملت را بغرور اقبال دوروزه می باکانه با جانب فروخته در
 عوض بیدل دینار بخواهند خودشان را در انظار علوم بگیرد و تقلم بدهند بر خود دستم میکنند .
 چه هرگاه زمان چند روزی با ایشان امان بدهد باز در انجام کار بکلیف کردار خودشان
 گرفتار خواهند کردید . کیرم که هیچکس از اینها نباشد زبان تاریخ نگاران راستین و قلم انزاد
 شکستن که ممکن نیست این یکی برای وزیر می موجب بلندی قدر و نیکنامی میشود که
 برای یک قصیده شاعر قبل و چاپلوسی مهمل که در شیخندش کرده صد تومان یا بیشتر صل
 بدهد و او بر شیخند کردن سایرین دلیر کند وزیر و دانشمند کار آگاه آنست که همچنان شاعر را
 ترک دروغ باقی در شیخند و چاپلوسی باز داشته بختن منظومهای حکمت آمیز که مذهب
 اخلاق ملیه باشد تشویق کند و با صلاح زبان و لغات ملیه و ادوار و وعده فی
 پامی سلطان محمود غزنوی در پادشاه زحمات فردوسی طوسی که بهشت بزرگ ایشان
 باو شعری زمانز ابطعم خام انداخت اما این یکی را نمیدانند که امروز زمان آن گذشته
 که پادشاهان ایران بهند وستان تا زنده و با قطار قطار شتران بار برداراد
 ز روسیم و جوامه آید از غنیمت باد کردند . آن کشور امروز از غفلت ما بچنگ نهنک انداخته
 و آنکھی فردوسی استحقاق آنخمه جایزه و پیش او آنرا داشت زیرا که زبان مرده ملی را
 احیا کرد و تاریخ ملت نیز خدمتی بسزا نمود . به چون شعری بین ازمان که کلامشان بالبره
 عاری از نضایح و حکمت و مستوجب صد هزار نفرین و لعنت باشد خلاصه
 هر چه بیک بیچاره سیاحت نامه خود را که در گشت و گذار ممالک ایران ترتیب داده بود

در اینجا بایان آورده میگوید سگاره کی از سطله کندگان این سیاحتنامه بر من وقت بکشد
 که چرا مقدر جمعیت این شهرهای ایران آکه ویدی حسین نکرده و نوشته در جواب عرض میکنم
 که هر کس بر من در این باب اعتراض کند حق دارد ولی من نیز بکمال تأسف میگویم که میخواستم بنویسم ولی
 نتوانستم چه باخدی و در دست نه بود نه در ایران قانون سرشماری متداول است نه مثل تا
 مملکتها سالنامه دارند که از رومی آن در امثال این کار با اطلاعات گرفته شود هر کس در این باب
 هر چه میگوید از روی حدس و قیاس است. مثلاً در شهر اردبیل از یکی پرسیدم که این شهر
 چه قدر جمعیت دارد در جواب بیجا گفت که از دویست هزار نفر بیشتر است من زیر لب
 خندیدم بر آشفت که چرا میخدی کفتم بحساب ندانی تو میخندم که نمیدانید هزار چه قدر میشود
 در کمال تنگی گفت چرا نمیدانم کفتم بابا جان دعوت میخواهد دویست هزار خیلی است خودت
 نیز با انصاف حسابی بکن گفت اگر باور نداری فردا صبحی بی بازار همیزم فروشان برو
 از کثرت جمعیت عبور و مرور در نهایت دشواری ممکن میشود..... باز از یکی دیگری پرسیدم
 که جمعیت این شهر چه قدر میشود گفت باید سی هزار نفر باشد هر چند که او هم جوانی بختمین
 و قیاس گفت ولی تا یکدرجه نزدیک بصواب و حقیقت بود همچنین است مسافت
 منازل عرض راه در اثنای این حسیا هر روز از چارپا واریه پرسیدم که مسافت این منزل تا
 چند فرسخ است میگفت شش فرسنگ حال آنکه هشت ساعت و کاهسی ده ساعت
 راه میرفتیم تا بمنزل میرسیدیم معلوم میشود که آنان هم از کدشتکان آنطور شنیده اند
 و حساب درستی در میان نیست. اینها سهل است بسیاری از آثار تاریخ حیات و سن
 خود را نیز نمیدانند غالباً حادثات عمده تاریخ ولادت ایشان است. مثلاً میگویند
 در وقوع فلان زلزله یا ناخوشی یا فلان جنگ یا وفات فلان عالم بزرگ و یا
 زمان حکومت فلان حاکم من از مادر متولد شده ام کوئی قلم و کاغذ در میان من نبود
 که ناخذ تاریخ حیات از از روی حادثات عمده روی زمین قرار داده اند و کم کسی پیدا
 میشود که تاریخ سن خود را در دست داشته باشد از این قبیل است عمل پاپورت یا تذکره
 با ویده ام که در دست مرد هفتاد ساله تذکره چهل سالگی. و عکس این است هر چه بخواند

آمد نوشته بدست خواهند میدهند در اسامی صاحبان سپاه پورتها نیز همین قاعده بر
پای تحقیقاتی ابد در میان نیست چو که مقصود گرفتن جهان پولست تا انضباط عمل ...
بدبختان چنان گمان گیرند که سایر دولتها نیز تنها برای داخل که خدای نام شومش را در و
زمین برانند از این عمل تذکره زامری میدارند و غافل از اینکه آنچه از احداث این قواعد حسنه
بنظر سایر دول و ملل نیامده همانا داخل زانگونه کار با است مقصود اصلی هر دولت و ملتی
از احداث عمل تذکره برای آینده و رونده همانا انضباط کار و کمال رعیت پروری است
که در وقوع قضا و حادثه از حال رعیتان خبردار باشند که در کدامین نقطه بسرا و قضا
دارد آمده این است که گرفتن یک تذکره سرور و عبود برای رعیت سایر دولتها علی
اشکالات دارد و در حق شخصی که تذکره برای مسافرت بخارج بخوابد تحقیقات عسینه
بکار میرند در ایران این دستگما تذکره خیلی تماشا دارد. اولاً بطبعش هر اجاره دار
ناذون است که در هر مملکت بهر شکلی که دلت خواست چاپ کرده بی هیچ تحقیقی
هر کس که بخوابد پول اگر گرفته بدد و چپم قرار یعنی نیست. یکی از دوستان نقل می کرد
که من در بندر جده در دست حجاج ایرانی زیاد برده نوع تذکره با شکل مختلفه
و نیز بکثیر از حجاج ایران با خود بند. مصاحب شد این شخص از اهل اشراف مازندران
بود صورت پولی را که در ایاب و ذاب برای قول کشیدن تذکره داده بود ثبت همه
داشت دفتر را به بنده نشان داد با اسم و رسم چهل و پنج تومان و نیم پول برای
قول کشیدن تذکره داده بود همان شخص نقل می کرد که بسیاری از داتیان معنی
استطاعت را نفهمیده بودند و وعید علیا همینکه یکصد تومان یا یکصد و پنجاه تومان
در کیسه خودشان دیدند غم سفر حجاز می کنند بیچارگان در اول مرحله آزا باخته کارشان
بگذائی منجر میشود چنانچه دو نفر از همشهریان من تاب عسرت و فستی را نیا ورده
معاودت از جده در واپور فوت شده بدربارشان انداختند. در کرانتین. طورسیا
نیز چندتن را دیدیم که کهانی میکردند با آنحال نیمه جان بوطن رسیدند هر گاه من میبند
میشدم حکم میکردم که هر کس از هفتصد تومان کمتر پول برای مصاف راه داشته باشد که بر او

گفته بر او خدی راست آورده که تو مجتهد نشده در نخستین مرحله توحشی حلال از حرم کنی گفت
 همیشه با بختباز شدت و سوزی فضا می کردم. نمیدانید اگر حالت اینها را شما خود میدیدید و
 سختیائی که در مکه و مدینه از بی پولی کشیدند ملاحظه میکردید پیش از آنچه من گفتم خود میکفتید. ^{چنانچه}
 خدای قسمت فرماید تا بر بنیاد آنوقت خواهید فهمید که من چه گفتم پریشانی لباس و مهر زنگ
 ایسان بدرجه است که شخص از آن عراب سرو پا برهنه خجالت میکشد. باری چون در
 باطوم چهار روز بایتی با انتظار و رود کشتی نشینیم و کاری هم نداشته ایم آنچه کلمه را مناسب
 دیدم که در ذیل سیاحتنامه خود بنویسم هر چند که خارج از مطالب سیاحتنامه باشد.
 چون مقصود اصلی نصیحت هموطنان بسوی تحصیل علوم مترادف است لهذا ذکر این مختصرین
 نامه نیز خالی از منفعت نیست در ایران چنانکه من دیدم گرفتن منصب و لقب و حکومت هر
 ولایتی با پول برای هر کسی از هر طبقه و صنغی که باشد ممکن است اشکالاتی که دارد همانا در کم
 و زیاد می پول پیشگی و تعارف است هر کس بدین سخن اعتراض کند آفتاب بکل نهد و دنیا
 میماند از غایت وضوح هیچکس انکار این سخن را نمیتواند بکند اما تنها یک منصب و نام است
 از این قاعده عمومی مستثنا است واحدی با پول و رشوه و تعارف آن منصب را نمیتواند
 بگیرد زیرا که تحصیل آن منصب منوط به علم است بنابراین منصب مذکور از برکت علم مصون
 از هر گونه تعرض و تجاوز پولدار بهینتر است. هر گاه شما آن منصب را در خیال خودتان پیدا
 نکردید من عرض بکنم آن ناموریت تکرار فغانهای ایران است زیرا که بنا می آن منوط بود
 علم است هر گاه در ایران در یکروزه نفر از وزراء یا صدقرازم ای لشکری مانند سر قی
 و سر نیک و بالاتر از آنها اذکار دست بکشند تا شام جای همه ایشان را پر می کنند مگر ناموریت
 تکرار فغان اگر هر روز یکبار از کار خودشان را کنار کشند محاربات بجلی معطل میشود و هیچ سرباز
 در امور مملکت پیدا میاید چه کسی از فرج علم تکرار فغانی آگاه نیست حال آنکه دهنتم این فن در
 ممالک خارجه برای هر طفل کنشی ممکن است چنانکه یکی از آسان ترین فنون متداوله است و در
 انتظار هم وقتی نذار پس تنها از این یکی بر ارباب بلند علم و آگاهی می توان برد هر گاه مردمی
 که در این فن بهره ندارد صد هزار تومان هم پیشش بدهد مقام و ناموریت تکرار فغانی را با و

نمیتوانند بدهند پایه شرف و جلالت علم از آن بلندتر است که برای اثبات آن باوردن
 امثال این دلالت احتیاج افتد هرگاه کتبهای وطن بطوری که میدانیم اصلاح بشود و بانی
 وطن چنانچه شاید و باید تحصیل علوم و فنون متداوله پر وازند دیگر چه لازم است که برای
 تحصیل وجه معاش خود و اولاد خود دروغ بگویند یا اینکه بضرر دیگری رضی شوند
 و بدولت و ملت و وطن خود خیانت بکنند. کیمیای موهوم که مشرقیان بدان معتقدند
 همانا جزئی از علم است چنانکه معلومست در ایران خیلی خانهای بزرگ را این کیمیای
 موهوم بر باد داده. بسیار از شیادان و جزاران که نام کیمیاگری بر خود بسته اند چون در
 هیچ جای دنیا از میان آکاهاهی احدی سخنان ابله فریب آنان کوشش نمیدهند ناچار
 بایران رنجیده بسبب جهالت مردم تخریب خانهای ایشان میر وازند و چندین مردمان
 محترم را از اول شب تا دمیدن صبح بد میدان و دم گرم داشتن کوره و امیدارند و ایشانرا
 از لذت دیدار اولاد و عیال محروم میکند از ندهست که آن ناخوشی مسری نیز باطل است
 آنان میراث میماند چه خانهای بسیار بزرگ را در ایران سرخ دارم که با تش آکیر
 سوخته تووه خاکستر شده است هرگاه شخص از علوم و فنون متداوله آکاهاهی داشت باشد
 البته میداند که قلب ماهیت شینی ممکن نیست تغییر یافتن رنگ ظاهری و لیل کوشش
 اصل آن نمیشود. کرواشک رنگینی فانیله ملون آیده سن رنگی تغییرناپا اصل
 بدخشان اولم علم کیمیا هست و علمی پس شریف است و احدی منکر آن نیست
 ولی نه این است که در میان مشرقیان انتشار یافته تاخذ آن عبارت از فلان هستند
 چنین گفت و فلان مغربی چنان نوشت بوده باشد باین علم شریف را در مکتب از علم
 یا در کف نزار فلان در پیش ایرانی یا توفانی هرگاه ملت این علم شریف را در مکتب
 از روی کتاب و تقریر و تحقیق آموزکاران فرزانه یا در کف بودند امروز از اطراف و
 اشخاص مملکت چندین سعادون گرانها پیدا کرده وطن را تا یکدرجه از احتیاجات ربانی میداد
 و هم انقدر خائف از که کیمیاگران شاید و بمرور بشیرزه خانه بر انداز آکیر سوخته اند
 از آن آتش خانمان نوزجات داده سکنه آنها را از مصائب مذلت پس از غوت بگاهاهید

و براتب آبادی وطن میافزودند هرگاه بگویم که در بعضی از ممالک خارج از مینت کتبا
و شرافت علم در یک مطبوعه یا چاپخانه چهار هزار نفر عمده همه روزه مشغول کارند هر یک از هموطنان
محترم من باور نخواهند نمود تنها در انگلستان بموجب حساب رسیدن هزار نفر همه روزه در
باسمه خانها مزدوری کرده نزدیکانی میکنند. اما هموطنان ما از ثنوی بی علمی همه ساله چندین
هزار نفر بممالک خارج رنجته بکارهای پست مثل خارجا اشتغال میورزند ... شمر این
اکسیر که مکتبش نام میباشد آنست که جوانان مملکت پس از حصول فراغت از تحصیل علوم و
فنون ما شینما از خارج آورده بقوت علم و در حین کار با نندان که امروزه فایده تیشة خود
بیکانگان است بواسطه آنها درختان گمنال از یکطرف بریده از طرف دیگر کاغذها از
پوست آنها درست میگردند که اکنون نمونه آنکاغذ ما را نیز در پیش خود دارم از کتبا آن
علم حاصل میشد که طیفوش نامست هرگاه اسباب آن مهیا بودی من امروز از اینجانب
با وجود محترم که در ظاهر آنست سوال و جواب میگردم و بعضی مطالب را که آنوقت فراموش
کرده بودم حالا از ایشان میپر سیدم مثل اینکه در کتابخانه آنجناب نشسته صحبت مینمودم
و صدای خود را هم از آن بلندتر میکردم. یا اینکه در مصر با ما در خود که میدانم آن سیاره از طرف
من در چه پایه نکرانست سلام و کلامی رد و بدل مینمودم. علمت که یکسره بزرگوار در
شب تاریک در ظرف چند دقیقه بیروغن و فیل روشن میکند. اکسیر از این با نامیشود که
مرد فرنگی پولاد را بر عیت علم بقصیت طلا میفرودشد. اکسیر حقیقی همین است نه موی سر
جوانان و در همه جای پیدا میتوان کرد ما مش کتب است از هر کس سر اغش بگیرند نشان
میدهد. اما جانی که پیدا نمیشود و ایرانست و بس نمیدانم بچه سب این دولت قدیم و قوم
و این ملت نجیب و باهوش در جستجوی این کشفه خودشان نیستند حال آنکه میفرمایند

(انکدر ضا که المؤمن خاسر و احيث وجدوا)

عجبت که بسیاری از کوه نظران میگویند که ادوار فلکیه مقتضی اینجاست غافل از اینکه
فلک خود کشته از این افترای ایشان است سیاره فلک پنجاه سال تمام بشما ملت
داد. از جنگ خارج و آشوب داخله کنایاری نمود. تو در طرف ایندت طولانی در خا

خود در تاریکی نشستی و روشنی خاتمه همکاران از دور تماشا کردی. و خواهستی که از آن
روشنائی بهره ببری و بگر تصفیه فلک و غیر فلک چیست حال آنکه فلک بز باحال کجاست
که مزاج تصفیه نیست من هنوز محکوم حکم دار و نه. که خدا. فرآشباشان شما هستم.
و آنکسی معلومست که آفریننده افلاک را از آن آفرینش حکمتها می لایتنای منطور است
آنها را برای بدبختی یک ملت ضعیفی نیافریده است هر طری مخصوصا ایرانیان هر گاه با حکم
خدا و فرموده رسول خدا عمل نمایند در استکباری را پیشه ساخته مردم آزاری نکنند
بلی تحصیل علم و آگاهی بر و نه در دین و حب وطن و غیرت ملی داشته باشند هر آینه
ترقی خداوندی نیز شامل حال ایشان میشود سعادت دو جهانی نصیبشان میگردود.
بعزت و افتخار زندگی کافی می کنند آنوقت نه دعوا از فلک باقی میماند نه شکایت از فلک
خود نیز خواهند دانست که از آغاز طلوع خورشید جهان تا با اسلام فلک بیخ مثل
ملت ایران مساعد نبوده است هر گاه مثل امروزه از اصلاح مکاتب و جستجوی سائنس
ترقی و تمدن غافل و زایل نشینند و بیدین دیرین رفتار کنند زود است که از یکطرف
سیل بیابان کن مصائب از بلا و شمال و از طرف دیگر امواج و هشتادک از دریای عمان
بجوش و خروش بر خواسته وطن را فرا گرفته نامی از قومیت و ملیت و شرف و استقلال
در صفحه کیتی باقی نگذار و از زمان معلومست که (حرفان را نه سرمانده دستار) سخا میانه
یا از زمان خون در رکب بدن آدمی منجمد میشود و سایر دولتها با اینکه ملیونخصا لشکر آماده
دارند و بگرو را صاحب مقامات جنگ از توپ و تفنگ هستند و واردات ممالکشان
بلیارها سرسبزند با وجود این باز و قیقه از ترسید قوت و قدرت خود قوت نمیکند شب و روز
در کارند و پیوسته خیالشان تبویع حدود و مملکت مصروف است از یکجانب وزیر
مالیات در پی فراهم آوردن اسباب تزئین مالیات و از یکسوی وزیر جنگ مشغول اصلاح
نقائص اردو با و از یکطرف وزیر علوم مشغول باز کردن مکاتب تازه و اصلاح وضع
مکتبهای موجود است هیچیک از اینان بکار دیگری مدخل نمیکند همی درین جهت از دور
صفای نیت بر که خود زده از تزل مشغول خدمت ملک و ملتند مقصود یکی این است که

وطن خودشانرا در انظار یکایگان محترم دارند و اسباب عزت و افتخار اخلاف خودشانرا
 فراهم بیاورند خلاصه وطن را خانه خود و اولاد وطن را اولاد خود می شمارند. تربیت اولاد
 وآباد و آستن خانرا از نخستین تکالیف انسانیت میدانند. لفظ منحوس. بمن چه. را از
 ممالک خودشان رانده اند اگر گوش اطفاشان آن کلمه شوم را نشنیده که در بزرگی بزبان
 آورد در هر جا که قضائی بملت روی داد یا از حرق و غرق آیسیمی با ایشان رسید فوراً
 دفترهای اعانه در هر سو باز کرده همگی بطیب خاطر بفرخور حال خودشان از مصیبت
 زدگان یاری می کنند از افتادگان بطورهای متعدد و عنونهای مختلف دستگیری
 مینمایند. معنی اینچنان هر کسی بگو میفهمد که چون من بنده بدست آب و گل لبش
 بمهر وطن برشته شده باشد. حالاً تحیرم بگمانی که در مصره شب معارض من بودند چه جواب
 بدهم هر گاه در مشهودات خود بر استی سخن گویم تصدیق قول ایشان را کرده ام و بدان
 ولم راضی نمیشود اگر دروغ بگویم برخلاف وصیت پدر رفتار نموده ام که مرا تبرک و فرغ
 کوئی اندرز فرموده است یا باید دعا کنم که خدای این خوی را از من بازستاند یا مگر بد یا
 اسباب بادی ایران و بیکجی ایرانیان را فراهم بیاورد مرکب آسان ترین این آرزوها است
 ولی پای مادر پچاره در میان است بجز از من کسیر ندارد با زامید واریها بدلم راه میاید
 که اولیای دولت چندین بار بساحت ممالک خارج سفر کردند اسباب ترقی و تمدن
 ملل و قوام شمال و مغرب زمین را بششم خودشان دیدند البته بسبب این میباحتهای
 بی درمی خون حمیت در رکشان بمرکت آمده بفرایم آوردن اسباب ترقیات وطن
 اقدام خواهند فرمود و اصلاحات مملکت بزرگی البته محتاج بزماناست این امر کل
 صلواتیست که در یک ساعت بزنند و بچند چنانکه دولت ژاپون مدت هشت سال تمام
 مشغول اصلاحات بود کسی خبر نداشت برویش پرده کشیده بود. پس از آنکه کارشرا
 بنیکوئی ساخت بیکبار آن پرده را برداشت آنوقت اطرافیان دیدند که جامی از طلعت
 آباد را انوار ترقی و تمدن فرا گرفته جل و ناداتی از آنجا بار بسته دانش و سفیش بجای او
 نشسته است بلکه اولیای دولت ایران نیز در زیر پرده همچنان تدبیری دارند *

هر عسری را بسیری در پی است کرده خود حبشستان را دیده همان زکیان برهنه و سوخته
 که زخمو ایشان ریک بیایانست امروز در مقابل دولت بزرگی مانند ایتالی استاده و بزرگان
 که آن دولت بزرگ پای از کلیم خود بسوی ایشان دراز کند چون از این خیالات قوری
 تسلی روی دادگو یا بسپوشش بودم بهوش باز آمدم بان خود گفتم ابراهیم پس است یا باز خواهی
 گفت خود و بزره بچوشتن جواب دادم که نه خیر مقصود این بود که باید مکتبها بقاعده جده
 و راههای آهین و شوسه در وطن داشته باشیم و در خود جمعیت وطن و وسعت مملکت
 اردوهای منظم در نقاط عمده وطن ترتیب بدیم و وسعت حدود تجارت خودمان بفرماییم
 تا همسایگان در ملک ما طمع نکنند نزدیکترین همسایه ما که از نگاهداری ملک خود عاجز است
 و زبون سایر همسایگان خود. بحقوق صریح ما تعدی و تجاوز نماید و طمع خام در ملک
 ما نبندد و بدینچه از ما غصب کرده قناعت کند اگر اینها نباشد نه حفظ وطن و دولت
 ممکن است نه نگاهداری نواامیس مقدسه شریعت و ملت. هرگاه نیاکان دیرین ما
 که خاکشان سرشته با آب حمت با دانه روز مثل ما بدینچنان بمن چه گفتند بدان کما
 بسته بودند هر روز اینچنان محقر را نیز داشتیم معلومست شخص که میخواهد باغی درست
 کند و درختان میوه و اینها را مقصودش انتفاع اولاد خود از نذمت کل و گیاه
 آن باغ و بشیرین کام بود نشان از اثرات اشجار آنست این وطن گرامی را که در خاک
 ما بهای خون خودشان خریده برای ما نگاه داشتند هر گاه بدقت در خاک وطن بنگریم شستی
 از آنرا پیدا نموانیم کرد که آغشته بخون نیاکان ارجمند ما نباشد. در مدافعه و محافظت
 این مثنی خاک چه جانهای عزیز تلف شده است وقتی چهار طرف ما دشمنان تو می
 پنجه بودند اجداد عالی نژاد ما با آن همه دشمنان شب و روز دست در گریبان داشتند
 تا ساحت وطن را پس از هزار گونه جانفشانی از خارهای تسلط بیگانگان که دشمن چه
 بودند پاک کردند حال که ما از شومی تنبلی و مال نیندیشی برو لوق آن چیزی نمیفرز ویم آیا
 رواست که پس از باختن قسمت بزرگی از ان سخط این مختصر که زمان برای ما نگذاشته
 نیز پروازیم و طرف دیانت را هم با حب وطن زیر پای بشیر می بگیریم و شکر این نیست

عظمی را که خدای ما را مستقلا صاحب مساجد و معابد فرموده بجای نیاریم و آنها را بطریق
در خورشان بلند سلامت نگاه نداریم تغییر سنم که خدای بکفر این کفران نعمت ما را گرفتار
سازد و قهر خداوندی اساس همه عزت ما را براندازد مقصود من یا دآوری اینهاست
و گرنه اگر هر روز تمام ایران آتش ظلم بسوزد مرا در آن میان پرکاشی نیست مگر اینکه از دو
دور و دم اندوهناک گردد. و اگر چون عهد نوشیروان و او که زنجیر عدالت دور هر سوی
آن کشور اوخته کرد و مرا از آرمینا بجز حصه افتخار و شادمانی چیزی بدست نخواهد شد
اگر هم وطنان محترم بگویند که این جوان فضول را چه رسیده که بعنوان نصیحت مردم
ملکتنی داخله بمعقولات میکند بایشان هم در کمال فروتنی عرض میکنم آن ذره که در
حساب نیاید منم ولی شما بقول بزرگان کار بندید که میفرمایند (انظر و الی مقال و لا
تنظر و الی مقال) شرف قائل خواست او نکند در کلام هیچ اثر
تو سخن را آنکه که حالتش چیست بر گذارنده سخن منکر از خدای بکمال توضیح
در خواست میکنم که مرا برساند بروزی که بچشم خود ایام سعادت را که وجود محترم در طهران
و عده فرموده بودیم نخستین سبب حصول آن سعادت همانا بسته بوقوع اتفاق
و اتحاد در میان مهتبت و زرای مملکت و بزرگان ملت است که یک جنبش هر دو
اعراض انفسانیه را از ساحت دل خودشان کنار گذاشته بدستگیری هر یک با صلاح
نواقص وطن پردازند و در خدمت وطن و دولت پرستی چنان باشند که وزرای تا
و قضا هستند من در میان این خیالات بودم که بکیا ریوف عمونجن و آمد که
سرکار یک مکر میل غذا ندارد من گرسنم وقت بازار خیلی است که گذشت دیدم را
میگوید نزد یک بعصر است کفتم عیب ندارد برویم چیزی بخوریم و بلکه از بازار یک ساعت
هم بخوریم ساعتی که در طهران باورفت ریوف عمون گفت راستی جناب بیک خدبار
خواستیم بیسیم که ساعت شام چه شد با منصلت ندیدم حالا که خود آنها را کردی باز بچشم
آمد واقعا ساعت شام چه شد کفتم باز پرسید زیرا که نخواهم گفت. گفت چرا کفتم بگفته
اینکه راستی آن ماجرا را بشما نمیگویم خود میدانی که بدر و غلوئی هم عادت ندارم.

بیچاره دم فرو برده و چیزی نگفت از همان خانه هر دو بغرم خوردن نامار و خریدن ساس
 بیرون شدیم. در همانجا کینه ایرانی راست آمد پرسیدم همشهری در اینجا و کان چلو پزی
 هست گفت نه اگر نامار خواهید خورد در کان کباب پزی هست گفتیم چه عجیب دارد اگر
 ما را بدانجا راهنمایی کنید منتهای محبت است. گفت بچشم ما را تا در کان کباب پزی آورد
 و نشان داد. تکلیف کردم که بفرمایید با هم نماز بخوریم گفت غذا خورده ام سلامت
 باشید و رفت ما هم بدکان داخل شده کباب خواسته خوردیم پس از آنجا برای خریدن ساس
 بیک مغازه داخل شدیم صاحب مغازه که مردی از بیود بود پیش آمد قیمت پرسیدم
 بروسی جواب داد ترکی نمیدانست. بعد انسوی و انگلیسی اداسی مطلب کردم نفهمید معلوم
 شد که تنها روسی میدانند پس خواستیم برگردیم نکذاشت چند دستگاه ساعت برده شسته
 بما اشاره کرد که بیایید. در یافتیم که بی تر جان میگرد و در نزدیکی مغازه پشه بود که بالا شست
 بدانجا داخل شد ما نیز از بی او ما رسیدیم بالا در اطراف از او اندرون منزل بقاعد فرنگ
 صدای آنتری بلند شد مرد که ساعت فروش داخل شد ما نیز شیت سراو. دیدم سه نفر
 ایرانی نشسته ما را رنجورند سلام دادیم چون ما را دیدند تعارف نمودند که بسم الله نامار
 میل فرمائید گفتیم سلامت باشید حالا خوردیم. بیودی صاحب مغازه مطلب را بر ما
 روسی بایشان اظهار کرد که این همشهریان شما ساعت میخواهند خلاصه تبرجمانی این
 یک ساعت بدوازده منات خریدیم بیودی پولش را گرفت و رفت چون در مالک
 روس بهشت در خانها و منازل چاهی حاضر است لهذا چاهی تعارف کردند خوردیم
 پس آنان صحبت باز شد معلوم کردید که صاحب منزل یکی از تجار ایرانی است که بطور
 دائمی در باطوم اقامت دارد و تجارت نماید غالباً بکمل و نقل چاهی مشغول است
 او نام و نشان ما پرسید گفتیم ایرانی و مقیم مصر فرزند فلان کس بستم خیلی اظهار خوشوقتی کرد
 دوباره از ما بیکارگی و خصوصیت احوال پرسسی و خوش آمدی نمود معلوم شد که با مرحوم
 پدرم آشنائی و شناسائی داشته اند از واقعه فوت مرحوم پدر خیلی متأسف و متأثر
 گردید از نام آن دو نفر همیشه هر دیکر پرسیدم یکی را نشان داد و گفت این همشهری

که بلائی تقی از اهل مرند است در انحصار قامت دارد این هم خلیل سلطان شوهر همیشه
 بنده است همیشه فرستاده است که حکماً مرابرو چون از مراتب آسودگی بنده خیر است
 میخواهد بسبب محرابوری مرابرو که بلا مبتلا کند قدری شوخی کردیم در این اشیا یکی از دور
 داخل شدی تمهید مقدمه گفت که حاجی آقا این مرد باز تفره میزند ترا بخند بکند میدهم
 از چنگ این طالم خلاص کن حاجی گفت با با جان من چه بکنم سه بار نزد او رفتم التماس
 کردم که یکصد و پنجاه منات بشمارد بد خود هم قول داد دیگر این چه تفره باز سیت خدا
 لعنت کند بدین طایفه که نه از خدا شرم دارند نه از پیغمبر خدا آرزوم بخورون مال تمام و صنایع
 مردم دلیر شده اند شما بروید من امروز باز میروم بلکه طوری کنم که شما خلاص شوید آن شخص
 دعا و ثنا کرد و رفت خلیل سلطان پرسید که چه خبر است و این شخص کیست حاجی گفت
 پارسال در اینجا یک همشهری وفات کرد و کان بقالی داشت کونسل شیاء و کانتر آفرود
 هفتصد و پنجاه و چند منات وصول کرد و همه را ضبط نمود حالا این شخص که برادر اوست آمده
 و دست خود از علمای معتبره مملکت شهادت نامه دارد که وارث و برادر متوفی است اکنون
 چند ماه است که آمده در اینجا معطل است کونسل زیر بار دای متر و کات متوفی نیست
 تا اینکه تزار جرئیتش قطع کردیم بی انصاف آنرا میخواهد بدهد من پرسیدم کونسل را از
 کجا تعیین میکنند گفت از جنرال و نسلگری تغلیس بگفتم حال آخرین است سخنرا کونسل
 تغلیس عرض و شکایت کند گفت خدای پدرت را بیا مرزد این سر مشق را خود از آنجا گرفت
 خلیل سلطان گفت بیچاره کونسل چه تقصیر دارد با او که موجب نمیدهند چه بکند و در غیبت
 که مبلتی هم بنام رشوت و تعارف دستی میکنند بگفتم سرکار سلطان شما خواه تا شنید
 و هر دو خدمت بدیوان میکنند البته میخواهند از کونسل حمایت نمایند مگر شما موجب نمید
 گفت بخدا اگر چیزی دستی نگیرند من راضی هستم موجب حلاشان باشد بگفتم دیگر این
 چه گفت من سالهاست که بنام موجب چیزی ندیده ام سهلست یک اسب بسیار
 خوبی دارم که از دو دیده خود بیشتر دوست میدارم سرتیب ما اسب را دیده طمع در او
 بست هر چه با میا و اشاره مقصود خود را رسانید من اعتقاد کردم تا اینکه کار از ایما و

بجایه و تصریح کشید من نیز سخت ایستادم که نمیدهم پس مشتری بمنصب من ترشید
میخواست که مقصد تو مان از او رشوت گرفته سلطان فرج را با او بد من نیز در میان
جمع روی بروی که جناب سرتیپ این منصب از اجازت مورد شایسته است نیاکان
من بیاد شاه خدمتگسای نمایان کرده اند پدر من در آشوب سالاری دو سال
در خراسان خاک خورده چندین زخمها برداشته اگر منصب مرا بدیگری بگری
میروم پای تکرار بیاد شاه از تو شکایت میکنم و تا پای مرگ در سر اینکار نخواهم کشید
زیرا که ملاحظه کردم بالای سیاهی رنگی نیست آنچه گفتی بود گفت سرتیپ دید خیر من
از آن نمرمانیستم از صرافت آن خیال افتاد انتقام نمود و خلعت هم داد با اینهمه سب
ندادم گفت ریش را بگوید اصدا مواجبی است نمیدهند گفت چه میفرمائید از
وولت موجب حیره معین داریم خزانة سید بدولی ایشان بخورند و با مثال ما
چیزی نمیدهند چون بنده از فضل خدا احتیاج ندارم بزرگان میگیرند دست بدست
میگرد و دوازده یا دوازده عقبه گذشته آنگاه دیگر آن یا بدست صاحبش میرسد
یا میرسد من که ندیده ام سهل است که فی را که از همقطاران خود میدانم و بشناسم
آنان نیز ندیده اند صاحب منزل گفت میل دارید برویم بیرون کردش کنیم گفت چه
عیب دارد با هم رفتیم بیرون همه جا تا شاکن تا رسیدیم پیانغ دو کتی بخلی
از دحام و جمعیت بودند ساعت از شب رفته برگشتم در حین و دواعی بصاحب منزل
گفتم که شاید فروان توانستم بخدمت برسیم و پورا امروز آمد فردا بیاری خدا عازم سلاطین
هستیم التماس دعا دارم حاجی گفت ممکن نیست من شمارا فروان نمیگذارم بروید من
خیال کردم که تعارف میکند گفت نمیشود باید برویم گفت ساعت بدست دیدم
مطلب طور و بگردید جناب حاجی از ساده دلان است بجا بل گفت ساعت را بصورت
دید شما خریدم اگر بد بود چرا آنوقت نفرمودید که پول ندیم گفت نه ساعت را میگویم
دیر روز بتقویم نگاه میکردم دیدم برای امروز سفر و یازاد نوشته است باز او قائم
شد گفت لعنت خدا بدان تقویم و نویسنده آن و محقق آن با و بنده خدا عیب نیست

که عمر خودتان را بدین محلات صرف میکنید. و وقت عزیز را فوت و ضایع میدارید.
 فلان مرد بیدین که از وقایع اتفاقیه خانه خود بخیر است نوشته که فلان روز سفر دریا
 خوب نیست یا فلان ساعت دیدن بزرگان خوب است — آن پدر خسته
 کارهای آسمانی را بحال خود بگذارد و تخصص کار زمینی را که در آن نشسته است
 نیکو سازد. اول مقدار جمعیت ایران را به وطنان خود خبر بدهد. ثانیاً از مساحت
 و مسافت سرحدات مملکت مردم را مطلع سازد پس از آن با سگان پرواز
 از همه بدتر و در این مچمان و تقویم ایشان مرا هلاک میکند. مرد که بپادشاه
 که زنده لطف اوست نیز خیانت کرده میگوید فلان روز دیدن روی ملوک
 خوب نیست. بد نخبه دیدار ملوک همیشه مبارک است تو در ستکار و چاکر
 صدیق و رعیت ثابت قدم پادشاه باش هر وقت که مقتضی شد رومی
 ایشان را بین که برای تو با همینت و مسوداست. هرگاه بالعکس خیانت کردی
 و پادشاه کرده همیشه خاطر تو از آن رهاگذر مشوش است هیچ روز و ساعت مبارک
 ترا از کین فرح کات بد و چنانکاری بکام و ملت نجات نمیتواند بدهد. عهد انتم
 این بازبیا و شعبه تا تا کی در ایران و میان ایرانیان رواج خواهد داشت.
 جناب حاجی بنده بشما عرض کنم هر وقت غسل و شست و شوئی بدن بر شالام
 شد بدون تعیین نیک و بد ساعت بحکم برو و بدن را پاک کن که سعادتین
 ایام و ساعات همان است و همچنین هر مسأله شرعی داشته باشی بدون
 ملاحظه تقویم پیش فقیه شمر رفته پرس که بهترین اوقات همان وقتت
 هر زمان خدا کرده ناخوش شدی پیش طبیب رفته محال کن. این تقویم را که
 مجمع خرافات است بهل کنار این سخنان مهمل را که صاحب تقویم میگوید ترقی قند
 و ابرایشیم. قوت حال مطربان بسیاری در ونگویان رفاه حال خواجه سراپان
 کچ نشستن زنان. کثرت ناخوشی در میان مردان و قوی میکند از بخیری شمار
 که اینها همه بدیان است. دیدم اوقات حاجی تلخ شد گفت بفرمایش شما باید

تقوم را بنیداریم. خوب اگر تقویم نباشد شما از کجا معلوم میکردید که امروز چندم ماه است
کفتم حاجی جان بنده عرض میکنم که تقویم لازم نیست البته برای هر طتی و قومی لازم است اما
این تقویم ایران که در هر سر صفحه بنویسد و ضاع این ماه ولالت میکند ثوری پیرو
شیرینی شکر بزمی بنیه و در شتی حجره — خلاصه دیدم حاجی مستعد است سر کلا فو
سخن را پیچیده خدا حافظی کرده در گذشتیم. آنشب را در منزل خوابیدم با دوا و آن پس
ادای فریضه صبح و خوردن چاهی که آفتاب خیلی بلند شده بود یوسف عموتد که با
بدالت خدمتکار همانخانه بکوشنجانهای ایران و عثمانی بروه قول کشیدند کوشنجان
ایران از پرتد که دو منات. کوشنجان عثمانی یک منات و هشتاد کاکیک گرفته
بودند. اما کوشنجان عثمانی بروی تذکره ما. تم. بیت غروشی حسابانیده بودم
شد که آنچه بکوش عثمانی دادیم بخزانة دولت مشارالیه رفت و آنچه بکوشل ایران
دادیم راست بکیسه خود او فرو شد — باری تا معامله قول تذکره ما تمام شود
چهار ساعت از روز گذشته بود رفیقیم با سکه واپور دیدیم کشتی هنوز باز میگیرد
چون واپور از میعاد حین دیر رسیده بود من هم در روی پل قدم میزدم خیال و
هوایم چندان پریشان و محتل بود کوفی که هوشش ز سرم پریده است بیکبار آواز یوسف
عمو بگو سم رسید که سرکار یکب بخود باز آئی که بدریا افتادی چون متوجه آواز او شدم دیدم
همان قدم را که برداشتم بدریا است لغفت گشته خود را بس کشیدم بطرف یوسف
عمو بگریتم دیدم بچاره دو دستی برش میزند — و کجاش در آنجا چندان منتظر
شدیم که زمان حرکت واپور رسیده رفیقیم قومی واپور. دیدم همان کشتی از طرف نام
روس است که در آغاز سیاحت این طرف نیز با وسور شده بودیم غل واپور مرا
شناخته با هم تعارف و احوال پرسیدیم و از این حسن تصادف خوشوقت شدم
واپور حرکت کرد هوا خیلی خوش و دریا آرام بود. از اسکله با می طر بزون (سینوب)
(کیره سون) (صامسون) یکی یکی گذشته روز پنجم صبحی وارو بوغاز اسلامبول شدیم
در میسگاه کراشین خانه (فوق) که در داخل بوغاز است حساب کردم هشت ماه

و عبت و یکروز تمام بود که از اینجا بعزم زیارت مشهد مقدس و سیاحت ایران
گذشته بودم — صاحب خانه میگوید چون آن سیاحتنامه که در کتابخانه
تمام کردم غرق در یامی حیرت بودم آنوقت ساعت نگاه کردم دیدم ده دقیقه بجز
مانده بمراتب حیرتم افزوزیرا که نه ساعت تمام مشغول خواندن آن سیاحتنامه بوده
در این مدت نه سینگار کشیده نه چیزی خورده و نه از جای خود حرکت کرده بودم از خود
بالمه خبری نداشتم از همانان بیچاره هم خبرم نبود ایشان رفتند حمام که بدن را
شست و شونی داده برگردند حالا آفتاب غروب کرد و خبری از ایشان نیست هم در
اندیشه آن بودم که ایشان در کجا ماندند و در کجا نهار خوردند. نوکر را صدزدهم آمد چون مرا
دید متعجب شد گفت آقا شما در خانه بوده اید ما چنان پیدا شدیم که شما بهر کسی همانان
بیرون رفتید. خانم حالا از من می پرسید که چرانیان مانده. گفتم فصولی کنی که در اینجا هستم
و یکروز پسیدن چه معنی دارد. زود برو بخان والده در مرتبه فوقانی با طاق نمره...
سری بزین بین اگر همانان در اینجا هستند همراه خود بیاور خانه هرگاه در اینجا نباشد
از صاحب الطاق پرسش و آمده اند یا نه زود برگرد نوکر رفت من باز در فکر همانان
و از غفلت خود شرمسار بودم که چرا خود با ایشان زرقم قدری گذشته بود که دیدم
هر دو آمده برخواستند استقبال کردم چون نشستند گفتم برادر مرا بیجب حالی گذاشتی
این کتاب مصیبت و یا سیاحتنامه خود را بدست من پیچیده در زرقم مرا چنان مشغول
داشت که نه از خود و نه از شما خبرم شد تا حال بیخ چیز نخورده ام سهل است که سینگار
هم کشیده ام بلکه از جانی که نشسته بودم جنبش هم نکرده ام حتی اهل خانه نیز چنان گمان
برده اند که منم باشم با شما رفته ام اکنون بخود باز آمده بفرستادند که در کجا ماندی گفت
مانیز از حمام بیرون شده بیک نفر هم شهری که آشنا بود راست آمدیم ما را برو بجزش
نهار و جاهی را آنجا خوردیم باز دست نکشیده که باید شب را نیز در اینجا بماندیم هزار
کوز القاسم راضی کردیم بیکر میادیم بخانه که در اشای راه یادم شمار خوردیم که پی
(سرگذشت ابراهیم بابک پس از ورود با سلامبول)

باری قدری صحت کردیم پس از آن کفتم شام حاضر کنند. آن زمان بنخاطرم آمد
که از مصر نیامدیم بیک مکتوبی رسیده بود کفتم برادر راستی فراموش کردیم بنام
شما کاغذی از مصر رسیده است پس کاغذ را از خزانه در آورده دادیم ابراهیم یک
باشتیاق تمام مکتوب را گرفت و آشکارا خواندن آغاز کرد و

(مندرجات مکتوب مذکور این است)

برادر جان محمد الله و الله همه منسوبان و متعلقان سلام خدا میدارم که شروز ما در پناه
خداوند وارد اسلامبول شده اید. از طرف شما چندان نکرانی داریم که بتقریر نماید
تمامی دوستان از طول کشیدن سیاحت شما طول و همه در این اندیشه بودیم که شما در
مملکت مصر آزادی تمام بزرگ شده اید این حالت شما با وضع ایران منافات
داشت راستی قیر رسیدیم که سبب آزادی زبان صدمه بزرگی در ایران بشمارد
باید. خصوصاً ما در پیرت از این رهگذر خیلی نکرانی داشته شب و روز و گریه و
زاری بود. ایرونی ارضاف کیرم که دوستان از خاطرت بالمره فراموش شدند مهر
فرزندی و مادری کجا رفت. در ظرف این مدت طولانی نه مکتوب نه تلگراف از شما
رسید که موجب اطمینان خاطر یاران و سبب قلیت دل ما در مجبور و نا توانت کرد
من خوب دریا قدم میدانستم که شما از دیدن جمال معشوقه خودت ایران خاتون
دنیا و ما فحیبا فراموش خواهی کرد تا چه رسد ما. باری شکر خدا را که چند روز قبل شروه
حرکت شما از تبریز بواسطه تلگراف سید دوستان از شنیدن این مژده شادمانها
کردند بویره و والده ات را این مژده حیات تازه بخشید و شبانه روز از غلبه شاد
گریه مینمود و هی تلگراف نامه شما را میبوشید و میبوسید و بدیدگان خود میمالید از قضا
تلگراف چندان زود رسید که مایه شگفتی و حیرت عمومی شد که یا آنهم از حالت اولی
دوستان و نکرانی و والده ات خبردار بوده در ظرف تساعت و سی و چهار دقیقه
خود را بیمار رسانید و از مژده سلامتی شما آگاهی بخشید. راستی حلال با و تعریف میرزا
رضایی شاعر که در حق آن برید و ونده تراز برق میگوید

(ای تل تو نیک وسطه وادخواه را) آگاه کن ز حال کداپوست هرا)

(در یک زمان بیک حرکت چو شعاع شمس) طلی می کنی مسافه صد ساله راه را)

(فرسخ بریدن تو بقدر پریدنست) از سخن دیده تا صفت مرگان بکاره)

باری خبر تازه نیت دوستان همه سلاقت پذیر از یاد شما حرفی در زبان ندارند
 بعضی در آسای صحبت شما میگویند ای کاش در ایران ما نیز در نزد ابراهیم بیک بودیم شما
 مینمودیم که از دیدن آن وضع خود بخود چگونه گوگ میشوید آن دوستانهای غلیظ را که
 میگویند بیدینی و بیخیرتی را که این کسان اسناد میدهند از این مقوله میگویند و می
 میخندند. ان شاء الله و در تشریف بیاورید که رفقا با تو کار ما دارند اگر میخواهی
 جانت خلاص شود هر چه آنکس خواهد گفت تو از پیش بگو. خود در خنده با ایشان
 همزنگ باش تا آسوده شوی و الا کارت خراب است و اسباب همه جوره گوگ
 کردن شما را فراهم آورده اند (من از مفصل بن نکته مجلسی کفتم)
 (تو خود حدیث مفصل بخوان از آن مجلس) قضای ناگواری که بعد از تشریف
 بردن شما روی داد فوت حاجی علی بابا سیلماهی بود خدایش بیا مرز و همه دوستان
 از غریب و بومی از فوت آن مرحوم متأثر شدند بعد از تفریه واری مأمورین
 کونسلیخانه روس آمده نقد و املاک و مطالبات از ائمه کردند. مردم در شروت
 مومی الیه مبالغه داشتند ولی از همه جهت سی و چهار هزار لیر نقد و املاک و طلب
 از او باقی ماند آنچه سهم علی رضای صغیر و محمد علی خلیف الشکور بود بیانگ سپرده شد
 قرار دادند که هر ماه برای مخارج کتب و غیره علی رضایت و پنج لیر و برای علی رضا
 بیست لیر داده شود سهم وارثان کبیر را نیز بدست خودشان سپردند تا کیفیت
 مأمورین کونسلیخانه مشغول تقسیم متروکات نقد و جنس متوفی بودند. کونسلیخانه
 تنها پنج لیر و نیم حق الزحمه با حق الحکومه برداشتند آنرا هم از وراثت کبیر گرفتند از
 حصه اصغار چه و دیاری برداشتند این یک حادثه بود که عرض شد حادثه دیگر
 نیز رخ داد که بس عجیب است. رفیق شما که در بندر سوس. مغازه داشت

در ضمن تجارت بطرف سووان رفته بود چنان بنظر م میآید که الوقت شهادت مصر بود
 خلاصه چندین پیش از این خبر فوت او شایع شد..... خان کونسل ایران از مصر آمد
 فرستاد در سوئیس مغازه او را مقرر کرده آمدش را بیرون انداختند و از مغازه آنچه نقد
 و متاع کار آمد بود از میان رفت بیچاره صاحب مغازه نمیدانم چه واسطه در سووان
 از ما جدا مطلع شده از پس بود بیکاه ونیم از اتمار خبر مرگش خود سوئیس رسید
 مغازه اش محمود است آمد بمصر حالا هر چه داد میزند من که بمزده ام مغازه ام را باز
 کرده ام و الم را بمن برسانید چنانی نمیرسد جناب کونسل تفره میزند بیچاره ما چاره
 بگومت خدیوی ملتجی شده اعتنا نکردند. هنگام غریبی است دیر روز آقا میرزا
 عباس و حاجی خلیل آقا بشوخی میگفتندش که بنده خدا در کونسلخانه فوت رسیده
 که تو مرده حالا باید رفته از سووان شهادتنامه مصدق بیاوری که زنده هستی تا
 آنوقت بگارت رسیدگی کنند بیچاره از شنیدن این سخنان دیوانه شد حال او در بدر
 میگرد تا چه شود. همیشه این مصر میگرد جای ابراهیم بیک خالی است هر کجا این
 ماجرا را بشنیم خود میدید آیا متنبه میشد یا باز ما را بعدم غیرت و حمیت بر عیشم دیدیم و تنها
 ابراهیم بیک میگذرد. رنگش متغیر گشت سراسیمگی در حالش پیدا آمد و بیکبار مکتوب را
 پاره کرده دور انداخت و گفت خود هم نمیدانم چه بلا در سر دارم. همه جا مصائب
 مرا پیشواز میکنند کوی این مقدمات را برای که اخلت من مخصوصا فراموش میاورند
 و نمیدانند که این دل بلاکش خود بخون گشته است مرد که فی انصاف کوی
 برای استقبال من تخته فرستاده است. سخندی با اینهمه من راضی هستم که کونسل ایران
 هست و نیت مرا بغارت برد و خودم را سخت ترین مصائب گرفتار سازد
 ولی پس از مرگ من چندتن نصاری ترنج تراش و کلاه کلاه برای تقسیم متروکات
 من بوارث شرعی سخانه من نیامد این مردمان بخیر چنان می پذیرند که در روزگار
 ظلم نیست نامورین آن رشوت نمیکیرند. سخندی هرگاه آنان بندگی بلانند چون
 کا و ساله خواجه نصرالدین از نامورین ایران خلی تندتر میدوند. اما در اینجا است

که از ما سرچشمه خراب است هرگاه ماورین روس را در خیانتکاری بگیرند و بیکر مجال است
 که خلاص شوند و دوباره سرکار آید و لو که غنوسب بخانزاده امیر قوری باشند انداپای
 توسطی در میان نیت آنچه محکم در کینفر کردار او حکم کرده است بیکم و زیاد میگرد
 و وجوه رشوت نامشده وینا بد که معنی عدالت همین است و قتی که کار بجنگه عدلیه رسید
 بقوانین مساواه تا آخرین نقطه رعایت میشود. این است که بزرگان گفته اند ظلم بود
 عین عدل است. اما در ایران بدبخت ما هرگاه کسی بدولت صد هزار تومان خیانت
 کرده یا همان مقدار بمال غیر تجار و زکند در صورت آشکار شدن آن خیانت و یا نه
 اگر نسبت هزار تومان آزار بر دوسای کار بعنوان رشوت بددالت به با بقی رامفت
 از میان برده میخورد و خود هم خلاص خواهد شد. صاحب خانه میگوید هر چند
 که از قدیم براتب تعصب ملی ابراهیم بیک آگاهی دشم ولی چنان کان بگیرد و م که
 پس از سیاحت ایران و دیدن آنهمه ماطایمات آتش تعصب او تا یکدر چه سردی و
 خاموشی گرفته است اما از ملاحظه این حال شنیدن این تفصیلات دیدم خیرطن
 من بظن رفته بالعکس براتب تعصب ملی واقف بوده است پس در دل خود تصدیق
 کردم که این خوی او فطرت است نه عارضی. با شیر اندرون شده با جان بدر رود
 راستی از آه های سردی در پی او دلم آتش گرفت رفتم دست داد بخود از جای برخواست
 کریم کنان او را بکنار کشیدم و از سر و صورتش بوسیده گفتم برادر جان نعمت وطن
 پستی بر تو کوارا باد. آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد ...
 راست میگوئی و خوب فهمیده که از ما سرچشمه خراب است نه همه حکام مسلم ظالم است و
 غیر مسلم عادل مانیز در اینجا کونسل داریم خود از ملت نصارت ولی هزار مرتبه از کوسلهما
 پیش ظالم و غدار است کار هائی می کند که بتقریر راست نمی آید نمیدانم بچه و سید خود
 باین سفارت انداخته مدتها است که عثمان اختیار ملتی را از هر طبقه بدستان
 ظالم سپرده بر مال و جان و اعتبار مردم مستطاد داشته اند در مانت خنفاست ملت
 و جنگ احترام مردمان محترم چندان دلیر ولی با کست که مردم با شناسی یکمقرتیم

کونسلیا مشورت میکنند یکی از دوستان من نقل میکرد که در ضمن کاری چند روز پیش
 بکوشانخانه رفته بودم و نفر از علوم ملت را آنجا دیدم کمی عرض چپ بود از دیگری ادعا
 طلب مینمودند چون میگفت استطاعت ادای دین خود را ندارم یکبار صاحب طلب
 بی اختیار فریاد زد که خان قربانوں اولوم بونی انصاف دن سوروشن مئم پوئم آرنی
 پولیدور. حضار همه خندیدند هر چند که خان خود نیز نم خندی کرد ولی من دیدم که
 رکش متعیر شد عجب است که همین کونسل بدعوی تکاح و طلاق مانیز باقتضای
 ناموریت خود می پرداخت پس خرابی سر چشمه را دلیلی بهتر از این نتواند شد.
 هر کس از زیر دستان خود بستم گرفت و زبردستان بر شوت داد و تحصیل هر
 ناموریت برای او ممکن است و هر قدر شقاوتش زیاده باشد تقریبش بدست
 حکومت بیشتر میشود. چنانکه نصرانی قاضی مسلمانان شده است. در اینجا
 یوسف غنچه داخله بصحبت کرده گفت آقا جان اینها چه فرمایش است
 سر چشمه چه گناه دارد شقی همه جا و از هر ملت باشد شقی است عکس آن نیز
 بگذر خدا بیا مرزومیرزا احمد خان جنرال کونسل مصر را ان نیز از همان سر چشمه
 آب مسخورد و پنجم از نامورین دولت ایران بوده در مصر با تبعه وزیر و ستان
 پدروار رقار مینمود و ایرانیان در زمان ناموریت آن مرحوم افتخار مآذینند
 آنها که از خوف تاخت و تاز پیشینان ترک تا بعبت نموده بودند اظهار تاسف
 میکردند. از رعیت احدی از آن مرحوم و کالسش آزرده خاطر نشدند
 بیچاره همیشه قرضدار بود و آنچه بدستش میرسید وقف سادات و در اوش
 بود بخاطر دارم که کیشب رفته بر حوم حاجی ابومی بیک نوشته پنجاه لیرا قرض
 خواسته بود حاجی مرحوم چون از داد و دهش آن مرحوم آگاهی داشت مخصوصاً
 وجه را بمن داده و سپرد که خودت برده بسیار و همین که در دل شب آن
 پول را چپ میکنی برده تسلیم کردم دیدم که نفر از سادات هم در آنجا هستند
 بتقریبی از ناظره وکیل خرج پرسیدیم که شبانه پول را برای چه لازم داشتید

گفت بزمی این سه نفر سخنان باین وعده کرده بودند که هنگام رفتن نیازی بشما
 نخواهم و او حالاً میروند با ایشان خواهیم داد و اتفاقاً قدری نگذشته بود که خان ایشان را
 خواست و تمامی آن پول را با ایشان تقسیم کرد و چندی پس از آن مرحوم که در مصر یکی دو
 کونسل عوض شد حاجی میرزا خلیفه خان آمد بجای شیخ کافوری چنانچه نفیست سوختن گرفت
 اسباب نیگامی و شرفی را که آن مرحوم در مصر برای دولت و ملت بزحمات زیاد فراهم آورد
 بود پشت پای زده و در تخت و تاج چندان دلیر شد که مردم بکنکیر باین رحمت میخوانند
 حسن خان خومی را که پیشتر از او کونسل بود و در ظلم آوازه داشت فرسنگها از محمودیه
 گذاشت خدمتی روشن را تا روزی شش ماه در آنجا دار و پس معلوم است که تفاوت فطرنگها
 مرد را بظلم و امیدار و سرخس چه گناه است در این اثنای خبر دادند که شام حاضر است
 ابراهیم بیک گفت هر شب شام راز و میخورید یا برای خاطر ما تغییر در وضع خودمان
 میدهید گفتم برادر جان من امروز دولت مطالعه سیاستنامه شما روزه گرفتیم .
 ولی فسوس که نماز خواندم خندیدند در حقیقت هم آنطور بود و نماز را با طرد فراموش کرده
 بودم رفتم سر سفره در آشنای طعام قدری صحبت شد اما حالت ابراهیم بیک را
 خیلی متقلب دیدم ملاحظه مینمودم که بخودانه حرکت میکند مثلاً بعضی صحبت را دوباره
 میپرسید گویا تازه وارد شده از آغاز صحبت بخیر بوده است و همچنان خونریز بعضی
 سخنان را مکرر میگفت بهر حال شام را خورده اند سفر برخواستیم ابراهیم بیک گفت
 من نماز کردم . بلطف گفت که هر گاه میخواهید قضای نمازهای ظهر و عصر شما را
 هم بجای آورم . او رفت بنازخانه من ماندم و یوسف عمو که گفتم عمو جان بگو بیخیم
 احوال شما چه طور است گفت آقا احوال مرا نپرسید که جان بگوم رسیده اگر نه
 که من در این سفر چه زحمتهای کشیده ام بر من ترحم مکنید من منتظس اینخوانم تمام
 شده است . چند روز میشود که بخود حرکت میکند . سی آه میکند گاهی بیرون
 لب خود را میکزد و گاهی بی هیچ سبب ظاهری دست تأسف برانویزند بعضی اوقات
 خود بخود چندان حرف میزند که دانشش چون مردمان مصر و کف میبندد و مرد

دیده اش در چشمخانه میگردد و آخر الامر ز می گرفته سهوش میافتد و خویش میرد آن زمان نیز
 راحت نیست ای با خود سخن میگوید سی حرف وطن است که از زبانش جاریست کاهی
 می بینم کسی را مخاطب و محاتب داشته و او میزند که سبب تباہی حال وطن و زبونی و پریشانی
 همه وطنان شماست یعنی حب وطن را نمیدانید از اینگونه سخنان چند آن میگوید که من
 متاثر شده از خویش بیدار میکنم غیر رسم در حالت خواب اینچیز را و فریاد است که میکنی
 خصومت با کسیت میگوید هیچ باز میخواهد همان آتش است همان کاسه میدانم چه خاک
 بر سر خود کنم از خدای در خواست مینمایم که چندانم از مرک مہلت بدهد که این جوان رتبا
 درست در مصر بمبادش برسانم پس از آن آرزوی در دنیا ندارم حال یحیوان خیلی خراب
 شاهم فتد رضیت کنید بلکه کار کرده قدری از اینجالت بیوشی خود باز آید
 کفتم من از اول که غزم سیاحت اورا شنیدم میدانستم که بر سر شاه خواهد گذشت اما
 شکر کن که با زار زان خلاص شده اید و این اثنا ابراهیم بیک نمازش را تمام کرده بود
 سلامی کرد و نوشت گفت هر گاه ممکن است یک تلگراف بمصر بنویسیم آدم شما بنظر رفت
 بدهد کفتم چرا ممکن نباشد کاریت بسیار سهل پس تلگرافی نوشت فرستادم کفتم
 خوب برادر قدری صحبت کنید مستفیض شویم ولی خواهش دارم از بی نظمی ایران
 چیزی ننویس زیرا که در سیاحتنامه شما همه آنها را خواندم خود هم تا یکدربه میدانستم شما
 قدری هم از محسنات وطن که دیده اید نقل نمائید گفت از محسنات نیز هر چه دیده ام در
 سیاحتنامه ثبت است البته دیده اید کفتم درست در نظرم نیست و انگلی میخواهم از
 زبان شما توصیف محبوب خودتان را بشنوم گفت از همه جهت چهار چیز خوب
 در ایران دیدم که موجب خوشوقتی من و اقتدار عموم وطن پرستان تواند شد اول
 روضه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام دوم کاروانسراها و بعضی راههای شوی
 پادشاه غفران پناه شاه عباس صفوی طاب العدره سوم بودن شخص بزرگ و
 کانا کاهی مانند وجود محترم در طهران چهارم دارالفنون ناصری در طهران و سلام
 اینهمه شهرهای خوب را سیاحت و گشت و گذار کردید تنها این چهار چیز جالب نظر مشکل

پسند شما شد. شھر ارومیه را با آن همه چمنهای شیر و خرّم و گلستانهای که رشک گلشن ابرم است
 که سیاحت نکردید که هوای هر سوی مشک نیز و شمشیر غنچه آمیز است سایرین که دیدید و اندام میگویند
 آن شهر منیو بهر نمونه عجاز حبت است. صحن باغ و باقیش از کثرت کلهای رنگارنگ رشک
 نگارستان چین است و خاکش همه جا عنبر آکین است خدای راست از آن شهر که گلستان
 روی زمینش تو آن گفت توصیف نکرده بگذری گفت بنده باغات و باغین را افزون
 و باغبانرا خفته دیدم. کلهای همه پر مرده و تر و در و گلستانها را تیره از رنگ غبار و گرد
 دیدم. نه در صحن گلستانش نزهت. و نه در کلهایش طراوت بود. همه جارا با میال سم
 خیول خزان یا قلم و کلان ندارم که باین روش بهاری در پی آن خزان باشد. سال
 و دوازده ماه خزان است و بس. کفتم از وضع صحت و سخنان شاچنان معلوم میشود
 که از ایران خیلی رنجیده اید. ابراهیم بیک گفت حاشا که من از محبوب خود بوسختم
 (من لاف عشق میزنم اینکار کی کنم) حیات من در گرموشی از خاک آرزین پاک است
 همیشه آرزوی دل غم پرور من از غفلت باغبان است و گرنه باغ را تقصیری نیست چنانکه
 خود تعریف کردی شھر ارومیه و سایر بلاد ایران بر ازنده صد چندان توصیفند جنگل
 ما زندران بهشت روی زمین است. در تمام صحنه کشتی بدتر آن صفوت هبوط و
 حضرت خاک جانی پیدا نمیوان نمود. افسوس که از غفلت باغبان دیو و داجا
 چندین سال است بدستخار سخته بفضای نزهت افزای آنخاک غم نخیه اند زخم تیشه
 آن نامردان دل وطن پرستان تا قیامت مجروح خواهد داشت. آخرین چه خاک
 بر سر خود کتم از کدامین محسنات دارنده این ملک مبارک سخن گویم چو در چند بند
 خاک پاک چند کشتی از دولت ما با سیر قها شیر خورشید که نماینده سلطت و هشتی دولت
 و ملت است نباشد هر گاه اولیای دولت ما مخارج سه سفر سیاحت فرنگستان را به
 آبادی آن ملک صرف میکردند امر و زبمان اندازه خزان دولت از منفوت آن
 آبادی بجز منهدیت و محتاج آن نبود که برای مخارج لازمه مملکت ساخت و تاز
 رعیت قیام نماید. همه جا خاک وطن بزبانحال فریاد میزند که ای ایرانیان و ای

فرزندان ما خلف من از من عقلمت کشید که من در این خود کنجهای بیکران برای شما آماده داشتم
 سی و هفت کفید من فیض ببرید. اما فریاد او بگوشتن حدی میرود (قلتم آذان لا یسمعون)
 کفتم پس معلوم میشود شما از مردم مملکت یعنی از هموطنان خود بخرید. اید چنانکه از وضع صحبت
 و سیاحتنامه شما هم دریافت میشود ولی من اینها نصیحت میکنم که این خولیا را از دل بدر
 کن بخصه خوردن جوانی ابراهیم نام که خیال خود را به بومی صلاح و وضع وطن پرستان کند
 و بسبب عدم انتظام کارهای وطن دائما خود را اندوختن بار و ثمری حاصل نتواند شد
 شدنی میشود و غصه تو میماند حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید
 الخزع عند البلاء ایما الختة و در طبعت خزع مکن که خزع و پاتمی سرولت کنند
 رنجور و هیچ رنجی تمام تر زان نیست و کر ثواب خدای مانی دور و من میترسم
 خدا نکرده از این پیشانی خیال بوجود و صحت تو صدمه برسد این حالت تو مثل
 آن است که بجایات خود قصد کرده باشی. اینهم از کنا بان بزرگ است و در عقی
 موجب سخط خداوندی است هر گاه بخورد رحم نداری بدان پیره زن مادرت بچشای
 که امروز در صفحه کتبی بخیر از تو کسی بر ندارد و حیالتش بجهت شماست چیزهای که
 در این سیاحتنامه نوشته از آن آزوده خاطر هستی مطلب پنهانی نیست. همه کسی
 می بیند و بدان وضع الفت گرفته اند. و در انظار هم بسکه آفتابی است دیگر احمقین را
 اما با وجود این جای هزار گونه افسوس است ولی چه باید کرد. اگر بمرک من و تو این نواقص
 اصلاح میشود بر خیر او کن و بعد تو خود مان را بکشیم. در صورتیکه چاره این درد ما از
 من و تو ساخته نمیشود پس باید بسوزیم و بسازیم. تا خدای خود فرجی عطا فرماید.
 بزرگان طاعت و اولیای دولت را متعجب سازد. ابراهیم بیک گفت. برادر جان از
 ما ملامت وطن هر چه که دیدیم همه را نوشته ام بوا همه اینکه مبادا بدست معترضین
 سرشته ملامت بنفید دیگر روز روشن را از شماست خودشان بر من مار بکرا از
 شب دیگر میکنند (به خیرت نگذارم که بگویم که مرا گشت) تا خلق ندانند که معشوق چه
 نامست (به) در این صحبت بودیم که یکی حلقه بدزد. فکر خانه در را باز کرد و سخن را پیرایه

که معمم و در سلک علما بود از در آورده که گویا بزم شب ششمین آمده بود بجهت حال پس از تعارف
 معجم که گفت ملاکس راسی خیر شریف آوردن همان عزیز را شنیدم صبحی میخواستیم شرفیای شویم
 بعد فکر کردم که شبها در آن است با خود کفتم بهتر آنکه شب بروم و بکام دل صحبتی کنیم. کفتم بسیار
 خوب خوش آمدید قدم بالای چشم قدری مجلس بکرت گذشت ملاکفست مجلس شمارا
 افسرده می بینم اگر صحبت محرمانه دارید عیب نذار و من قهوه خورده مرخص میشوم. کفتم نه
 محترم طمازه از ایران آمده از سیاحت آن سامان و دیدن بعضی ناطقائیات خود آزرده
 خاطر است افسرده کی مجلس از بنده و شما نیست ملاکفست با برابرم بیک گروه گفت نه
 قاروش در ایران چه خبر تازه هست و چه روی داده که موجب افسردگی خاطر شما شده
 بفرمائید ما هم بدانیم ابراهیم بیک گفت هیچ خبری نیست ملا با زاهر کرد ابراهیم بیک
 گفت سبب بزرگ این خاطر افسردگی من شما هستید ملاکفست من ابراهیم بیک
 گفت یا شما یا برادران شما هیچ تفاوت ندارد ملاکفست من و برادران من شما چه کرده ایم
 گفت بن هیچ نکرده اید اما حقوق سایر برادران مرا ضایع نموده اید. ملاکفست حقوق
 حقوق کدامین برادران شما ابراهیم گفت حقوق برادران وطنی من. ملاکفست راستی تفصیلاً
 ابراهیم گفت حالاً من یکان یکان عرض کنم شما بفهمید. جناب آقا من با این یوسف
 که در خدمت شما نشسته ایم در. شاهرود. میخانه پیش یک نفر ملاکی مکتب دار رفیق
 یوسف عمو با یح شد من شش ماهی مسکنی نوشت و خانها این را در مقابل مبلغی نزد من
 بیع شرط گذاشت و بسبب یحقران که از ما اجرت قلم گرفت بدان تمک بی با
 بیع شرط موهوم هر نزد و شهادت نوشت بدون اینکه تحقیق مطلب پروازد سخنی
 از روی تدقیق مسأله از ما پرسید. بلکه این یوسف عمو مال دیگر برآید بقلبکاری من شده
 ملاکی مذکور من و او را شناخته چگونه بدان تمک مهر نهاده و بکدامین دلیل شرعی
 بدان بیع شرط نامه شهادت داد و ملاکفست هم میانه گفت به آقا جان من حرف است
 که شما میزنید نویسنده چه تقصیر دارد شما رفتید اقرار کردید او هم نوشت داد ابراهیم بیک
 گفت اگر خانه مال دیگری باشد نمیدهد. آنوقت چه میشود. ملاکفست ندیدم هیچ چیز

ابراهیم گفت اگر ندانم من میروم پیش حاکم مملکت عرض شکایت میکنم. ملا گفت خودت
 میدانی برو کن. ابراهیم گفت در صورتیکه من شکایت پیش حاکم بروم البته خصم
 نصیر اشباشی خود حکم خواهد داد و که ملک را گرفته بمن بدد آنوقت از طرفین ہی رشوه و
 تعارف است که خواهند گرفت یکبار خبر دار خواهم گشت که هر دو تمام شده ایم حالا
 این یکی طلای کبتهی بود از او در گذشتیم در حق مفتیان بزرگ بزرگ چه بگوئید که در دعوا
 یک زید و عمر و چندین احکام ناسخ و منسوخ از یکفر عالم صادر میشود بسا دعوائی اطلاق
 را از این قبیل دیدیم که طرفین از یک عالم چندین احکام در دست دارند باز و عوالت تمام
 نشده چند نفر حاکم تغییر و تبدیل میشود در تجدید هر حاکم و عوالت نیز تجدید میگردد تا آخر همین
 سبب چندین خانواده از طرفین بهمدیگر خصم جانی و مالی میشوند و آتشی از انبیا
 افروخته میگردد که تر و خشک همه را میوزاند آیا این یکی براننده شأن بلند علماست
 احکام و او امر شریعت غرادر احقاق حقوق عباد ناسخ و منسوخ لازم دارد اینکه
 یک دعوائی ملک سالها فیصل نمیشود بیش حسیت. ملا گفت من عالمی را نامحکم
 خود ندیدیم که رشوت گرفت نمیتوانم در حق او زبان درازی کنم ابراهیم گفت منم نمیکویم اما
 یکی را میگویم عالمی که مرجع شهری واقع شد چربا بایر برای فصل دعوائی مردم سجد
 منتظر شرعی نداشتند باشد برای محاکمات و مرافعات مردم موقع مخصوصی وقت
 معلومی معین بکنند اختیارش در دست دیگران باشد. حکمی را که در خانه خود مهر کرده
 بدست یکی از متخاصمین داده دور و ز بعد در محراب میان دو نماز تقیض آنرا مهر نموده
 بدست مدعی علیه بدد تا کار سجدی رسد که حکومت عرف بر آنها بخندد من میگویم چربا
 در ایران تمامی امور روحانیه و جسمانیه بی قاعده و بی نظم باشد چربا مراتب علمیه و
 مناصب ملکیه موروثی کردند. کجا راست که مردم محض اینکه پدرش قاضی بوده خود
 نیز بدون هیچ استحقاقی صاحب سند قضاوت کردند. یا اینکه پدر مرد سرتیب
 بوده پس از فوتش پسر او در پیچده سالگی که دست از پایی نداشتند سرتیب شود.
 اینها همه حقوق ملت و برادران وطنی من است که با نیال میشود ملا گفت آقا جان

نفرایش تا باید علمای ملت خائشین باشند. ابراهیم بیک گفت استغفر الله من اثمی
 شور و از مردم حل و عقد نسیم و حکم نیز نفوذ نذر و اما تعصب ملی نمیکند اردو که در مجالس سکوت
 و زرم و سخنان دور از حق و صواب پاسخ و جواب ندیم با اجازه بزرگان نافذ حکم عرض
 بنمایم که امروز در میان ما قانونیکه مشتمل بر تمامی احکام الهیه باشد نیست مگر در حضور مرید
 حضرت امام عصر محل بعد فرجه. امروز میان احکام بدلائل عقلیه و نقلیه مستند است ما پیش از
 همه بوجوه و اجزای کننده قوانین و احکام شرعیه محتاجیم اول آنرا باید پیدا کنیم و راه پیدایش آنهم
 بدین وجه ممکن تواند شد که حکم مرجع کل علماء مجلس بزرگی مرکب از اقطای علمای ملت تشکیل شود
 و آن مجلس نسبت بزرگی ولایات و جمعیت الهی شهرها معین بنمایند که بدان ولایت بر
 فیصل قضایا و احقاق حقوق عباد چند نفر علماء لازم است آنرا معین می کنند آنگاه از علماء
 آنکه در خدمت رئیس مرجع کل بطلاقت لسان و عذوبت بیان و تقوی و دیانت و
 علم و وقوف با حکام شرعیهست رجحانیت دارند منتخب و بد آنجا معین میفرمایند و از آنها
 کتب فقهیه نیز آنچه متعلق بحقوق و بیع شری و تجارت و امثال آنهاست بزبان ساده و لغت
 سهل بیارسی ترجمه و طبع نموده منتشر میازد تا هر کس کز قوه بخواند و تا یکدرجه عارف بیسائل
 حقوقیه خود باشد و اوقت هر حکمی که از قاضی عادل ملکت داده میشود خود بخود نفاذ میاید
 پیشوایان اسلام احکام قضایای بسیار مهم را بروی پارچه پوست یا استخوانی در نهایت
 نوشته میفرستادند و همه جا در اقطار بعیده نافذ بود شریعت پاک محمدی از اول مبر از هر گونه
 حیل و دسپس است بانیز یک و خدعه آمیزش نداشت. شارع مقدس که تن و جان من
 بفدای شریعت مظهرش با وجه صدمات بکرامی وجود آفرینش روا داشت تا احکام شریعت خود را
 استوار دارد و از عادی چه زحمتها کشید و چه ناملایمتهای شنید همه را تحمل شد که پیروانش در فصل
 قضا یا بر حمت نفیذند. حال زهی بنی الصافیهست که علمای ملت احکام ظاهره را حیل و خدعه
 محفل سازند و نام حیل شرعی بزبان آرند مگر نه خدای خود بر همه چیز عالم و دانا است.
 گذشته از اینها مگر علم است چهار کرا که باس است که هر کس در سر داشته باشد باید او را عالم دانیم
 چون عالمان از ایشان نمیشین کنیم. آنکه بر سر علم نیست باید علم و دیانت و تقوی و همه چیز را

براننده آن سند تمدن باشد والا فلا — پس صاحب خانه بصحت داخله کرده با برادر مهم
 بیک گفت این همه اصرار شما در تعصب ملی جمعیتی است از شمردن عیوب مردم و پیش چشم
 و بصراحت نمودن قبایح اعمال خلق و نکته گیری بر خورد و بزرگ شمردن صحت حال نیشود مگر اینکه بی سبب
 مردم را بخود دشمن کنی و از معاشرت و مصاحبت تو بگریزد تا این پایه اوقات خود را تلف کن
 قدری تیغ زبان را در نیام دار (ره چنان رو که ره روان رفتند) ابراهیم گفت
 آقای میزبان اولاً خود میداند که مرا از این گفتار با کسی عرض و خصوصیت نیست من شخصاً
 با همه بر صلح ولی محرک من بدین گفتار همانا تعصب ملی و در وطن است هر کس در وطن با
 بغض و کینه نام او را باید از جرک اسامی وطن پرستان دور کرد و در غرض من آنچنان شخص
 رو بف کوبیدگان لفظ شوم . بمن چیست که در همین مختصر سخنانم در چند جا نام
 انگونه گسان را بطعن و نفرین یا نموده ام بر خود چگونه هموار کنم که داخل جرک آن کوه
 نظر آن بشوم اگر تمامی هموطنان ملاحظات شخصی را از پنجاه سال با سی طرف کنار گذاشته
 بدرا بد و تنگ رانیک مسکنت ام روز بسیاری از کارهای ناشایست اصلاح شده بود این
 ملت بدست اسیر حکم فراشاهی و داروغه بنویزده و ملامت میسواد مکتبی بر همه خیر افعال
 ما پدید میزند . واضحست که چون در میان هر طایفه و قومی که سوء اخلاق و ذمائم اطوار
 و عادات در زلیله بروز و ظهور نماید هرگاه عقلائی قوم از تذکر آن اطوار سینه خاموش نشینند
 هر آینه سوء اخلاق را در میان آن طایفه تعمیم حاصل شده بتدریج هدف سها وطن و غیر
 بیکانگان خواهند شد شرف و اعتبار آن قوم در میان خودی و بیگانه محو و نابود خواهد
 گردید پس فرض دمت دانشمندان امت و عقلائی ملت است که معایب و نقایص آن
 طایفه را ملی جمع ملاحظه حال و شأن بدکاران تبه روزگار هر چند که عالی نظام صاحبان
 و قوت هم باشند تذکره نمایند بلکه از شنیدن آنها منتعبه شده خوی نیکان گیرند و از
 ذمائم افعال دوری جویند تا اینکه بتدریج صلاح جاهلی فساد گیرد و ذمائمات تباہی پدید
 چکونکه من خاموش نشینم و نکویم که دین پاک اسلام با عدالت و مساوات امر فرموده حکام
 و قضاه ما باید در فصلن عاوی سبقت حکم بدهند نه اینکه بر رعایت خاطر کی یا لذت رتو

دیگری چشم از فرمان واجب الازعان خلع و نمیر پوشیده حقوق زیر دستا زانستد و فهمیده
 ابطال کنند و با اینهمه دعوی مسلمانان نمایند و بگویند که از امتان پیغمبر آخر الزمانیم. در مصر چند
 از معتبرین تجار ایران هستند که وجودشان و اتصالیات استقامت است مأمورین ایران که
 هر روز یکی رفته دیگری میآید عرصه را چندان بایشان تنگ گرفتند که ناچار خودشان را بجهت
 دولت میخارج کشیدند تقصیر این بیچارگان چه بود که باستی از دولت مقبوضه خود روگردان شدند
 خودشان را زیر برق میکارگان کشند. مگر ملکه انگلستان ایشان را دعوت کرده با امپراتور
 روس برایشان ملوچ در روم معین و مقرر نموده بود آیا احدی از ایشان پرسید که سبب
 چه شد شما ترک تابعیت نمودید. چه بکنند کسی داورس نیست رعیت از حقوق مالی سهل است
 که از حقوق بشریت نیز محروم است در یک شهر چندین حکومت هست که هر کدام نجومی زیر
 دستند اما هیچکدامین کس از رعیت در مقابل احکام سران یا چور حاکمان فرعون نشاء جزات
 کفاره دارد که بگوید بخون و انچه اها ساعت حکم شیت کردنی است حق با بهره از میان رفته و
 بنای نیز هر چه خواستند میکنند کسی را سر غلیان طلا و دو نفر پیشیت و چهار نفر فرانس و
 جبه ترمه هست مستطی بجان و مال مردم است امروز کار بجائی رسیده است که بسیار
 از علمای نیز خودی حکام گرفته در اظهار بدیه و دارات از ایشان مثل فساد از بزرگان هر کدام در
 تاخت و تاز رعیت بیشتر و لیر است کاراگان و هنرمند و دست هر کدام که بالنسبه رحمی در دل
 و خونی از خدای دارد بیعرضه و بیوجود است هر فقیهی که عمامه پیش بزرگ و استنش و راز
 شد اعلم العلماء است. و هر کس در دروغبانی بی پروا باشد افسح الشعر شاهان بکنند
 که من در وطن از ملامیات هر چه دیده ام همه را نوشته ام. بیجان عزیزت که از بسیار
 چشم پوشیده و رکن شیم یعنی خودم بسته آمده بودم از جمله روزی در جای مختبری همان
 بودیم یعنی بنده را بواسطه دوستی بدانجا دعوت کرده بودند وقتیکه داخل مجلس شدیم تالار پر بود
 دم در پامین ترازیم نشستیم در حقیقت جای ما باستی همانجا بود چه مدعویین تمام از علماء
 اعلام و خوانین عظام و معتبرین تجار بودند یکدیگر دیدم که ده دوازده در دست هر کدام عینا
 و حق با زحام و تخیل تمام که گویا از پشت سر دشمن میبسی آنان را میدواند داخل تالار شدند

دور داخل نیز هر یک از ایشان بخواست بدیکی سبقت کرد بطوریکه کسی نمانده بود بیکدیگر بر
 خورده بنفیند و رو دیوار آلا را از خبش آنان لرزیدن گرفت من تخیرایه در آن وضع غلبه بر غلبه
 و حیو قمارا حضرت توزیح کردند تا همه کشیدند و باره گرفته میروند بر دندوران آنها دیدم در قهوه
 خانه نیز قیل و قال است هر دو شناها کی غلیظ و سخنان نامربوط است که با همگامی مختلف رود
 بدل میشود من از شنیدن این محلات و سخنان زشت بازاری متعجب گشته از فرقی خود پرسیدم
 که این چه هنگام است گفت باش تا بعد بشما بگویم پس از ختام مجلس جهانی که بر کشتم در آن وقت
 آن قیل و قال و دو شناهای سخت که رو و بدل میشد در میان نوکران آقایان بود که هر کدام
 از ایشان میخواهند در تقدیم غلبان با قاضی خود بر دیگری سبقت جویند زیرا که غلبان هر کسی
 پیشتر مجلس داخل گردید دلیل بلندی مقام و شان اوست. حضرت آقایان خود نیز از نوکران
 همین خدمت را منظور دارند. لهذا این معنی در امثال این مجالس همیشه سبب حدوث
 قیل و قال در میان نوکران است با میشود که کار از مشائمه بمضار به نیز نمیکند با آقایان
 هیچ وقت از این وضع متاثر نشده ادا بروی بزرگواری خودشان نمیاورند چنانکه امروز
 شما هم دیدید. حال انصاف فرماید بدستی ما تا بکجا بالاکر و قه است در صورتیکه خواص ملت
 بدین بازیهای طفلانه مشغول شوند دیگر از عوام چه توقع توان کرد. بزرگان سایر ملتها
 بچه مشغولند و خواص و روسای روحانی و جسمانی با بچه. حالاکه زمان زمان است و کشاد
 کارهای ملت را باراده این حضرات سپرده است باید خودشان با اقتضای انسانیت و
 تربیت متواضع و خلیق بود سایرین را نیز نرفته و حسن سلوک نصیحت کنند و از مظلومان
 و مظلومین و او خواهی نمایند و ملت را با اتحاد و انبوت وادارند با عکس معنی محبت همگی
 بی هیچ سبب متقوی باعث حدوث خصومت در میان جمعی عوام شده خودشان
 هم بدینوسیله بیکدیگر نفیض میورزند در حالیکه ایشان خود غرق در یاسی اغراض نفسانی اند کجا
 فرصت آن تواند شد که در فصل دعاوی زیر و ستان خویش نفس را کنار گذاشته عدل
 و انصاف حکم دهند و او را مظلوم را از ظالم بازستانند. علمای ملت باید انهم مقصود
 ترویج عدل و او است حکم بنیان اتفاق و اتحاد در میان ملت باشد چه مقصود

خداوند عالمیان از بیست سی هزار سال پیش در میان بندگان خود بود که داور
مظلومان را از ظالمان بازستاند و در چند سال پیش در مصر کی از ادبای ایران شعری در انبیا
بر حرم پدید خواند من نیز حفظ کردم خدای گوینده آنرا غرق در باری رحمت خود فرماید خیلی خوب
میگوید چون بی مناسبتی نیست میخاهم از شما هم بخوانم بلکه کار گرفته شد شعر این است

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| داو که آسمان که داور بشود داور | تا که شد از داور ملک خود کند آباد |
| کرنده داور خلق داور خاک | داو که آسمان بکشد از داور داد |
| داو ترا داور تا که داور هست تو | کرنده طی داور داور تو گمنام داور |
| کوش بفریاد داور خواه کن امروز | تا که نبرد داور و باید فریاد |
| داوده و داور ده که داور کر کل | قافله انبیا داور فرستاد |
| آنچه بنا انبیا نهاد و بگیتی | ز آب گل داور بیخ وار و بنیاد |
| ملک اگر آباد شد بداد شد ایرا | کیتی فی آب داور کی شود آباد |
| ور تو ز بیدار داور و داور نگر می | خیر بابل رو و مداین و بغداد |
| کاخ بزرگ ملوک رفته نگر کن | آنچه بد از خشت خام و آنچه ز پولاد |
| هر چه بنایش بعد از دیا سبت | و آنچه ز بسیدار بود جمله برافاد |

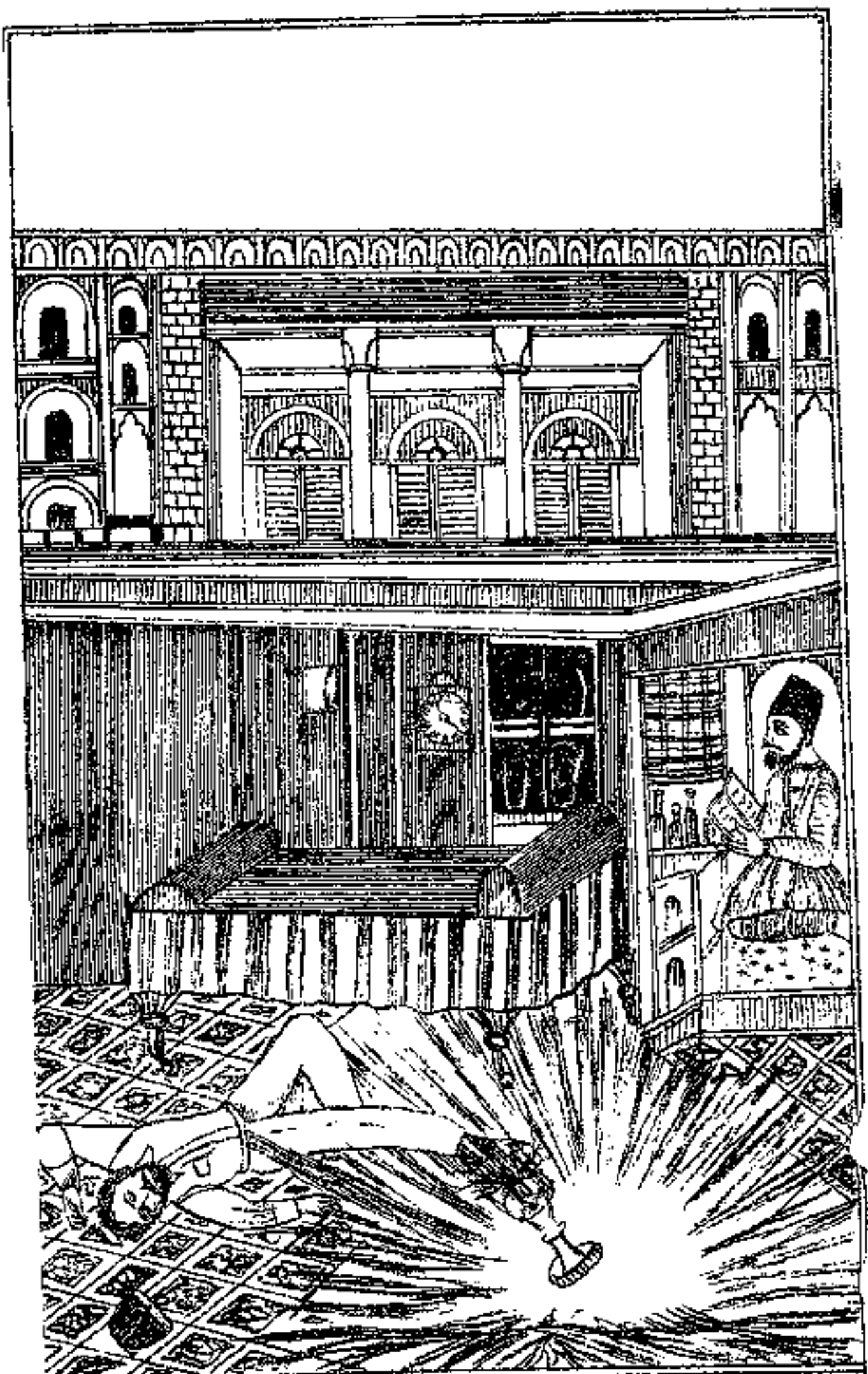
چون ابراهیم بیک اشعار را خواند و تمام کرد ملا گفت شعر گفتن خود از کنایان بزرگ است
من کوش بدین جور سخنان نمیدهم ابراهیم گفت حالا که شما کوش نمیدهمید و شعر با عقدا دشمنان
من شعر دیگری را نیز میخواهم که گوینده در حق کسانی سروده است که علمی ندارند و خود را در لباس
علماء مردمشان میدهند یا اینکه علم دارند و خود را علم نمیکند و این است

(شیخی بزین فاحش گفت استی هر روز مدام دیگری پاستی)

(گفتا شیخا هر آنچه کوئی هستم اما تو چنانکه عنیما شسته هستی)

ملا از این شعر بر آشفت و گفت ترا میبرد که در حق علماء زبان درازی کنی ابراهیم گفت
جناب آقا علمانی که شتون تمام بلند خودشان را میدارند و رعایت آن کنند و خدا را
چنانچه شاید و باید میکنند بعضی از ایشان از ای شانسهای از خدا میخواست میگویم که از عمر من

کوتاه کرده بعد ایشان بیفزاید هرگاه آن وجودی متعین در میان نمی شد ما معدوم صرف
 بودیم حیات ما بسته بکرامی وجود ایشان است من جو فروشان گندم نما و عالمان بحمل و بد
 نام کنندگان نیکو نامی چند را میگویم ملا گفت اینها چه حرف است علماء هم یکی هستند هیچ تفاوتی
 در میانشان نیست حالا که تو نام علماء را بجهم احترام یا می کنی مرتدی و ابواب نجات برو
 تو مسدود بر ابراهیم گفت مرتد آنست که علم ندارد و خود را در زمی علماء بروم بنماید هر ملائی که سرب
 و همد ایرانیان آمده سبب اصلی همان ناکسان هستند — صاحب خانه میگوید دیدم
 رنگ ابراهیم بکی از شنیدن لفظ مرتد متغیر شد و روزه براندیش افتاد و حلقه چشمهایش متورخ
 گشت و گفت امثال همین سخنان است که یک بزرگی را خراب کرد و یک ملت قدیم و قوی را
 از پاسی در انداخت مردم را از تحصیل علم معاش باز داشت و جعل را در مملکت مطلق العنان
 نمود بدین سخنان مردم بظهور مسکنت افتادند علم را عبارت از ضرب زید و عمرو و تعلم
 دادند از کسب علوم و فنون متداوله باز داشتند تا اینکه از هر طرف شخصی بداعیه جونی و
 ریاست طلبی برخاسته — بتغییر باره قوانین مقدسه شریعت ظاهره نیز جبارت
 یافتند و نهجونهای مختلف پیش آمدند یکی گفت من شیخی هستم دیگری جبارت گرفته بالا
 تر از آنرا ادعا کرد و گفت من بابی هستم و بیک دعوت ایشان مردم نیز سبب جهالت
 از چهار جانب بسویشان دویدند ابراهیم در اینجا و بیکر سخنان اختیار از دست داده از
 جانی که نشسته بود و وزانو آیش ملا دوید و گفت شما آن کسانید که هنگام مباحثات
 علمیه از روی جهل کتاب را بر سر هر یک میگوید و کلمات درشت بیکدیگر میگوید تحصیل
 علم دعوائیخواه اینها خود اساس جهل است همین عالم صفهان جهل سیرت سبب شده
 که ملت از دولت و دولت از ملت گریزانند و پیشانی و کیمیاگری موهوم رفتن و
 مبتلا شدن مردم تبریک همه بسبب پیغمبری از علم معشیت است رفته رفته آواز ابراهیم بلند
 گرفت و داناتش ز شدت فریاد چون شتران مصروع کف زدن آغاز کرد از حرارت
 دل بی عرق میریخت در حالتیکه من بهوت اینحال بودم ابراهیم گفت من چه خاک بر سر
 خود کنم امی شخص که ادعای علم می کند را بسبب گفتن دو کلمه حق مرود کرد — بکیا رود



درود بر ابراهیم بیک: اهل بول بخانه دوست قدیمی و آخوندان کهن خان

بسر زده کلاه از سر بر گرفت و دلوانه وار بر زمین کوبید کلاه از زمین بر حبه پخش گشت
 که نزدیک بود بر خورده چراغ افتاده شکست و در عین نصبت بر زمین پهن شده از فتنه آتش گرفت
 فرا شعله بر گشت و همه جار الحاطه کرد و در آن کیز و وار من انداخته حالت مبهوتی باز آمد دیدم
 که ابراهیم بیک مد هوش افتاده فرشت اشراق هم آتش گرفته است آنگاه فریاد زدم سبحان
 در رسید که سوختیم یوسف عم و نوکران در رسیدن یوسف عم گفتیم که امان و خیم از خیم
 را بیرون کشید و از آتش خلاص کنی اطاق جهنم دوره نفری جدا ابراهیم را بیرون کشیدیم
 در آن امانا خواست بگریزد و خود را از صدمه آتش باز ماند و آتش گرفت فریاد
 زد که سوختیم امان است آب آب منضم فریاد زدیم که (یا نقون وار) همسایگان بخند
 بخانه هی از هر طرف آب بروی آتش میپاشند که ناگاه پرده آتش گرفت بجا چوپ
 پنجره و سقف پدید فریاد کردم که پرده را کشید چارچوبه را را بشکند مردمان پرده
 آویخته یا علی یا حسن یا حسین یا علی بن حسین پرده برافتاد آتش خاموش شد

برون فتادول از پرده شکیب کنون

زمانه تاجه برون آرزو از سپس پرده

تمام شد



خاتمه

سپاس خلود بخشایند مگر با نرا که بطبع این سیاحت بیست من بنده جمال الدین را توفیق عطا نمود
و موفق شدم بر اینکه نام نامی این سیاحت محترم بلاکش را که در راه حب وطن زحمات و خسارتها
فوق العاده بر خود هموار نموده است در صفحه کتبی بیا و کار بگذارم — چنانکه در مقدمه عرض
شده مقصود از طبع و نشر این سیاحتنامه که تسلیم بسی زحمت و خیل مخارج است جلب
منفعت شخصی نیست بلکه در عقیده خود این معنی را نوعی از آیین وطن پرستی و ملت دوستی
و دولتمداری دانسته زحمات و مخارج آنرا بطیب خاطر در عمده گرفته ام. تا مطالعه کنندگان
محترم از روی انصاف بمندرجات آن بگریته برای رفع معایب و احوال نقائص
و وطن بهمت فرمایند که بلکه از میان اتفاق و همت بلند ایشان بتدریج مناصح صلاح
پذیرد از این وضع پریشان با مره بایوس نباید شد چه که هیچ سخنی را در مقابل نمی
و عمل نمی پایداری نتواند شد چنانکه فرموده اند همت الرجال تعلق الجبال — باید برای
اصلاح کارها متفقانه جنبش کرد تا بر شانه غلبه نمود — امید دارم که بزرگان
ملت این خواری و ذلت را بر خود و ابنا می ملت نمی پسندند از گذشته با عبرت گرفته
برای آینده وطن تدبیری که موجب رفخ ناملاهیات و مستلزم آسایش عمومی باشد
بکار گیرند تا وطن عزیزمان نیز از آشفته تمدن حقیقی که در خور آیین پاک اسلامیت است
باشد و شناسائی گیرد و صاحب منظم جهالت و کالت بو زیدن نام علم و هنر
و عدل و مساوات متفرق گشته افق مملکت مانیز که بهترین نقاط روی زمین است از
دود و غبار بیداد و شتم صافی گیرد و آثار جو و فتن تباهی پذیرد و تمامی شهرها و
تصبات و سرحدات وطن کرامی در بالاسی عمارت های دولتی بیریق عدالت افراشته شد
در کطرف آن علامت شیر و خورشید و تاج کیانی و در طرف دیگرش آیه مبارک
(فتح) در نهایت افتخار تبویج و اهتزاز آید و در میان شهرها نیز محاکم عدالت در عجا
بیار باشکوه بروی عموم سکنه بطور مساوات بازگردد و غنی و فقیر و اسیروا سیر در نظر
محاکم عدالت یکی باشند حقوق بندگان خدا از تعدی و تجاوز زبردستان مصون بماند

قضاة محاکم عدالت همیشه فرمایش مولی الموالی حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب صلوات الله
 وسلامه علیه را در نظر داشته در محکمه از هر حکام خودشان اتحاد نمایند چنانکه آنحضرت خطاب به کثیر
 از امت حضرت ختمی مرتبت صلوات الله وسلامه علیه وآله فرمودند که من فرزندان خودم و
 حسین را از شما برتر نمیگیرم و اختیار میکنم ایشان را نه بر شما و نه بر عبد حبشی مبنی بریده این است
 رفتار پیشوایان ما با زیردستان حالاً ملاحظه فرمائید که در اواخر عصر ۱۳ تپاگان ما از جور حکام
 ستمکار و از ظلم دستهای داری و فرار شباشی و فرار و تب و لخته آن اشتر چاکشیده اند بیکسارت
 بیوشانه بیکفر سباع فطرت مال و جانشان معرض تلف و هدر بوده است و از صدمات سخت
 و تاز و شتمان قومی پنجه ملک و ملت چه رنجها برده اند اکنون روزی صد بار بر وضع زمینگانی
 خودشان شکر کنند و بمرور دولت پادشاه دادگر ایران زمین که دولتش پاینده باد دعا گو باشند
 و بکنند شتمان رحمت فرستند چنانکه ما امروز در تاریخ ایام پیشین نگریم می بینیم که از خونریزیها
 آل چنگیز و خرابیهای آن قوم وحشی بی تمیز که در حق وطن و نیاکان محترم ما روا داشته تا چه پاشا
 میسوم السبته اخلاف ما نیز تاریخ زمان حیات ما را خواهند دید پس باید طوری حرکت کنیم که از خود ما
 مصیبت نامه برای ایشان میراث نگذاریم تفاوت آزمان با امروز خیلی است حالاً وضع
 زمان پیش از آنچه بتصور آید تغییر یافته است آنوقت تمامی روی زمین نسبت با امروز وحشت
 آبا و بوده هر طایفه و قومی در داخل و خارج سبزه از جنگ و جدال و ریختن خون یکدیگر کاری
 نداشتند در سیر زمین آثار ترقی و تمدن نمایان نبود لکن نیاکان ما مغرور بودند که نتوانستند
 سدی در مقابل آن سیل بنیان کن بسازند ولی امروز آفتاب مدنیت از سمت مغرب
 زمین تابیده روشنائی آنهمه جا را فرا گرفته است هر طایفه میتواند از تابش آن فیضی ببرد
 لهذا عذر ما را اخلاف بوجهی نخواهند پذیرفت — انصاف باید کرد و امروز بغیر از
 ایران هیچ ملکی نیست که بکثیر تا جز معتبر بدین استخفاف یک فرمایشی شرمگشته در دست
 او گرفتار باشد در هر جاحقی و حسابی هست وظیفه و تکلیف حاکم و محکوم معین است مگر
 ایران در هر ملکستی مالیات دولت بساوات تقسیم شده الا در ایران رعیت هر دولتی مالیات
 معین خود را بوقت و هنگام برده در دست حکومت با تمام تحویل میدهد مگر با در هر ملکستی

دولت و ملت در حفظ وطن مشترک رفتار نمایند الا در ایران در قبح گوشه دنیا زوسای
روحانی با امور سیاسی مداخله ندر مذکور در ایران در هیچ نقطه روی زمین مقامات قهر که و
خانهای علمای و آخوای بزرگان ثامن و طحار مردمان دزد و غل و خونی نیست مگر در ایران
پس چاره رفع اینهمه نا ملائمت پیش از آنکه فرصت فوت شود باید کرد اینها که گفته شد فاساد و خوی
و خیال نیست مطالبی است که همه روز چه کسی می بیند دوستان از دیدن این اوضاع نا بهنجار
اند و هتاک و دشمنان شاد میشوند و نام بلند ملت قدیم و نجیبی را تمسخر یا دهنموده در تیاتر ما
و تماشا خانها شبیه این اوضاع را میاورند آید راست که اینهمه مذلت را بر خود روا داریم و قدمی
بسوی ترقی و تمدن برنداریم و با صلاح این نا ملائمت پروازیم قیریم که امروز نیز با همه روشنا
کلیتی باز بعضی از هموطنان من پس از خواندن این سیاحتنامه بحال سیاحت طبع کنند این کتاب
از روی استهزا بخندند و نام ما را بجاقت و دیوانگی یاد کنند و دور نیست که برخی دیگر بدین
یجی هم گفته اند زیدیه ما را بیدینی و لاندی بر شمارند در هر حال من این ایش از احلال کرده در حقیقت
بجز دو چیز نمی خواهم گفت اما این یکی را بجزارت تمام عرض میکنم که اگر چهل چاه سال پیش
از این هر ظلم دیده از دست خام و آدمیزد و غریب و غمناک و غمناک و غمناک و غمناک و غمناک و غمناک
و ظلم ندیده گانم در حال مظلومان بی پروائی نمیکردند و هر سیاحت مشهورات خود را از
نیک و بد بیغرض و مرض نوشته در روی کاغذ انتشار میدادند و امروز تمام این امراض مزمنه
و ظلم روی بهبودی که داشته مزاج ملک و ملت از اسقام و غل شفا یافته بود افسوس که
همین چه گفتند و گفته شدند و بی چندی نخواهد کشید که خود را بر میالین خواهند دید که هر چه شده بخود
ایشان شده است آنجا که دستی از دور بر آتش داشته اند امروز خودشان در میان آتشند
هرگاه بزرگان ایران و حکما و شعرا و ادبای مملکت در سیاحت اول فرنگستان که دیدند از آن
در مقابل آن همه مخارج کراهت منفعتی بر می ملک و ملت حاصل نشد متفقاً جلو سیاحت دوم
و سوم را گرفته بسنجان علایم و نصیحت مؤثره منظم و مشور با د شاه را از آن عزم مانع میشد
ابته آن مبالغه کشیده که در فرنگستان بعد رفت در خزانه مملکت همانند و ملت نیز از تنگ آنهمه
فضاحت که در آن سفر با بار آوردند میریست آو خ که در مملکت ما هنوز بزرگان ملت

لذت آزادی افکار و حریت قلم را بخشد مانند و نمیدانند که آن نعمت بزرگ تا چه پایه موجب
 آبادی ملک و سرافرازی دولت و ملت است و در حقیقت مایه بس تعجب است با اینکه همه اینها را
 میدانند و شتراف هم می کنند باز نمیخواهند که از دست بترسند و امتحان برسانند تا در یابند که لذت خیال
 چیست افسوس که بدبختانه باز در هر مورد و مرجع گفته میگذرنند بنوع انسان را کلیف است
 که همیشه طالب ترقی و تمدن شوند اسباب آزادی خیال و فکر و قلم خودشان را بشرط عدم
 تنجا و زارد ارچه ادب و انسانیت بجز سخوی که دست دهد فراهم بیاورند تا بتوانند در میان
 اقوام سائر برانندی زیست کنند هرگاه بر خلاف این حرکت کنند در نظر ملل دیگر خوار
 و بهتدار خواهند شد چنانکه شده ایم این طلب محتاج با شایستگیست و چون آفتاب است
 که ترقی اقوام مغرب زمین را می بینیم که از میان آن تا چه پایه بافتخار زندگانی می کنند امثال
 ما از موجودات نیشمارند اگر از روی تجسس در پی تحقیق اسباب آن ترقیات باشیم خواهیم
 که بجز آزادی افکار و قلم چیزی نیست و نخست ملتی که بطور لایق تحصیل و تربیت بیند
 و بجز در کامل از علوم و فنون متداوله داشته باشد و آزادی افکار و قلمی نیز بر آن بیفزاید بر این
 از هر جهت نیک بختی دو اسبه بر روی آن ملت شتاب خواهد کرد در صورتیکه ما ناچار از استعانت
 شمع و شکر و آگری از پوشیدن ماهوت چلوار می و صرف کاغذ هستیم البته ما را لازم است
 که پی تحصیل آن صنایع برویم و آن صنایع نیز تعلیم بدست نیاید در صورت بودن علم هم
 امنیت و عدالت لازم است این هر دو نیز بدون آزادی افکار و قلم در هیچ جا حاصل
 نتواند شد — در حالک مغرب زمین از ملت هر کس که قلمی وارد از هر طبقه که هست ولو
 که دیوانه باشد هرگاه مقاله لمحات منافع طبعی داشته بر روزنامهها بد هر فردی آن خواهی دید
 که تمامی عقلائی قوم مقاله آن دیوانه را میخوانند اگر حرف سو و سندی دیدند بدان عمل می
 بنند و گرنه رویم ترش نخروه چینی با روینیا ورده میگذرنند بالعکس هرگاه در مملکت ما عاقلی
 از اینمقاله چیزی بگوید و یا نوشته در روی کاغذ بنظر عموم برساند سبب کوتاهی نظر و تنگی
 حوصله بیکبار صد طبعندی کند که با با همچنان چیزی در عالم نشود و آنقدر مهووس میکنند که انفعال
 دیوانه میشود و فرق میان ما و ملل مغرب زمین همین قدر است که با ایشان هر کس هر چه بگوید ولو

که محال باشد تا آخر کوش داده پس از آن رای خود را در انبیا بیان می کند ولی ما با همه محدودی حال
 در نیمه مطلب از هر طرف ما خجسته و نیندیشده و او نیز نیم که محال است خصوصاً که گوینده چون من است
 مال دنیا همی دست باشد و گذشته از اینها هرگاه کسی را بخت مساعدت کند و سخن بگوید خود را
 از این همه عقوبات معصی لبرور کند زنده بجز از دو کلمه بی بهای آفرین شری از آن بحال گوینده
 دولت حاصل نخواهد شد نمیدانم آزادی افکار و علم بر می دولت و ملت چه ضرری حاصل تواند شد که
 زبان گویندگان را بسته و خامه نویسدگان را شکسته اند معلوم است که معنی آزادی را درست
 نیافته اند آری هر قلمی که از راه خیانت بدولت و ملت جنبشی کرد البته از باید است هر زبان که
 بهمت اشخاص حرکت نمود و بناحق بهنگ احترام این و آن نطق کشد البته باید بست تا اینکه گریه
 نامه بدبخت که از سوء رفتار و مظالم آقایی یک امیر ظالم هرگاه سخن بگوید بجای توبه و آویز
 آن ظالم بگویند کیش از روزنامه را تحویل دهند بعضی از صاحبان غیرت جا طیه با قضای گویند
 نظر میکنند که نوشتن این معایب نمودن این همه مفاسد در روی کاغذ به بیگانگان دلیل عدم غیرت
 و تعصب ملی است آن بیچارگان چنان می پندارند که دیگران از وضع اداره ملکات و مظالم
 بزرگان و مفاسد اخلاق سایرین بخیرند. سنجای ملاحظاتی که بنظر آید از هر چیز خیر بار
 پرده نیست معایب بیگانگان خیلی بیشتر از موقوف دارند و انجمنی با عقاید تمامی خردمند
 هر کس بخواهد بدین معایب پرده پوشی کند خائن دین و دولت و ملک و ملت است
 بنزد من آنکس بخواه تست که گوید فلان خار در راه تست

حضرت مولای مستقیان امیر المؤمنین علی علیه السلام در انبیا میفرمایند (انما سی
 الصدیق صدیقاً لانه صدقک فی نفسک و معایبک فمن فعل ذالک فاستم فی انفسه)
 ترجمه این کلام معجز نظام آن باب علم حضرت ختمی مرتبت علیه الصلوه والسلام بفاسی
 چنین نماید (ترجمه) از برای آن صدیق را صدقت نامبروار کرده اند که با تو سخن
 راستی گوید و معایب ترا بروی تو بشمارد و وجهی کند که ترا از آن معایب باز دارد هرگاه کسی
 بدین صفت یافتی از من او دوست بازدار که او صدیق تست پس معلوم میشود که هر کس
 بوطن خود محبت دارد و عزت انسانی و وطن خود را میخواهد باید بفرموده حضرت مولای المؤمنین علی

عالی علیه السلام که مولای و مقتدای خودشان است پیروی نموده از مصایب هموطنان بگریز
 بنید بزبان طلسمی ایشان بگوید که بلکه سخن کجی از آفتابان کار گرفتند مردم بتدریج ترک نااطیامات
 اقدام نمایند تا بسیاری خدا جورو ناراستی که خود اثر نادانی و جهالت است از میان ملت بربسته
 قسط و عدل بجای آید و هرگاه زند حال وقت آنست شر او سخن بجان ملت که تاکنون سخن
 را بشنید و توصیف جبار بره صرف نموده و دیگر از حسب وطن و آئین وطن پرستی چاهها سرکه
 و کجاها آرایند چنانکه مدتی برای هر مصایب که پیش میگردیم بچند نیز فرشته و وطن بخوانیم و بدان
 که چه کنیم چه در صورتیکه وطن نباشد باجرای صحیح آئینی ما را رخصت نمیدهند چنانکه سالها
 از وطن پرستی ما دست کفته اند بچند نیز کردار خائنانه را بنظم و شعر گویش گفتند چندین
 سال است که برای خلاصی خودمان از آتش دوزخ بتضرع و زاری دعا میکنیم چندی هم برای
 رهایی خودمان از ظلم و جور و نيل اجل و انصاف دعا نمائیم عمر ماست که با هر کس شخص هم
 نفس خصومت و نفاق میوزیم چندی نیز بفرود نفاق رفتار کنیم که سرمایه تمامی بختها
 چه مناسب است نقل حکایتی که شاه عباس صفوی انار آمد بر باد نسبت میدهند در اینجا
 بشود گویند روزی پادشاه رضوان جایگاه شاه عباس صفوی سواره بجای میرفتند
 سید پاک بزاز میر محمد باقر داماد و شیخ اجل بهاء الدین عالمی که هر دو از فحول علمای آن عصر
 بشمار میرفتند مترجم رکاب پاوشا بودند پادشاه را بخاطر گذشت که آن دو بزرگوار را از پای
 کند تا بداند که رقابت و حسادتی در میانشان هست یا خیر چون اسب سید مرحوم خیلی بازی
 و جست و خیز میکرد و پادشاه هرست به شیخ گفت که اسب سید خیلی جهنده و بازیگرن است
 در حقیقت سوار این جور اسب برانده حال علمانیت شیخ عرض کرد که چون اسب
 را کب خود را میشناسد که چه شخص عالم و بزرگوار است این است که از وجد آن دولت که مرا و را
 نصیب گشته میرقصه و حق هم دارد پس از آن که مسافتی طی شد این بار آن پادشاه دل آگاه
 روی بجانب آن سید جلالت قدر کرده فرمود که اسب شیخ خیلی تنبل است میخواهد قدم بجای
 قدم پیش گذارد و شیخ خود نیز آتش سوار را میبازد سید در جواب عرض می کند خیر اسب شیخ
 تنبل و محل نیست بلکه جای خیر است که آن همه بار سنگین فضیلت که سوار است چگونه

حرکت میکند آن شهر یار پسندیده که روز نشین این سخنان نعر از آن دو عالم بزرگوار بشکر
 خداوندی تر زبان شده میگوید سپاس خدای را که در ایام سلطنت من علمای ملت را تا این درجه
 به بیک زوف و مهربان داشته است که این یکی دلیل بودن اتفاق و مهر و محبت در میان
 تمامی ملت است — پس مابین شب و روز از درگاه خداوند زوف بکمال تقصیر
 درخواست نمائیم که نفاق و شقاق را که موجب خرابی مملکت و پریشانی ملت است از
 میان بزرگان و تمامی هموطنان ما برداشته ایشان را به بیک مهربان فرماید تا بدین
 یکدیگر اسباب آبادی وطن و آسایش و سرسبندی بنامی وطن را فراهم بیاورند و متفقاً بکلی
 شئون بلند دولت و ملت پردازند و سلطنت چندین هزار ساله را از تقراض و اخلاف
 خودشان رازدلت و خواری که امروز آثار آن هر دو نمایان است باز دارند تا خود نیز
 بنام نیک از این سنجی برمی بگذرند و اسمشان را زنده جاوید دارند

(من آنچه شرط با غت با تو میگویم تو خواه از سختم پند گیر و خواه لال)

با انچه بنا بر رحمت خداوندی نا امید شد خداوند عالمیان ای بسی الطاف خفیه است
 که بر ما عیان نیست خیلی مناسب یافتیم که این چند بیت مناجات را ذیلاً نوشته معروض
 خود را مسکلی بنجام کنیم

مناجات

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| خداوندی جهان بخشنده داریم | که با چندین گناه امید داریم |
| که بکشاید دری کایزد و بسند و | بیاتاهم در این دور که بزاریم |
| خدا پاک بر آنی در جوانی | جز انعامت و روپیکر نداریم |
| سرافرازیم اگر با ما به بخششی | و گرنه از گناه سر بر نداریم |
| ز مستی خاک مارا آفریده | چگونه شکر این نعمت گذاریم |
| تو بخشیدی روان عقل و ایمان | و گرنه ما همان مستی بخاریم |
| مبارک و آرزو روزگزارگاه لطفت | بدست نا امید ما سر بخاریم |
| خدا پاک را ما را با صلاح آرد | که مسکین و پریشان روزگاریم |

این بنده یکی از ساقی‌هاک مبارکم که پریشانی اول هر وطن پرست غیرتمند را پریشان دشته
 و هر سچاوه در چاره آن پریشانی در سحر تفکر فرو مانده است امروز همه انجام دادن یک کار شخصی
 خود داخل خطبه خیر شدم از قضا آنوقت این سیاحتنامه را بر این یک یا بلای تعصب او
 در روی دست نگاه بود که طبع میکردند آن جزو مطبوعات را بر داشته مطبوعات نمودم در حقیقت حقا
 متاثر شدم که در جهان معلوم نیست واقعا آنانیکه اندکی محبت وطن و اول دارند خواهند داشت
 که این جوان غیرتمند بسبب حب وطن و ملت پرستی چپا کشیده و از جمال وطن چه طعمها دیده
 و چه ناملایمات شنیده است که صدمه عقل و شعورش وارد آمده در حالتیکه هو شیار
 و فرزانه بر آنجا داخل شده بود بهیوش و دیوانه بر گشته است آتش عشق معشوق او که پریشانی
 نام است چگونه خرمین هوش و خرد آن جوان آرزو را نخته و بر باد داده است که از پریشانی
 خود خبر ندارد و بیچاره کسی چه نوشته و گفته است خالی از هرگونه عراق و ممالک است اگر
 بدیده انصاف بگری آنچه از ناملایمات دیده اند کی از بسیار آرزو نوشته است
 معایبی که بعضی بزرگان این مملکت بدخبت بر تکلف بگفتن و نوشتن تمام نمواند شاید چه خود
 (معایبش بتوان گفت از هزار یکی از آنچه ذکر شده صد هزار چند است)

علاج این درد ظاهر را سخت مشکل ولی معایب خلیفان است اشکالاتش آن است
 که این قطعه زمین که وطن ما بدست آن است در نقطه واقع شده که تلاقی است ترکیب و محل انصاف
 لطافت پولتیک دو دولت بزرگ حریف است که خیالشان شب و روز بدان
 مصروف است که بتیث اندیشه ریشه درخت حیات ببرد بیکر را از بیخ براندازد و بد
 بنجانه عرصه این ملک رزمگاه ایشان واقع شده است بدین ملاحظه هر روز که یکی از این
 دو رقیب سخت با زور مشغله تازه پولتیک روسی و او آن دیگری فرصت یا قه اتمامات
 بکار میرود که نفاط همه آن ملک را که برای شکر کشی و رزم آزمائی در کار است بقریب
 بیاورد که هنگام خصومت با آن واسطه بر غنیم خود دست یابد و دیگری را مقصد آنکه این ملک
 بهین حال شکست خورده باقی بماند که صاحب ملک و ز رقیب قوی نخواهند بود از آن انتفاعی
 بر نماند تا اینکه هنگام فرصت خود آنچه در نظر دارد از قوه بفعل بیاورد

(این یکدیگر بسوی خود آن یک بسوی خود) اتفاقاً نگاه با هم بیان دو کهر با)
 این کشتن ایشان و هفتت بزرگان مملکت سبب از یاد پریشانی و خرابی این ملک گشته
 روز بروز براتب بدبختی و عدم انتظام آن میافزاید افسوس که این مدعیان دروغی در نیت بجای
 اینکه مملکتی بدین صفا و زینت را آبا و جوامید و باقتضای انسانیت که مدعی آن هستند اساساً
 روشنائی و رونق آنرا فراهم میاورند بجای و تارکی آن بیکوشند کیی از احدی خواهند
 ایران بخیاالات این دو همسایه زبردست چنانچه شاید و باید بی برده و در آفتاب بعنوان آنکه
 (کشتی پولتیک با کجا می رود) تکلیف ما چیست چه باید کرد مثلاً مفصلی نوشته ام که در جبهه راه
 چاره آنرا هم نشان میدهند موقوع را مناسب دیده از صاحب مطبوعه خواهمش نمودم
 که شمه از مقالات آن دانشمند محترم را ضمیمه این سپاجتنامه نماید شاید صاحبان طبع
 سلیم و اذعان مستقیم بویژه بزرگان ملت از مطالعه آن بقصورت همسایگان مطلع
 شده بعبرتشان بفرزاید صاحب مطبوعه نیز باقتضای وضع پرستی قبول نمود امیدوارم که
 نقل این مطلب عمده در ذل ان سپاجتنامه خالی از فایده نشود

این است مختصری از بیانات دشمنان ایرانی

پولتیک ایران چیست . کشتی دولت کجا می رود . در این دریای حوادث از برای ما
 ما خطرناک است یا نیست . اگر هست تدارک ما چیست . طرح ما کدام است .
 دشمن ما کجاست . دوست ما کجا است . از چه راه باید رفت . از چه ورطه باید
 گریخت . در چه کار هستیم . چه باید کرد . هنوز در ایران هیچکس از بزرگان ماند
 این سه سئوال را تصریح کرده و نه حل این مسائل بصیرت کافی داشته اند . کشتی دولت
 بدون طرح . بدون نقشه . بدون تعیین مقصود . در دریای پولتیک حیران و سرگردان
 است . گاهی حجت در مقابل باد های مخالف جنکیده ایم . گاهی بی سبب راه رفتن
 پر کشیده ایم . گاهی بتضییع دوست کوشیده ایم . گاهی بقومیت دشمن برخویشیم ...
 و پس از صدمات و جنطنامی بی شمار اختیار کشتی را با موج اطراف و کدالته هنوز نمی بینیم

صلاح با چیت و مقصد ما کجا است . حال کشتی دولت ^{دین} در بای پرخطر شجر یک
 باد ای مخالف در قرب دشمنان میباید بر اطراف و رطبه ای بایل بی اختیار و در بریزند
 و اهل کشتی در آسودگی غفلت مقدمات طوفان را نسیم شرط سعادت پندارند . چیزی
 که فی الجمله امید نجات شده است که خداوند عالم ناخدای ما را بر حالت کشتی
 ملتفت ساخت است . از فراست و دقیق و از قدرت همت این ناخدای جوان
 نجات چنان معلوم میشود که پروردگار رحیم این کشتی و اثر کون نجات را بکلی از نظر حرکت
 خود دور نداشته است چون این ناخدای نجات بخش بحسب تعیین مقصد و ترتیب
 حرکات کشتی نقشهای متعدد و لازم دارد لهذا بنده نیز که چندی از مسافران اقطا
 این دریا بوده ام نقشه اطراف و طرح سیر سیاحت را بر چند و راق بی ترتیب کشیدم
 اگر هم فایده این نقشه پولیتیک منحصر باین باشد که فقط یک نقطه مایه اصلاح کشتی
 کشتی شود نتیجه مزبور برای صاحب کشتی بکنوع غنیمت و برای صاحب نقشه مایه
 صد قسم تفاخر خواهد بود . در تحقیق عالم پولیتیک اول نکته که موجب تأمل مالمیشود
 اینست که می بینیم یک جزیره کوچک که در کنار بحر محیط مرود و طبیعت و خارج از
 ربع مسکون بنظر میاید اعظم مالک آن بسیار سخر ساخته با عجز تدریس و سازوی جلالت
 تمام کره زمین را در حلقه استیلائی خود احاطه دارد . از بنا در اثر پون تا بجنک تا یکی دنیا
 و از بحرین بنجد تا بصحرای آفریقا نقطه نمی بینیم که از اسم انگلیس در لرزش نباشد و مقابل
 استیلائی این طایفه حیرت انگیزی بینیم که طایفه دیگر شجر یک اراده قادر از حکما
 وحشی خود علی النخله با برضه و ول نهاده با استعداد صیب و با طبع وسیع از همت
 شمال بقصد انهدام قدرت انگلیس و بغرم تسخیر سلطنت عالم رو بجا مالک هند بریزند
 شده است . عظمت این دو قدرت کره زمین را نبوعی فرا گرفته که اگر هر یک
 از حوادث اینقدر استقامت میببینیم یا بطور حمله یکی بوده باشد . یا تدارک دفاع دیگر
 تسخیر کره جهان جنگ چین انقلابات افغان تصرف سند جنگهای احوصل طونه جنگ
 سیواسپول حله حیره جمیعاً منظر قصد و نیاج طرح هجوم این دو قدرت مخالف

بوده است از هر گوشه عالم هر سمت زمین را که ملاحظه نمائیم هیچ چیزی نخواهیم دید که بریت
 و در مقام علم این دو وسیل قدرت انسانی که رو بهد یک جمله دارند از مشابه این وضع نکته
 که مایه وحشت و موجب تعجب مسیوم نیست که این دو وسیل بایل پس از انعدام ممالک
 زیاد و پس از خرابیهای وسیع از سمت مقابل داخل خاک ایران شده نزدیک است
 که تمام ممالک ما را فریبگرد و با وصف جهالت این خطر عظیم اولیایمی دولت ما هنوز از
 قرب هجوم این دو وسیل هیچ نوع اطلاع صریح ندارند و اگر هم بر حسب اتفاق بعضی
 اخبار افواهی شنیده اند آن اخبار نیز بدرجه مبهم و تاریک و بعد از خیالات ایشان
 بوده است که تحقیق این مسئله را اصلاً قابل اعتنا و توجه خودشان شمرده اند —
 ولی چون احتمال صدق آن در باره ایران از اعظم فتوحات بنهایت ذلت و از بقای
 دائمی ما با نهدام فوری جمیع احتمالات حالت دول را لازم دارد لهذا تحقیق این مسئله در
 هر صورت خالی از فایده نخواهد بود — هر گاه هجوم سیل دولتین مشرق الیهما
 فرض بمعنی است میتوان گفت که دولت ایران آسوده است — و اگر قرب
 این حادثه حقیقت وار و پس باید بقیدی گذشت در اصل حماقت بشماریم. و بگذار
 بمقام کشف احتمالات این حادثه برائیم عقلاکی ایران میگویند فردا کسی ندیده است
 و بواسطه این اعتقاد غفلت آور تحقیق اوضاع آسوده را خارج از دایره تکالیف
 دولت بشمارند و حال اینکه با اعتقاد حکماکی فرنگ حکمرانی یعنی تحقیق اوضاع آینده. او
 ایران بجهت تحقیق اوضاع آینده بجز عقل ترتیب اسباب دیگر نداریم ولیکن فرنگیان
 در این باب علاوه بر عقل کافی یک علم وسیع نیز ترتیب داده اند که بواسطه آن علم
 کلیات حوادث آینده را مشخص نمایند. حکمت دول فرنگ از توسعه علم زبور و غفلت
 دولت ایران از عدم علم زبور است هر گاه وزرای ما از این علم فرنگ فی الجمله اطلاع میدا
 به قطع بر مصایب آینده ایران اشک خونین از دیدگان میر میخندند. در باب این علم و کلمه
 بیان لازم داریم — در ایام گذشته طوائف دول بزرگ مثل وجود واحد علم
 مخصوص داشته و کل ایشان در ترقی و منزل خود مثل عمر انسانی عوالم طفولیت و جوانی

ویرمی طی کرده اند. علاوه بر عمر مخصوص میبینیم دول بزرگ بروی زمین یک کارمین
 و یک مأموریت عمده هم داشته. و از بدو ظهور حکم یک قانون منحنی بی اختیار در مقصد
 مخصوص خود پیش رفته اند. و بعد حکم همان قانون منحنی بتدریج تزلزل کرده از روی
 زمین محو شده اند مثل فرنگ در تحقیق عمر دول عوالم وسیع طی کرده اند چنانکه اطباء ایسان
 دقائق روش عمر آنرا نیز مشخص کرده اند حکمای ایسان نیز اصول شد و انحطاط عمر دول
 را از روی تحقیقات دقیق معین نموده اند و حکم این اصول مبرهن ساخته اند که فلان
 دولت بچه سبب ظهور کرده و بچه قوه زنده بود مقصود فلان قدرت چه شد و عمر
 فلان شوکت بچنانتهی گشت دول حالیه نیز با تخلف همه مطیع قواعد ترقی و تزلزل
 دول شده یبانشند چنانکه اولیای طبی بواسطه تشریح اموات حالت و امراض زنده کار را
 مشخص میکنند اولیای علم دول نیز بواسطه تحقیقات اوضاع گذشته در جاست عمر و موجد
 سر نوشت آینده طوایف را معین و محسوس نمایند و از روی علم قطعی حکم می کنند که
 باعث بقای فلان دولت چیست. حال فلان دولت بچنان رسیده و عاقبت
 فلان دولت چه خواهد بود. در نظر ارباب این علم درجات دولتین روش کلیس
 بقسمی مشخص است که از مقتضیات باقی عمر ایشان هیچ تشکیکی ندارند و از روی بصیرت
 علمی میدانند که این دو وسیله مخالف و موافق طرح طبیعت حکما پیش خواهند رفت و حکما
 در وسط آسباب با جهاد بکمر رو بر آورده مبارزت خواهند کرد این حادثه عظمی را جمیع
 وزرای ایشان دیده اند همه وزرا ظهور این حادثه را از مقتضیات تقدیر الهی شمرده اند
 یکی از مدققین اوضاع هند میگوید. وضع طبیعی و لوازم علمی و حرفص جهانگیری تقدیر
 آسمانی دولت روس را حکما نسبت به هند سیکانند نکته ذیل را (پتر کسرا) با خلاف خود
 وصیت کرده است (نکته از وصیت پتر کسرا با خلاف خود) باید دو
 روس را در جنگ دائمی نگاه داشت و این نکته را همیشه در نظر گرفت که تجارت هند
 تجارت همه دنیا است — هر کس این تجارت را تبصره بیاورد ملک مطلق
 کل ملکهای فرنگت یکی از دانشمندان مشهور فرانسه که مدتها در خدمت

دولت انگلیس مشغول تحقیق اوضاع هند بود و در این باب کتاب مبسوطی نوشته
 او میگوید. حواس روس از وقت (پتربیر) تا امروز دقیقه از خیال هند خارج
 نبوده است و ممکن نیست که از ان خیال صرف نظر کنند تسخیر مهندنه تنها منظور روس است
 بلکه اجزای این مقصود بر ذمه آن دولت لازمست زیرا که این تکلیف لازمه وضع
 طبیعی ملک روس است یک مورخ معروف دیگر میگوید اقتصاد طبیعی دولت
 روس را حکم تقدیرشان نشان رو بجا ملک آسیا میبرد و نیز در جای دیگر میگوید نکته
 که بر تحقیق آن لازم است اینست که با وصف حوادث فرانک دولت روس در
 سمت آسیا متصل بش رفته است و از این راهی که در آسیای کوه موافق قاعده
 هندسی میتوان حکم کرد که عنقریب مقصد خواهد رسید — یکی از اصحاب پوتیک
 انگلیس میگوید اندولتی که امروز در صدد دانست که عالم را زیر پر کند دولت روس است
 اندولتی که میخواهد دول روسی زمین را منهدم کند دولت روس است در دشت
 تاتارستان در مشرق و مغرب دریای خزر در شمال و جنوب دریای سیاه همه جا
 دولت روس را مدعی بی باک و خوش بخت خودمان می بینیم یکی از سفرای روس میگوید
 گرفتن خیمه برای مانا کزیر است هرگاه خیمه را بگیریم ایلات وسط آسیا کلاً مطیع
 و متقاد قدرت ما میشوند و بواسطه افتح راه تجارت هند و روس تمام اموال آسیا مثل
 سیل بنجاک روس جاری خواهد شد و طرح (پتربیر) موافق دلخواه معمول خواهد گشت .
 خلاصه هرگاه خیمه را بگیریم ارکان تجارت انگلیس را که مایه استیلاهای بحری آندو
 شده بشه لزل خواهیم آورد . یکی حکیم فرانسوی میگوید . هند بلاشک در خطرات
 و کمن دولت انگلیس نمیتواند خطرات هند را در پنجاب یا اینکه در وادی دفع کند .
 این خطرات بزرگ که بر سر هند حمله اند هرگاه چاره پذیر باشد چاره را باید در پتر
 سمورغ و در مسکو بکنند و در هند و سمان — یک حکیم دیگر میگوید دولت
 روس تا امروز دولت عسکریه بوده است و بعد از این همچنین خواهد بود دولت روس
 همیشه جنگ را لازم دارد — و اگر دولت انگلیس بهانه بدست بدد دولت روس

تمام آسیا را بتزلزل خواهد آورد — یکی از شرفهای مشهور انگلیس میگوید آسی انگلیسها
 به بنیاد دولت روس روز بروز چه طور بشمارند و یک میشود و چه طور مثل امواج دریا بشمار
 احاطه میکند دولت روس متصل رو بطرف ما پیش میاید بی آنکه در ظاهر حرکت بکند
 و نزدیکت که برسد بدان غمز اینیکه فخر شما بسته آنهاست هر گاه بلا درنگ بمقام
 تسدیر راه روس بر نخیزید یقین بدانید که وقت استیلای روس رسیده است
 بیست سال قبل از این فرمانفرمای هند بدولت انگلیس رسن نوشته پس از
 ایراد ولایت واضح میگوید بموجب سررشته که بدست آورده ایم هیچ جای تشکیک
 نیست که دولت روس در صد داینست که راه رخنه و اسباب استیلای خود را تا به
 حدات هند وسعت بدهد — باز یک مورخ مشهور میگوید دولت روس
 علی الاطلاق در کوشش است که راه رخنه برای خود در ممالک آسیا باز نماید و از نظر
 دولت انگلیس شب و روز در اجتهاد بستن راه این خیال روس است این دو دولت از
 طرفین رو به یکدیگر پیش میروند و هیچ شکی نیست که غمخیز مکر آسیا محل جدال تجار
 و عسکر این دو دولت بزرگ خواهد بود — یک مورخ دیگر میگوید هر دو ایام
 مسائل همه زیادی را از میان برده است. اما سده شرقی هنوز باقیست و هر روز
 بزرگتر میشود بعد از این خیالات بزرگ و اقتدارهای عظیم و طرحهای جسیم کل حواس
 عالم بردورانیست جمع خواهد شد از یکطرف دولت روس بجهت اجزای طرحهای
 بزرگ خود نهایت استعداد را بهم رسانیده است و از طرف دیگر دولت انگلیس با
 کمال اضطراب در تدارک دفع خیال روس است باید دید که خصوصت این دو دولت
 بزرگ کی و چه طور تمام خواهد شد — یکی از وزرای بسیار مشهور فرانس میگوید به بنیاد
 این عرصه هبیت افزای جدال عقلی و عسکری را که از سر حد حین تا بدریای سفید میان
 دو طایفه مدعی توسعه یافته است دولت انگلیس بجهت دفع خطر روس از قعر عالم تا
 بسواحل ما همه جا همگامه زمر ساز کرده است به بنیادیند و طایفه بزرگ لشکریهای
 خودشان را بجهت تدبیر داده و بجهت هبیت رو به یکدیگر پیش میروند — یکی از شرفا

انگلیس میگوید دولتین روس و انگلیس از سر حد چین تا باسل و بولسا در مقابل هم ایستاده
 و در بحال اضطراب مواظب حرکات هم دیگر هستند یک پلینیک جهانی می آید و
 دولت را از مسافتات بعیده گذرانده و در قلب آسیا هم رسانیده است حال بحد
 با هم نزدیک ایستاده اند که نمیتوانند قدامی بروارند بملاحظه آنکه بهر یک بخورند هر دو
 مجبوراً مالک خودشان را تو وسیع داده اند و این تو وسیع مالک لازم بقای اینست
 دولت انگلیس بحال وسعت رسیده است، اما دست دولت روس هنوز
 بحد طبیعی نرسیده است و بر هیچکس مخفی نیست که غمخیز این دو دولت بجهت استیلا
 آسیا بهم خواهند زد و سر نوشت آسایش عالم بسته باین منازعه خواهد بود از اینجالات
 علامت این دو طوفان دولتی از اطراف عالم بروز کرده است و میتوان گفت که
 جنگ دولتین مشارالیه اگر مخفی است ولی در بحال شدت در گرفته است
 یکی دیگر از کاراگان پلینیک در تحقیق مسئله شرق میگوید از قراین کار چنان
 معلوم میشود که دنیا باز یک مسکن عظیم و یک محشر بزرگ دولتی در پیش رو دارد.
 دولتین انگلیس و روس که دو خصم بولان این عرصه پلینیک هستند سلطنت آسیا را
 از دست هم دیگر خواهند کشید افواج روس و انگلیس در آن ساحل که محل عبور اسکندر
 و امیر تیمور و بابر شاه بوده با هم تضادم خواهند کرد. در دوره های افغانستان
 و در دشتها می بیند عا کر جسم موافق اشاره پتر سبورغ و لندن بروی یکدیگر خواهند
 و این دو طایفه را که تدبیر و اهتمام طبیعت بواسطه گو بهای عظیم و دستها وسیع و
 دریا های بینهایت از هم دیگر جدا کرده بود با قدرت مهیب روی هم حمله خواهند آورد.
 اروپا و آفریک نیز از اجزای این مسکن خواهند بود و در تمام روی زمین یک نقطه خواهد
 ماند که از این صدمات هول انگیز بلرزش در نیاید. مکافات این قح عظیم که یقیناً قابل
 بر نوع اجتهاد و جان فسانیت ساخت آسیا خواهد بود یکی از بزرگان انگلیس در علم
 اضطراب فریاد میکنند و با واز بلند میگوید بر خیزید ای وزرای انگلیس و ای وکلای ملت
 و اولیای پلینیک ای صاحبان شمشیر بر خیزید. بلاد یک بر فح روس بستانید .

از این اقوال مختلف میتوان استنباط کرد که مخالفت این دو دولت بجهت درجه عظیم سیل و سیاحت این خصوصت عقلمانی روی زمین را بجهت مایه مشوش میدارد بلاشک در عالم پویشیک هرگز بزرگتر و عجبتر از این مخالفت دو ملتین نشده نیست هرگاه بنظر ما هم روش آینده این دو پویشیک ضدین را مشخص کنیم اول باید ببینیم در این مدت گذشته چه کارها کرده اند و آنچه نوع راههایش آمده اند هر کس فی الجمله از علم جغرافیا اطلاع داشت باشد میداند که محل جدال دو ملتین روس و انگلیس بر ساحل رود آنگ واقع شده و راه عبور دشمن هند از خاک ایران و افغانستان است. تئوری انگلیس از این راه منحصر بقصد روس نیست در همین راه برای دولت انگلیس همیشه یک نوع اسباب تزلزل فراهم بوده است اول کسی که دولت انگلیس را بر خطرات این راه ملحق ساخت ناپلیون بزرگ بود مشارالیه از لشکر کشی بمصر هیچ مقصود نداشت مگر سفر دهند خود ناپلیون میگوید هرگاه در مصر کارهایش رفته بود و نزدیکی فرات صد هزار آدم بر دور با جمع میشد و آخر پاپیز روهند و شان حرکت میکردیم — بعد از مراجعت عساکر فرانسه از مصر نوشتهجات و طرح ناپلیون در جنگ (پتوصاحب) بدست انگلیسها افتاد. فرنانز میهند در این باب بدولت متبوعه خود چنین نوشته است حال آنکه این نوشتهها را میخوانم با وحشت تمام ملاحظه میکنم که با چه قدر باید شکر خدا را بکنیم که ما را از خطرات عظیم نجات داده است. ناپلیون بعد از مراجعت از مصر نیز خیال سفر دهند را فراموش نکرد. اوقاتیکه کونول اول بود طرح این سفر را با امپراتور (پاول) اسکندراول میان آورد و بعد از آن که خود امپراتور شد طرح مزبور را با خود اسکندرا تجدید نمود طرح این دو امپراتور الآن در دست است لکن آن اوقات دول فرانک از اوضاع ایران و افغانستان بکلی بیخبر بودند اما امروز برای لوازم سفر هند اطلاعات مفصل و طرحهای کامل در دست دارند که در پیش آنحضرت ناپلیون ناقص نظر میاید ولی طرح ناپلیون بنامی طرح متأخرین محسوب میشود لهذا طرح مزبور را در اینجا ذکر نمیائیم ... طرح ناپلیون بزرگ در لشکر کشی بسوی هند و مقصود از سفر هند این است ناپلیون میگوید که انگلیسها را باید بجای از هند بیرون بکنیم و سکنه این ممالک پر نعمت را از طوق انقیاد

انگلیس مستخلص نمایم بجهت رونق صنایع و تجارت ملل فرنگ خاصه بجهت امتعه فرانسه مخرجهای تازه باز کنیم اینست مقصود از سفر هبند که موجب فخر ابدی خواهد شد از برای رؤسای آن دولت که مؤسس چنین سفر جلالت اثر میشوند

اتفاق دو کشور فرانسه و روسی امی سفر هبند بقرار ذیل است

دولت فرانسه و دولت روس با اتفاق هفتم هفتاد هزار لشکر نامور باوکل رود و یک توپخانه و یک توپخانه در تسهیل عبور لشکر فرانسه از خاک نمسه لازم میسر شدشی را بعمل خواهد آورد که لشکر فرانسه از رود طونه بکنار دریای سیاه نزول کند بجهت امضای این طرح لشکر کشی امپراتور روس حکم خواهد فرمود که در حاجی ترخان سی و پنج هزار لشکر جمع شوند که از آنجا بیست و پنج هزارش لشکر منظم و ده هزارش قزاق باشند این سی و پنج هزار لشکر را بلاد رنگ سوارگشتی کرده با ستراباد خواهند برد که در آنجا فقط رود و لشکر فرانسه باشند . ستراباد معسکر متفق خواهد بود جمیع تدارکات جنگی و آذوقه عسکریه در آنجا جمع شود شهر ستراباد مرکز ترود و روابط هبند روس و فرانسه خواهد گردید

راه عبور لشکر فرانسه از این قرار است

از رود می مشرقی فرانسه سی و پنج هزار نفر نامور این سفر خواهند بود - این سی و پنج هزار نفر در رود طونه سوارگشتی شده تا دهنه رود مرز بوری پایین خواهند رفت . و در آنجا سوارگشتیها روس شده از دریای سیاه و از طرف گذشته در نزدیکی شهر تخان روک فرود خواهند آمد - این سی و پنج هزار نفر از ساحل رودخانه (سی وون) با لاکه شسته شهر کوچک قزاق که امش (بیاتی از بیانیکا است) خواهند رسید و در آنجا نیز از رودخانه (دون) عبور کرده از خشکی بشهر (سارین) که بر ساحل دست رود (اتل) واقعست خواهند رفت و در امیتر سوارگشتی شده وارد حاجی ترخان و از حاجی ترخان بدریای خزر و از آنجا نیز بشهر ستراباد خواهند گذشت امتداد این سفر لشکر فرانسه از مملکت خودن تا به هبند رود

| | | |
|----|-------------|-------------------------------|
| ۲۰ | بیت روز | طونه |
| ۱۶ | شانزده روز | از دهنه رود طونه تا به تکازوک |
| ۲ | بیت روز | از تکازوک تا بیاتی از بیانکا |
| ۰۴ | چهار روز | از بیاتی از بیانکا الی سارسین |
| ۰۵ | پنج روز | از سارسین تا حاجی ترخان |
| ۱۰ | ده روز | از حاجی ترخان تا باسترآباد |
| ۴۵ | چهل پنج روز | از باسترآباد تا روداتک |

۱۲. جمع

از اینقدر طول مدت سفر لشکر فرانسه چهار ماه خواهد بود اما بجهت وسعت حکومت
امتداد مدت این سفر را پنجاه قرار میدهم — طریقه تقدیم این سفر از اینقرار است
بعض فقرات زاید این فصل را محض اختصار ترک میکنیم. اسبهای سواره و توپخانه
را بر لب رودخانه طونه خواهند گذاشت. فقط اسباب وزین و غیره را بار خواهند کرد
از برای یکماه مان خشک عمل خواهد شد صاحب منصبان دایره آذوقه پیش خواهند رفتند
و در مسائل عرض راه آذوقه لشکر را تدارک خواهند کرده از برای عبور رودخانهها
(وون) (واول) لازم پل و کشتی را حاضر خواهند کرد — نامورین دولتین باید
(در باسترآباد) قبل از ورود لشکر اشیاء و دیگر حاضر کرده باشند. اول آذوقه و مهمات
جنگی — از هر قبیل و توپخانه قلعه کوب این آذوقه و مهمات را از قورخانه شهر...
(حاجی ترخان) (دوقازان) و (ساراتوف) خواهند برد — دوم اسبها
بجهت توپخانه و حمل اسباب قورخانه — سوم غزاده و دو آب بجهت حمل
و نقل پلها و افعال اردو — چهارم اسب سواری بجهت سواره نظام سعین شده است
که آنها را از کجا باید خرید و تدارک نمود — پنجم جمع اسباب اردو از هر قبیل لازم
و بایحتاج — ششم انبارهای رخت و کلاه نظامی و کفش و دستکش لشکریان با
معین کرده اند که این اشیاء را باید از فلانجا خرید — هفتم یکدست کلاه و واخانکه

مجمع کل دوانا باشد باز نشان داده اند که پنج بار از فلاخا باید خرید — هشتم انبارها
 برنج و نخود و آرد و گوشتهای نمکین و روغن و شراب و عرق — نهم کله های
 گاو و گوسفند تصریح شده که از فلاخا باید خرید — دهم انبارهای جو و گاه و علف
 خشک که از فلاخا جا خواهند آورد

وضع حرکت عساکر متفقہ

قبل از ورود این دو لشکر با تریا و نامورین دو لنین مشارالیه را رو به پیش حرکت خواهند
 نمود و بر وسایلی آن ممالکی که محل عبور لشکر خواهد بود مضامین قبل را اعلان خواهند کرد
 که سن بوجه اختصار مضمون آژان میوسیم بواسطه این نوع اعلان نامها و حسن سلوک
 و محقوبیت و درستی قول یقین است که خوانین عرض راه مانع عبور لشکر متفقہ نخواهند
 شد. گذشته از این ملاحظات خوانین این ممالک بواسطه اتفاق دو لنین خود قادر
 به چگونگی مانفت نخواهند بود همراه نامورین دو لنین مهندسانها قابل خواهند بود که
 نقشه راهها و ممالک اطراف را بکشند و محل ورود و رودخانهها سیکه باید عبور کرد و شهرها
 بر سر راهها واقع هستند و جاهاتی که محل نقل توپخانه و قورخانه اشکال خواهد داشت همه
 بر روی نقشه معین بکنند و طریق رفع اشکالات راه را تفصیل بدهند —
 — این نامورین بجهت تحصیل آذوقه با خوانین عرض راه قرار خواهند گذاشت.
 شرطها خواهند کرد. و کرو خواهند گرفت. وقتی که فرقه اول لشکر فرانسه با تریا
 وارد شد اولین فرقه لشکر روس از تریا و حرکت خواهد کرد سایر فرقه های عساکر متفقہ
 بفاصله پنج و شش فرسخ از هم دیگر حرکت خواهند نمود. چهار پنجاه فرسخ و قدری بخوا
 نظام خفیف همه جا پیشرو لشکر خواهند بود و از عقب آنها فوج پل سازان حرکت
 خواهند کرد. فرقه پیشتازان باید در وقت ضرورت پلها بر رودخانه ها نصب بکنند
 و سایر پلها را خراب نمایند و مواظب امنیت خارجی اردو باشند — دولت
 فرانسه سربازان خود را از امتعه فرانسه متعلق باسلحه و غیره از قبیل تفنگ و طپانچه و شمشیر

و غیره و ساعت‌های متناوبه غلبی و چه مجلسی و آئینه‌های بزرگ . ماهوت اعلا بر کجا
مختلف مانند سرخ و کلی و سبز و آبی . که مال سیاه علی مخصوص ایرانیان زیاد طالب
هستند . محل وزیری و پارچه‌های ابریشمین و پرده‌های تصویب‌گیمان . و غیره و غیره
جمع این اتمعه را باید در جاهای مناسب با کمال انسانیت و نکته‌بینی تعارف بدهند و
دلیل مراتب بخشش و قدرت دولت فرانسه سازند و برای آینده در آن صفحات یک
مهر تجارت برپا نمایند از هر صنف باید در باب کمال و صنایع در این سفر باشند دولت
فرانسه برای مطالعه این اشخاص جمع نقوشها و کتب را که در باب وضع مالک و حوا
عرض راه تصنیف شده تدارک خواهد کرد . با لون ساز و صاحب منصبان آتشبار
حکما باید باشند بجهت اظهار قدرت دولت فرانسه و روس باید عا کر متفقه پیش از
حرکت خود جشنهای بزرگ بگیرند و جنگ‌های هفت‌شکر بکنند پس از این تدارکات
در حصول مقصود هیچ شکی نخواهد بود اما این پیشرفت موقوف خواهد بود بعقل و غیرت
و شجاعت و صداقت روسای لشکر . همین که عا کر متفقه طلب رود خانه ایک بسیند
آنوقت بنامی حرکات نظامی خواهد بود . عمده اشکال این لشکر کشی در طول سفر است
این اشکالات هم در مقابل غیرت و شجاعت و تحمل سربازان فرانسه و روس مسامحه
خواهد بود . و آنکهی نادر شاه از همین راه با جمعیت زیاد از دهللی با سترابا آمد .
کاری را که یک لشکر آسپا کرده باشد نمیتوان شک کرد که دو لشکر فرانسه در روس
توانند بکنند — در همان اوقاتی که حواس ناپلیون مصروف طرح این لشکر کشی
بود زمان شاه افغان نیز باین خیال افتاد که با چهل هزار نفر بغرم شیرهند از راه پنجاب
رو بدهللی حرکت بکند و قتیکه آوازه تدارکات زمان شاه بچو شش انگلیس آن رسید
فرمانفرمای هند در عالم اضطراب فی الفور ملکم صاحب را با دستو العمل و بیج روانه ایران

خلاصه و تشریح فیضیور این بود

شاه متورستید که اسباب خرابی زمان شاه هر بجهت طور که میسر شود توسط دولت ایران

فرهنگ بیایید و نگذارید که افغانها بسمت هند بیاورند و اگر رو بهند حرکت کرده باشند با
تدبیری بکنید که دولت ایران در ملک افغان برای زمان شاه چنان مشغولیتی پیدا کند که
زمان شاه لابد بشود بر کرد و اقلات سه سال دیگر نتوانند بصرافت هند بفرستند خود ملکم
در کتابی که بروضع پولیتیک نامه نوشته است میگوید — مقصود ناموریت
ملکم صاحب پیش از آنچه منظور بود بعمل مدسیفرا انگلیس به تنها دولت ایران را محرک شد که
بسمت خراسان حرکت کند و زمان شاه را مجبور سازد که دیگر به خیال هند نیفتد بلکه
شاه ایران را بر این واداشت که هیچیک از دول خارجه را نیز با ایران راه ندهند و دولت
انگلیس را منحصر آبره یا بس سازد. از جمله منافع این مراد است تازه موثر و دیگر میگوید
مقصود از ناموریت ملکم بطور اکل حاصل آمد و زمان شاه چهاره پیش از آنچه منظور انگلیس
بود و افغانستان مشغولیت پیدا کرد از آن تاریخ تا امروز شصت سال میگذرد هنوز
افغانستان از این مشغولیت خلاص نشده است و بواسطه همین مشغولیت چهار پادشاه
افغان و بست سردار معظم که همه برادر و قوم و خویش بودند بشاید تمهید بیکر را تمام
کرده اند بی آنکه تلفت شده باشند که خون یک گروه مسلمانان را بر پولیتیک انگلیس خورده اند
این مصائب باید که افغانستان را در نیندت غریق خون خود ساخته است از او زبان پوی
مشغولیت دولتی میگویند هر گاه اولیای دولت ایران از اصطلاحات این زمان
فی جمله اطلاعی میداشتند قطعاً در انجام مطالب ملکم صاحب باین شدت تعجیل نمیکردند
— یکی دیگر از پولیتیک شناسان میگوید دولت انگلیس دولت ایران را بحسن سلوک
و بوعدهای رنجین سبب پیشرفت پولیتیک خود ساخت اما همیشه بواسطه عزل زمان
شاه از سمت افغانستان آسودگی حاصل آمد دیگر در بند ایران نشد در این بین دولت ایران
با ناپلین مراد به هم رسانیدند بهنگه فرانسه با پای بنجاک ایران گذاشتند میل و محبت انگلیسها
با ایران باز با کمال شدت پیدا شد ناموریت فرانسه با ایران انگلیسها را بطوری مضطرب
کرد که عوض یک سفیر و دو سفارت جداگانه نامور ایران کردند اولیای دولت ایران بی
آنکه از مقاصد طرف استراطلاعی داشته باشند همیشه صدی پول انگلیس اشتیازند

نامورین ناپولیون را سرسیدم از ایران بیرون کردند بواسطه این خفق دولت کشتی پلوتیک
 ایرازرا صدسال عقب انداختند بلکه در همانوقت دولت ایرازرا تمام کردند ناپولیون از مرز
 و دوستی دولت ایران و مقصود داشت یکی اینکه اسباب سفرهند را فراهم بیاورد
 و دیگری آنکه دولت ایرازرا در جنگ روس همدست خود بسازد این دو مقصد ناپولیون بلا
 حرف اعظم مصالح ایرازرا متضمن بود یقیناً برای دولت ایران بهتر از موافقت ناپولیون
 پولیتیک نمیشد چون آنوقت خرابی روس بواسطه استیلائی فرانسه منافی پولیتیک انگلیس
 بود لهذا دولت انگلیس محض صلاح موقتی خود دولت ایرازرا از موافقت فرانسه باز
 داشت و منازعه ایران و روس را بواسطه عهدنامه موقع گلستان صلح داد و در همان اوقات
 که پولیتیک انگلیس با اضطراب تمام در ایران مصروف درج فرانسه بود نامورین انگلیس در
 افغانستان و ممالک سند نیز با همان اضطراب مشغول کار بودند عهدنامه هاشمی که در آن
 اوقات بسته شده جمیعاً معنی بر مقصود واحد است فقره اصلی عهدنامه حاجات از اینقرار است
 عهدنامه ایران و انگلیس تاریخ هزار و هشتصد و نسیحی

بعض فقرات عهدنامه ایران و انگلیس در سال ۱۸۰۱ میلادی بسته شد
 بندسیم. دولت ایران نخواهد گذاشت که هیچ لشکر فرنگی از خاک ایران بگذرد و در روهند و
 آرد و سیکی از بنا و بنادیکند. در عهدنامه دیگر تاریخ هزار و هشتصد و چهارده میلادی
 (بند اول) در صورتیکه یکی از دول فرنگ بخوانند هجوم بیاورد خواه از راه خوارزم و تاتارستان
 و بخارا و سمرقند خواه از راههای دیگر دولت ایران متعهد میشود که بقدر قوت خود
 بزور لشکر خواه بواسطه تدبیر مرادوات سلاخین و حکام ممالک عرض را بر این وارد کرده تمام
 رفع هجوم مزبور بیاورد (عهدنامه دولت انگلیس با امراسند)
 بند چهارم. امیرسند نخواهد گذاشت که مردم فرانس در ممالک سند استقرار بکنند عهدنامه
 انگلیس با شاه شجاع امیرافغانستان تاریخ هزار و هشتصد و نسیحی. بند اول. چون
 دولتین فرانسه و ایران بعزم مخالفت امارت افغان با هم موافقت کرده اند هرگاه این دولت

نخواهند از خاک افغان بگذرند اولیای دولت ابد مدت مانع خواهند شد و بقدر قوه با این
 دو دولت جنگ خواهند کرد و نخواهند گذاشت که دخل خاک همد شوند بعد از آنکه دولت
 انگلیس از سمت ایران و افغان آسوده شد و بواسطه انهدام دولت ناپلیون از جنگهای
 فرنگ فراغت حاصل کرد آنوقت خود را در مقابل مدعی حقیقی همد وید طرح ناپلیون با خود
 ناپلیون بجاک زقه بود اما طرح پتر کبیر همیشه زنده بود و روز بروز بزرگتر میشد. ترقیات روس
 در اندک مدت ادعای آن دولت را نسبت به هندوستان نجد می محسوس و آشکار خشت
 که دیگر برای دولت انگلیس مجال تردید باقی مانده فرصت تأمل چیزیکه انگلیس را مضطرب
 داشت این بود که خطر روس هیچوجه ربطی به خطرات سابق نداشت (بتیو)
 صاحب وزمان شاه و ناپلیون خطر موقتی بود ولی اقتدار روس خطر دائمی خطراتی
 خطر تقدیری بود. تدبیر رسمی در مقابل این نوع خطر چندان ثمری نداشت در وقت
 فلان امپراتور و از غزل فلان وزیر حالت مشدیه هیچوجه تغییر نمیافت. دولت روس
 مثل سیل سنگین پیش میرفت و در مقابل چنین سیل هیچ سدی نظر نمیاید با وصف این
 اولیای دولت انگلیس با مقتضای لزوم حتمی و حکم پلینیک ملی با تمام قدرت عقلمیه
 و مالیه خودشان بمقام چاره کار برخاستند و چاره کار منحصر باجزای تدبیر ذیل بود در آن
 مملکتها که میان روس و هند واقعند باید چنان دولتی بر پا کرد که از یکطرف قادر بر دفع
 هجوم روس باشد و از طرف دیگر اصلا قدرت مخالفت انگلیس را نداشته باشد حال سدی
 بنظر محال میاید اما عقل انگلیس مدقیت که اینقسم مسائل را در همد حل کرده است هم حالا
 باید دید که در اینباب چه نوع تدبیر حاشیه بکار برده است — در همد بعضی ممالک
 بودند که تشنه آنها برای دولت انگلیس موجب مرارت و ضرر و بقای آنها در حالت
 طبیعی خود منافی صلاح انگلیس بود بجهت اصلاح ایندو نکته ضدین انگلیسها یکنوع دولتی
 اختراع کردند که دولت موجب خور و باصطلاح پلینیک دولت انگلیس آسختان
 دولت را دولت دوست میگوید مبنای دولت دوست این بود که انگلیسها از ممالک
 یکدولت مستقل هر قدری که میخواستند تصرف میکردند و یکی از مدعیان پادشاه آن

ملک از نور خود بسطنت آن دولت میرسانند چون اقتدار این پادشاه جدید منجی بر حمایت انجلیس بودند آن دولت بجهت حفظ و حمایت که میدید بقدر امکان با انجلیسها تمکین و اطاعت میکرد و تهنیتی که از طرفین بموجب عهد نامه قبول میکردند از این قرار بود — دولت انجلیس تهاجمی دولت دوست را ضمانت میکرد و یعنی متعهد میشد که آن دولت را از جمیع دشمنان خارجه و داخله محفوظ بدارد. در مقابل این تعهد انجلیس دولت دوست نیز فرقی در ذیل را متعهد میشد — اولاً بجهت مخارج این تقسیم ضمانت دولت انجلیس متعهد است که سالی فلان مبلغ را بدهد. دوم طرف مقابل نیز بدون آن انجلیس با هیچیک از دول ظالمه باید مراوده نداشته باشد سیم فلان قدر لشکر انجلیس در ممالک دولت دوست بفرمان مستحفظ اقامت خواهد نمود چهارم دولت دوست از فلان عدد معین نباید بیشتر لشکر نگاه بدارد پنجم صاحب منصبان این لشکر تماماً باید انجلیس باشند ششم دولت دوست بجهت مخارج آیند و لشکر یک مالیات مخصوص معین خواهد نمود و تمام مخارج این دولت لشکر باید در اختیار سفير انجلیس باشد با اینچند شرط دوستی دولتین بحد کمال میرسد. تا چند سال قبل از این در هندوستان دوست و بیست حکمرانی جداگانه و قریب بیست دولت بزرگ حکمرانی مینمودند مانند مملکت های (دکن) (کوالپور) (کننا پور) برار (اسندا میور) (شاره) (پنجاب) و غیره و غیره این حکمرانیهای متعدد را که هر کدام از بیست الی هفت کرو جمعیت و از بیست الی چهار کرو مالیات داشتند انجلیس آن همه را بدرجات مختلف دوست خود قرار داده بودند و بقدر قوه اهتمام داشتند که در همان دولت بر اسم دوستی نگاه دارند زیرا که تعدیات و سغایب بزرگان آن حکومت حیثاً جامع بر رؤسای آن بود و فواید ملک کلا عاید دولت انجلیس میشد ولیکن با اقتضای اوضاع کلیه هند انجلیسها لابد شدند که دوستی این حکومتها را بتدریج مبدل بتصرف مطلق بکنند از جمله آن حکومتها که در دوستی خود از سایرین بیشتر دوام کرده است حکومت حیدرآباد دکن است این دولت بزرگ که بقدر هشت مقابل انجلیس بود پس از جنگهای زیاد و تقیماً متواتره آخر الام ناچار شده که خود را دوست دولت انجلیس قرار بدهد حال هتفا و است که وزیر ساریه دوستی این

آسوده است بست چهار کرد و جمعیت دارو سازنده که در مالیات در دو فرسخی حیدرآباد
 که پای تخت و کن است همیشه ده هزار نفر لشکر مندی انگلیس اقامت دارد و دوازده هزار سرباز
 دولت بومی در تخت اختیار صاحب منصبان انگلیس مشغول محافظت امنیت درونی
 مملکت هستند و برای آن بخارا سیف انگلیس معین میکند و تمامی مخارج این دولت که با ضمانت انگلیس
 از یک مالیات معین توسط سفیر بزرگ داده میشود و پادشاه دکن که ملقب بنظام است و نظام
 محقق نظام الدوله در کمال سودگی در عمارت خود سلطنت می کند انگلیسان او ضلع
 حیدرآباد در مشرق دول دوست میدهند و اینکه همیشه میگوید با بایران از برای دوستی آید
 معنی دوستی ایشان نیست که بیان شد و اینکه اولیای دولت ایران با وصف انواع
 اهتمامات هموزن نوشته اند دوستی انگلیس تحصیل کنند محض این است که معنی دوستی بزرگ
 درست نفهمیده اند تا او ضلع ایران مبدل با او ضلع حیدرآباد نشود ممکن نیست که انگلیس
 دولت را اثر مستحق دوستی خود بدانند هر گاه کسی حرکات و افعال ماورین انگلیس را در ایران
 درست بشکافد خواهد دید که در این شصت سال گذشته هیچ تدبیر و خیالات ایشان
 راجع همیشه به سبب دوستی مزبور بوده است پولیکه خاقان مغفور میدادند و داخله که در
 مراوده خارجی ایران می نمودند و صاحب منصبانی که برای تعلیم عساکر ایران میفرستادند
 و خصوصیتی که با فرمانفرمای فارس داشتند و مواجبی که بمیرزا ابوالحسن خان میدادند و قبول
 مطنی که بسالار اظهار میکردند تماماً مقدمات دوستی انگلیس بود اکنون هم حال که
 معنی دولت دوست را موافق مقصود انگلیس شخص کردیم پس لازم است که برگردیم
 بر مطلب اصلی خودمان اولیای دولت انگلیس بجهت دفع روس هیچ چاره ندیدند مگر
 اینکه آن مالکلی که در میان هند و روس واقعت بتدریج محمی دولت خود بسازند در او
 سلطنت خاقان مغفور تخم این دوستی را در ایران کاشته بودند اما بعد از چندی فهمیدند که بواسطه
 پیرفت روسها در کرهستان و حضور ماورین ایشان در ایران تحصیل دوستی کامل با روسها
 مشارالیها چند آن آسان نخواهد بود لهذا لابد مصمم شدند که طرح این دوستی را از افغانستان ابتدا
 کنند و بعد تا بهر جای ایران که میسر شود بتدریج امتداد بدهند نخست برای حصول این مقصود

چند نفر صاحب منصب معروف که از جمله احبیه پوتیک محسوب بودند بجزم گذاشتن نشان این
 طرح آرزو مامور افغانستان و ترکستان کردند در این بین دولت ایران بی آنکه اخباری از طرف
 اطلاعاتی داشته باشد سالی سفر خراسان را گذراند و سر داری افغانان با ستظهار و وعده های ایران
 زیر بار دوستی انجلیس رفتند و مامورین آن دولت را جواب رد داده مایوسا برگردانیدند و عین
 تصور کردند که بواسطه این مقدمات و بعضی حرکات دولت روس در سمت ترکستان چه
 نوع ولوله و اضطراب در میان انگلیسان افتاد تدبیری که از برای پوتیک ایشان باقی ماند
 این بود که با ورنیک دوستی خود را بزور لشکر در ممالک افغان محکم و برقرار سازند
 - لهذا شاه شجاع برادر زانشاه را که سالها بود محض احتیاط و ملاحظه این نوع روزها در هند
 موجب می دادند اسباب این طرح تازه قرار دادند و او را با محتاج کزاق بر ملک افغانستان
 مستط ساختند با همان شرایط دوستی که منظور انجلیس بود یکی از فقرات عهدنامه این بود
 که شاه شجاع الملک متعهد میشود و اخلاف خود را نیز متعهد می سازد که بدون اطلاع و رضایت
 انجلیس با هیچیک از دول خارجه مزوره نداشته باشد و همچنین متعهد میشود و اخلاف خود را
 نیز متعهد می سازد که با تمام قدرت خود با هر دولتی که قصد تسخیر کند داشته باشد بجنگد
 چون این معاهده پایان آمد از وجد و مسرتها که دولت و ملت انجلیس در باب شرف
 این پوتیک ظاهر ساختند معلوم میشود که دولت انجلیس بطور دلخواه بعمل آمده بود
 ولی در ضمنی که بجزم انجام نصف دیگر در تدارک امر مرآت و بخار بودند غیرت و مردان
 طایفه افغان بهمان تفصیلی که بر همه کس معلوم است حال جمیع تدبیر و فتوحات پوتیک
 انجلیس را در یک طوفان ملی منهدم ساخت - یکی از موزخین مسکوب دولت انجلیس
 یک کناه عظیمی کرد و وقتی که خواست بدون هیچ حق توسط شاه شجاع با افغانستان مسلط
 شود انتقام الهی آنرا از هر حال انجلیس از منکوب ساخت زو سالی این طرح جمیعاً منقضی
 منعدم شدند طایفه افغان فواج انجلیس را از یکت رود تاک بهت هند رخت و در
 هند را بروی ایشان بست یکدیگر در قسمت دولت روس است و بعد از این فتاح با
 مزبور موقوف بمیل روس خواهد شد اگر چه شکست انجلیس در افعالت بسیار برای پوتیک است

این عهدنامه در سال ۱۲۸۰ در مشهد امضا شد

صدمه بسیار بزرگ بود ولی جنس انگلیس از آنها نیست که طرح پولتیک خود را با این صدمات
 موقتی تغییر دهد پولتیک اصلی دولت مشارالیه با آن صدمه بزرگ از میان ثبات قدم در میان
 حالت سابق باقی ماند چیزی که تغییر یافت فقط راه پیشرفت و رسم اجرایی آن بود و چنانکه افغان
 از دست رفت مالک سند و پنجایر بدون تأمل تصرف کردند و بواسطه ضبطن آن دو
 ممالک معظم علاوه بر اینکه صدمات افغانستان را با مضاعف تلافی نمودند سبب پولتیک
 اصلی را نیز خیلی بهتر و محکمتر از سابق مهیا ساختند چنانکه میتوان گفت که اکنون مالک سابقان
 در تحت تصرف انگلیس است طرح پولتیک دولت مشارالیه از قراری بود که عرض شد
 — حالا چند کلمه هم از طرح عکری آن دولت بگوئیم در ضمن این مطلب یک مسئله طبیعی هست
 که بیان آنرا باید مقدم داشت (در ولایت سنجی دنیا) که بتصرف طوائف فرنگ افتاد
 این نسل ایشان طوائف بزرگ در آن سامان پیدا شده اند اما با بحال زیت و تسلسل
 جنس انگلیس در خاک هند ممکن نبوده تمامی اطفال انگلیس که در آنجا متولد میشوند
 پیش از آنکه بحد بلوغ برسند کلاً بدون استثنا میسرند این حکم طبیعت در قطع نسل انگلیس
 یکی از مشکلات عمده حفظ هندوستان شده بود اکنون یکصد و پنجاه سال است که
 انگلیسان طبقه طبقه از خاک هند میگذرند بی آنکه از نسل خودشان اثری در شهر زمین
 باقی بگذارند و یا آنکه در آن صفحات از جنس خود نتوانند جمعیت کافی فراهم بیاورند
 لکن چندی قبل از این وقتی که خطه پنجاب را گرفته نشیت با کمال وجد دیدید که بریت
 جنس انگلیس در ملک مزبور آسان و مقدر است و چون رودخانه های پنجاب
 و خصوصاً رود اتک که از بالای کشمیر تا خاک سند بدریای عمان استند و میاید هر
 طبعی اعظم پای راه هندوستان عیا شد پس انگلیسان تصمیم شدند که کلیه اختیار
 خود را در خاک پنجاب جمع نمایند و رود اتک را سکر عسکر خود قرار دهند بهین خیال میباشند
 بکنوع سیواستاپول ساختند طرح مقابله دشمن را در همان مواعیل رود اتک
 تزیین دادند ولی پس از استحکام این سرحدات بطرح مدافعه را باز ناقص غیر کافی
 دیدند اولاً معسکر پنجاب از مقر قدرت انگلیس زیاد دور بود ثانیاً محل جدال بسیار

هند ز یاد و زو یک مشد بجهت رفع این دو نقصان کل مهندسان انگلیس بکلیت تاز و دیگر
 پیدا کردند که بیخ رطبی خیال اولی نداشت حمزه و عربستان ایران را که در وسط راه هندستان
 ولندن واقعت و از هر حیث چه بجهت عبور عا که انگلیس چه بجهت دفع حمله روس چه
 بجهت القیاء حرکات ایران بهترین منازل یا قند طرح تازه مبنی بر این بود که دولت انگلیس
 کل قدرت خود را در عربستان و بلاد فارس جمع آورد و عوض اینکه حمله روس را در
 سواحل رود آنگ فمطر باشد در خاک عراق قرار بدهد و در سمت استراباد برومی رود
 بقیه این طرح چندین محسبات دارد اولاً عا که انگلیس از لندن صدر تیز و در سه مایه
 بفارس میرسد تا به پنجاب ثانیاً موافق علم نظام در این قسم لشکر کشی باید یک ربع
 سپاه دشمن در مازندران و سر و دیگر در افغانستان باشد. حمله چنین بمرات از حمله
 چنان بهتر است این نوع حمله انگلیس لشکر روس را حکماً مجبور میساخت که اول دفع
 استعداد فارس پردازد و در این صورت کوهها و استحکامات طیس فارس قوه و آ
 انگلیس را مضاعف خواهد کرد - ثالثاً هرگاه انگلیس در این صفحات مغلوب
 بشود باز در پنجاب بدفعه آخری هم تجدید جنگ برای او ممکن خواهد بود - رابعاً بواسطه
 حضور انگلیس در فارس موافقت ایران برای روس چندان فایده نخواهد داشت
 بلکه زور عمده ایران در دست انگلیس خواهد بود - خلاصه این طرح جدید مزایای
 بر طرفهای سابق ترجیح داشت جنگ آخری این دولت با ایران هیچ دلیلی نداشت
 که آن را پیش این طرح ما بخت دولت اسلام و صد حسن اتفاق دیگر اجزای قصد
 موقتاً با خیر انداخت اما اشخاصی که از دقایق پویتیک انگلیس و از مدارج لزوم این
 طرح استحضار دارند میدانند که دولت انگلیس باین آسانی از چنین طرح ناکزیر دست
 نخواهد کشید راه آهنی که میخواستند از کنار بحر سفید تا ببحر مدیترانه و نصب کونسولهای
 شیراز استراباد و موافقت انگلیس با امام مستطوح و حشت مفراط از استقرار بیدق بنی
 دنیائی در خلیج فارس و ناموریت راسون بایران که خود او از مشوسین و استادان
 معروف این طرح تازه است و غنیمت و سیاحت او سمت بغداد محض تفحص دقایق این طرح

بود و هر نوع اقدامات و جان فشانی های دیگر ایشان تماماً مربوط بحیال و احداثت این
 طرح عسکریه و آن طرح پولیتیک که سابقاً ذکر شد نوعی لازمه بقای دولت انگلیس است
 و حوال انگلیسان بجدی صرف این مطلب است که در هر گوشه آسیا هر حرکتی که از ایشان
 صادر میشود خواه صلح خواه التماس خواه متحدید با کمال اطمینان میتوان قسم خورد که مقصود
 باطنی ایشان نیست مگر شیفت این دو طرح در ممالک ایران — بعضی آن
 مستقدان هستند و میگویند که هرگاه انگلیسان از دولت ایران مطمئن شوند مضایقه
 نخواهند داشت که تمام افغانستان را بایران ببرند آنحضرتی بزرگ زده اند
 و البته راه اطمینان را هم پیدا کرده اند اما من هر چه فکر میکنم نمیتوانم باور کنم زیرا حکومت
 افغان که تنها بون در دست زمان شاه مانده است انگلیس شده بود و وقتی که منضم
 بایران نشود چگونه سبب اطمینان آن دولت خواهد بود اکنون که ما چهار صد
 فرسخ از پیشاور دور هستیم محض اینکه در هر ات یک توپ خالی میکنیم تمام هندوستان
 بر هم میخورد پس اگر زور می که افواج ایران داخل جلال آباد بشوند حالت هندوستان چه
 خواهد بود لهذا هر چه تعقل میکنیم میدانیم که در اینجا هیچ علم و موافق هیچ قانون
 اقتدار ایران با اطمینان انگلیس جمع نمیشود پس معلوم است اشخاصی که این اجتماع
 ضدین را بنای پولیتیک خود ساخته اند چنان خیال میکنند که معنی اطمینان انگلیس منحصر
 بر اینست که با الفاظ مسلسل و تقسیمهای فصیح از نامورین انگلیس تلفقات زمانه بگویند و بجهت
 خوش آمد محرم سفارت ایشان اسباب بخش دولت روس را بی ملاحظه فراموش بیاورند
 بی هرگاه وزرای انگلیس با این اطمینانها اکتفا میکنند و سند را هم علاوه بر افغانستان بیا
 میداوند اما حیف که دولت انگلیس حصول اطمینان خود را منحصر بان اسباب میدانند که
 در بیت دولت مستقل هند امتحان کرده است. دوستی و اطمینان دولت انگلیس
 نسبت بایران وقتی ظهور خواهد کرد که اوضاع حمیه آباد و کن را شرق دولت خود
 قرار داده باشیم فرمانفرمای هند در اوقات سفر شاه مرحوم محمد شاه طالب الله شاه
 بخت بد دولت مغرور خود نوشته است که باید بقدر قوه خود مان لازم تدبیر را بکاریم

و نگذاریم که در افغانستان اعتبار خارج چهره پیدا کند و باید بلا درنگ در تارک
 بدان تعدی باشیم که بر سر حدت ماحمه دارد ایران و افغانستان در پولتیک مشرق
 زمین وقع و عظیم بی نهایت بهم رسانیده اند افغانستان در هر ایام اسباب حثت
 و ترلززل صاحب منصبان هندوستان بوده است کابل و قندار را بواب هندوستان
 هستند هر وقت این دریا بسته باشد هندوستان از شر دشمنان خشکی محفوظ است
 — باز فرمانفرمای هندوستان میگوید امنیت ممالک ما در مشرق بحکم و جوب ما را باید
 داشته است که در سمت افغانستان چنان دستهای برپا کنیم که سدر راه حمله خارج
 باشد و خود حکومت افغان نیز قوت و قدرت آنرا نداشته باشد که متحوی خیالات
 کشورگیری دشمنان باشد — یکی از سفرهای انگلیس که سابقاً متقیم ایران بود در
 این باب میگوید اعتماد باطنی من اینست که دولت انگلیس نمیتواند کندار و دولت ایران
 در سمت افغانستان وسعت بیابد زیرا که نزدیکی ایران به هندوستان حکماً مانع
 اعتشاش ممالک ما خواهد بود — باز یک فرمانفرمای دیگر میگوید ما باید در افغان
 یک سد دائمی برپا کنیم که اسباب در خط دشمنان شمالی و مغربی ما باشد هر گاه هر ات بست
 دولت ایران بنفید حالت این دولت تمامی ممالک هند مسلط خواهد بود — لورد
 بالمرستون در پارلمنت انگلیس فریاد می کند که در تمام عمرم حرفی که از بهر بیشتر
 حاصل عقیده قلبی خود میدانم اینست که اگر ما از افغانستان دست بکشیم اعظم مصالح
 دولت انگلیس با خیال خواهد شد یقین بدانید که افغانستان را بهر لحاظ که امروز ترک
 نمائید باز خواهد رسید آرزوی که مجبور خواهید شد با مخاصم کزاف و با ائتلاف عساکر
 و فرانسیمالک را دوباره تصرف کنید با وصف اعلان این مضامین بنمیدانم
 با احتمال اینکه انگلیس از افغانستان با ایران بدید باقی خواهد ماند یا خیر
 پولتیک انگلیس در ایران یک روش غریبی داشته است مقصود واحد این پولتیک
 همیشه حفظ هندوستان است اما با وصف این وحدت مقصود دولت انگلیس
 راههای متحد و مخالف و تدابیر ضد یکدیگر در این باب اختیار کرده است. مثلاً با قوتی

می بینیم پولیتیک انگلیس دولت ایران را بنا بر بخت دوستی روس مجبور می سازد و بعد از چندی لغت
 روس را از لوازم صلح ایران می شمارد یک وقتی صدک و در خرج میکند که دوست محمد خان فرزند
 افغانستان بیرون بکشد یک وقت دیگر همان دوست محمد خان را تصویت میکند که بیاید
 و هرات را بگیرد و در عهد زمان شاه افغانستان را با ایران میدهد و در عهد ناصرالدین شاه
 سیستان را بهم میخورد از ایران بگیرد - هنگام سفر و لشکر کشی ناپلیون بسکو فرانسویان در
 ایران خائن بودند و روسها دوست صادق بنمیکند جنگ سیر استاپول بر روز می کند
 پولیتیک انگلیس همان فرانسویان را که از ایران بیرون کرده بود باز با ایران می آورد که
 با تفاق هم دولت ایران را تحریک بکند بجا لغت همان دولت روس که در انعقاد عهد
 نامه گلستان دوستی آنرا برای دولت انگلیز می رسد استبداد بی است که صلاح دولت ایران
 در این شصت سال گذشته همیشه یکی بوده است و اختلافات آن پولیتیک هیچ بسی نیست
 که مقتضیات پولیتیک انگلیس بی آنکه دولت ایران بدین نکات پولیتیک او ملتفت
 نشده باشد در این مدت همیشه اسباب پولیتیک انگلیس بوده است پولیتیک انگلیس با
 وصف استعمال این همه تدابیر مختلفه بجز حفظ میزند مقصود دیگر نداشته است از
 اول تا آخر حفظ و باز هم حفظ میزند. در پولیتیک انگلیس یک نکته دیگر هم است
 که غایت آن بیشتر از نکته فوق سوجب تا مل میشود مقصود انگلیس در آسیا
 نقطه مقابل مقصود روس است یکی میخواهد در مقابل خود سدای محکم برپا کند آن دیگری
 میخواهد هر چه سد هست از پیش خود بردارد و ترفی یکی تسخیر ممالک خارجه لازم دارد
 تسخیر ممالک خارجه برای دیگری مایه تسلل و خرابیت دولت روس میخواهد عالم را
 تسخیر کند دولت انگلیس هر گاه بتواند ظاهر را میخواهد بیشتر ممالک خود را بدگری
 و اگذار و لکن تعجب است با وصف این ضدیت مقصود دولت انگلیس در
 این مدت شصت سال گذشته ده مقابل بیشتر از دولت روس مملکت گیری کرده است
 دلیل این هم واضحست مقصود دولت انگلیس در این مدت بلاشک منحصر متصرف
 رسوا حل میزند بوده است اما از آنجا که تسخیر ممالک دیگر را لازم دارد دولت

انگلیس هم باقتضای این سلسل پولیتیک دولتی لابد بوده است که بتدریج کل
 ممالک هند را مسخر کند تصرف در اس تصرف کلنگه اسباب تصرف بممالک و
 بممالک موجب تصرف دکن شد حفظ این ممالک انگلیسان را بدلی آورد فقط و بهی
 تصرف افغانستان را لازم ساخت شکست کابل مقتضی فتح حیدرآباد و شد فتح
 حیدرآباد و سند موجب شکست و القراض حکومت پنجاب شد لاهور بدون ضبط
 پیشاور ممکن نبود وضع این سرحدات استقلال بهرات را لازم ساخت و حال استقلال
 بهرات غصب بیستان را لازم دارد هیچ شکلی نیست همان لزومی که انگلیسان را
 برخلاف میل ایشان از میان چند دولت مستقل گذارنده و از کلنگه بهرات آورده
 حکما ایشان را از بیستان نیز پیشتر خواهد برد این بسط استیلای انگلیس از شرابا جبری
 استیلای مذکور است — آن سفیر نامی انگلیس که در کابل کشته شد میگوید استیلای
 انگلیس مثل آن دایره است که در میان یک حوض بزرگ بواسطه یک ضرب خارجی
 بر روی آب احداث میشود دایره مزبوره متصل بسط میاید تا آخر از شدت بسط محو
 میشود پس استیلای انگلیس هم ناچار باید متصل وسعت بیاید تا آخر از شدت وسعت
 از روی زمین محو شود — اوضاع یک سمت ایران را بیان کردیم حال تحقیق
 اوضاع سمت دیگر آرا باید کرد وضع پولیتیک روس در شرق زمین از آفتاب
 روشنتر است اقتدار آن دولت از دول همسایه ابدانکی ندارد و تا امروز استعمال خلیه
 و خدغه دولتی را نیز هرگز لازم ندیده است پولیتیک روس با و از بلند سبانهان
 اعلان میکند که خدا ممالک آسیا را بمن ارزانی فرموده تسخیر هند سر نوشت ملی من است
 هیچ چیزی مرا از تحصیل این عطیة خداوندی باز نخواهد داشت دولت روس از آغاز
 ظهور خود این مسلک ملی را بجا عالم اعلان کرده است از پنجاه سال با این طرف قدم
 بقدم رو با این مقصود پیش میرود و اگر در عرض راه مقصود کاهی ایستاده برگردد
 این خلفات ظاهری محض عوارض موقتی بوده بر استقامت حرکت اصلی آن
 هیچ وجه تأثیری نداشته است صدوسی و شش سال قبل از این که هنوز اسم دولت

روس در اینصفتان تلفظ نشده بود پتر کبیر برای تندی طرح تسخیر آسیا با پهل هزار نفر از
 هر سده گذشت و سمت شرقی که حساباً از آنجا می‌آمدان آن تصرف کرد ولی پس از فوت پتر کبیر
 صلوات نا دوری تمام آن دست‌کامی را که موشوس شوکت روس با عجز از عقیده خود در این سمت
 خطه قطعا زبر پا کرده بود بیک نسیب قاورانه باطل و منهدم ساخت و لکن با وجود
 این شکست اول و نکتتهای دیگر با زامروز دولت روس درین سمت کوه قافقاز
 بقدره مقابل تسخیرات پتر کبیر ولایت در تصرف خود وارد هیچ نوع حادثه خارجی و
 هیچ قسم انقلابات درونی و قیقه دولت روس را از ترقی طبیعی خود باز نداشتند
 اقتدار روس در سمت آسیا متصل پیش رفته است و میتوان گفت که الان در صحرا
 گرگان و سوال چون سخته انتزاع سلطنت آسیا صفا آرا می‌کند وقتی که شخص مزا
 اقتدار روس را تحقیق میکند اول نکته را که موجب تأمل می‌باید این است که چرا دولت روس
 در ظرف این مدت یکصد و سی سال همه ممالک آسیا را نگرفته است بقای ممالک آسیا
 بتصدیق کل وزرای فرنگ هیچ دلیلی ندارد مگر یک خطه بزرگ که تا این اواخر در دست
 دولت روس شده و آن خطه بزرگ این است که پتر کبیر حرکت سیل قدرت را سمت
 آسیا را زبر کرده و سردیگر آزار و بفرنگستان برگردانید اختلاف پتر کبیر نیز خطه او را
 باقتضای حرکت اولی رفته رفته وسعت دادند و تمام قدرت خودشان را صرف
 پولتیک فرنگ ساختند کل اهل پولتیک و وزرای مشهور فرنگستان متفقاً اقرار
 دارند که هرگاه دولت روس شان اجتهاد و تدبیری را که در سمت فرنگس با کار برده صرف
 سمت آسیا کرده بود حال تمام آسیا در تصرف دولت بود و بواسطه تصرف آسیا
 در سمت فرنگ نیز مقصود اصلی او بعل آمده بود مدت سی سال علی‌الدوام روسها
 خاک فرنگ با پیراتور نیکولا فریاد کردند که شما در امور فرنگ حق مداخله ندارید ملت
 روس بچشم تقدیر امور تسخیرت سیاست ما این ناموریت شما را تصدیق داریم از
 امور فرنگ دست بکشید و مشغول انجام ناموریت خود باشید بجائی نرسید —
 — یکی از پولتیک شاسان معروف میگوید دولت روس بچشم تقدیر ناموریت

تمدن ممالک فرنگ را بممالک آسیا نقل بدو چیزیکه مایه پیشرفت این ناموریت
 شده اغیست که دولت روس نخواهد در آسیا چنان مشغولیتی پیدا کند که حواس او را
 از امورات سمت فرنگ برگرداند — دولت روس محض اینکه حواس خود را
 صرف ممالک فرنگ بکند هرگاه مشغول آسیا نموده بود حال بسیاری از ممالک
 آسیا خصوصاً هندوستان در تصرف آن دولت میشد و سیدق روس هم در
 بعض ممالک عمده آسیا و هم در کنار رود آنک هم در کلکته مرتفع بود دولت روس
 باقتضای وضع طبیعی خود بحکم تقدیر نامور است که تجارت آسیا و فرنگستان را
 تصاحب نماید چیزیکه مانع خود انجام این ناموریت شده عدم تمدن طوائف آسیا
 بنا بر این دولت روس را واجب است که حالت طوائف مذکوره را جبراً تغییر بدد و
 دائرة استیلائی خود را روز بروز در انصفاات وسعت داده تمدن فرنگستان را جابجاء
 شاید و باید در آن سامان منتشر سازد — یک دهمشند دیگر میکوید برای دولت
 روس واجب است که محرک ترقی ممالک آسیا شود و این ممالک را از انجمیات
 تمدن منرب زمین بجزه یاب سازد روش عقلیه دولت روس همت این دولت
 معظم را دعوت می کند که اینسک خود را از دست ندهد دولت روس باید ممالک
 آسیا را مستخر کند هم بزور تجارت و هم بزور اسلحه هم بزور پوئیک مراستمه
 را در انسر زمین مجزادارد — یک حکیم نمساوی میکوید دولت روس حق
 و صلاحیت آزادارد و بر ذمه آن دولت واجب است که بر ممالک وسط آسیا
 مسلط شود و آن صفحات تاریک را بنور تمدن روشن سازد — یک مصنف
 فرانسوی میکوید دولت فرانسه باید دولت روس را مقوی باشد که ممالک آسیا را تصرف
 نماید دولت روس هم در مقابل دولت فرنگستان ایستاده است هم در مقابل
 حکومتهای آسیا اما خزان دولت روس کلاً صرف پیشرفت پوئیک
 سمت فرنگستان شده است هرگاه دولت مشارالیه یک سمت اقتدار
 خود را از مواصل بالیتیک بدریای خزر بر گردانیده بود حال از بنا در چین

تا بدریای سفید همه را در تصرف خود داشت اما نیکولا امپراتور روس بواسطه حرص
 طبع غیور و باقتضای خط آن تسلط که در امور پلتيک سمت فرنگ بهم رسانیده
 بود نتوانست از مسلک اسلاف خود تخلف نماید ولی از این درس آخری که
 مشارالیه از قید خط قدیم خود بکلی خلاص شد چنانکه حال در امور داخله فرنگ
 هیچ کاری ندارد مگر نماشای دولتی کل حواس این دولت برخلاف سابق امروزه
 صرف اوضاع آسیا است هر گاه که کوشش اهل ایران مثل کوشش ملت انگلیس
 بر آواز مخر راستگوئی با اطلاع باز بود منم مثل منصف انگلیس اکنون فریادیم
 که برخیزد ای وکلای دولت و ملت ایران و ای بزرگان اسلام برخیزید از خواب
 غفلت که ظهور طوفان مهیب و خاوه بر اندازی نزدیک است و مجال تدارک
 گرفتن جاو آن مجال اکنون مجرای سیل قدرت روس از سمت وختان تمام است
 آسیا بر روی خطراتی که از جانب انگلیس ان محوط بود در جنب این خطر عظیم هیچ وقعی نبود
 ندارد امر و زبیک خط خرفی استقلال دولت و ملی ما تمام است و یک اشاره تر
 سبک ایام عمر سیاسی ما پری است مسلک و مقصد پلتيک روس با پیش
 از این شرح نمیدهم مقصود این پلتيک دولت مشارالیه پر واضح و راه این
 سیل بلا نیز بخوبی معین است دولت روس باید حکما دست همد حرکت بکند
 و قصد او بر هیچکس مخفی نیست هر وزیر می که مگر این قصد او است باز مثل سابق
 در کمال سودگی مشغول مزید شخص و خود پرستی باشد به کس که ادعای غیرت و دولت
 خواهی میکند مقابله سیل استیلا روس را مهیا باشد دورغیت در ایران بعض
 اشخاص بواسطه عدم لازمه اطلاعات امکان لشکر کشی دولت روس را بسمت
 همد مکنر باشند و در باب این بطلب یک صاحب منصب معروف میگوید و زرا
 مشهور و اشخاص مخصوص که اینان نمیدانند استحضار تمام دارند جمیعاً بر امکان و سهولت
 سفر هند متفر و تعریفی از فرمایان این همد در کافه سسی میگوید من هیچ دلیل
 نمی بینم که مانع لشکر کشی دشمن همد باشد باین بر ما لازم است که مراسم حرم و حقیقتاً

از دست ندهیم و از تدارک متقابل آن غفلت ننماییم — یکفرمانفرمای دیگر میگوید
 بواسطه سفر افغانستان ما خودمان بدشمنان خود راه هند را یاد و نشان دادیم و آشکار
 کردیم که راه هند چه قدر آسان است یک صاحب منصب انگلیس میگوید اوایل
 کمان میگردید که ما در اشغال کلی لشکر کشی خارج سمت هند ممالک افغان خواهد بود و چند
 سال قبل این اعتقاد راست بود اما خود دولت انگلیس زحمتهای کشید و پولها و جاهها تلف
 کرد تا اینکه بواسطه لشکر کشی خود در افغانستان آن اشکالات متصوره را از میان
 برداشت و هم کس فهمیدند که عبور لشکر کرافی از افغانستان بسوی هند در نهایت
 آسانی ممکن است — یک مهندس فرانسوی میگوید امکان عبور لشکر روس بر
 محل رود آنک مدتها محل گفتگو بوده است اما از وقتیکه دریاچه آرال تبخیر
 روس افتاده اولیای دولت روس حواس خودشان را صرف سمت ترکستان کرده
 در امکان این سفر از سهولت آن برای هیچ مهندس نظامی جای تردیدی باقی نمانده
 است و هر کس حقیقت حالت لشکر هند را تحقیق کرده است نمیتواند خیال خود را
 برمی بکند از آن شکست عظیم که بر لشکر هند وارد خواهد آمد در آن روزی که در قلب آسایش
 لشکر هند با لشکر این روس بمقام مقابله برآید — یکی از دشمنان مشهور
 که مدتها در هند مشغول تفحص اسباب حفظ این ممالک بود و در باب طرح لشکر کشی
 خارج تفصیل معروف نوشته میگوید آن روزی که یکی از دول خارج بر محل رود
 آنک اردوئی حاضر کند که مساوی آن لشکر باشد که دولت انگلیس در همان محل
 حاضر تواند کرد و آنروز عمود دولت انگلیس تمامست مملکت هند یک عرصه
 وسیعی است که خرابیهای دولت زیاد و طبقات ملل کثیره را روسی هم بخت
 یک حرکت جزئی و یک ضرب واحد کافی خواهد بود که این طبقات مختلفه را بر
 وز بر نماید و از میان این مجموعه غریب ترکیبات غیر مترقبه بیرون بیاورد و یک
 آدم قابل با یک اتفاق جزئی جزئی میتواند در خود هند عساکر متعدد و برامی مخالفت
 انگلیس برپا کند تدابیر انگلیس تا بحال ظهور این حادثه را با خیر اداخته است

اما آنروزیکه در سرحدات افغانستان برای دولت انگلیس مدعی مقدر ظهور نماید
 دولت انگلیس عرض آنکه در حالیکه هند اسباب تقویت برای خود به بندهند و ستان
 در مقابل خود مدعی مستقل خواهد دید و آنهم بر سطوت و قدرت انگلیس در بر عظمت
 خود منهدم خواهد ماند و بواسطه این سرعت اندام خود مدعی نیز تعجب خواهد نمود —
 — و نهمند مومی الیه میگوید این اعتقاد و بیانات من حرف هوایی نیست یا مستندات
 کافی در دست داریم که بواسطه آنها میتوانیم پیش از وقت معین بکنیم که دولت انگلیس
 چه قدر لشکر و چه درجه قدرت میتواند بمقابل دشمن بیاورد مصنف مشارالیه جمع و کاف
 قدرت عسکریه دولت انگلیس را میشکافد و بواسطه شواهد زیاد و تحقیقات مفصل که
 ذکر آنها از کنجایش این کتابچه خارج است بر من میآید که دولت انگلیس در هیچ
 مقام نمیتواند پیش از شصت و یک هزار نفر سپاه که فقط پانزده هزارش انگلیس باشد
 بر سرحدات غربی هند جمع نماید و نهمند مزبور با وصف این تحقیقات خود باز در آخر
 میگوید اما اجتماع این قدر عسکر را هم از برای دولت انگلیس غیر ممکن میدانیم و در صورتی
 که این منتهای تخمین خود را قبول کنیم باز مستحقا حکم باید کرد که هر وقت هفتاد هزار سرباز
 فرنگی از دره خیبر سر در بیاورند کافی خواهد بود که بساط انگلیس را از یک سرحد هند تا دیگر
 بر چینی بی آنکه در مقابل خود از جانب مدعی اسباب مدافعه و معطلی بینند —
 — و نیز او میگوید تا بیون هم برای سفر هند از شصت هزار آدم بیشتر لازم نشده بود و
 اینکه آنوقت سفر هند و لشکر کشی بدان صوب موافق کلی داشت خصوصاً وضع افغانستان
 مانع حیب بنظر میآید چون از نقشه این ملک سایرین اطلاعی نداشتند لهذا آنوقت
 طوایف افغان حکماً اسباب صدمات کلیه نمیتوانستند بشوند ولی امروز با فردا پانصد
 صد سال دیگر دور نیست که تمام ملک افغان بیک آواز انتقام مثل نفس واحد بر
 انگلیس برخیزند . محرک این آواز انتقام خواه از جانب دولت ایران باشد و
 خواه از جانب روس و دیگر آنکه آنوقت دولت انگلیس در هند برخواهد آمد و دست
 و بعضی از روسا را میتوانست اسباب دفع خوب سازد اما حال دولت انگلیس کلشها

و عرصه مدافعه او منحصر بر دریای کهن طوایف است مصنف مشارالیه در باب
 طرح حرکات نظامی سردار روس در سمت هند و در خصوص سایر لوازم این سفر مروج
 مفصله نوشته است که من بلا حظه اختصار کما به ترجمه نمیکند مثلاً میگوید سردار روس
 در باب آذوقه نباید اصلاً تشویشی داشته باشد چیزی که لازم دارد نیست که کلبه
 او از امپریال همیشه پر باشد در آن صورت نقشه تدابیر کافی است مثلاً اظهار اینکه
 آذوقه لشکر از این قرار جمع خواهد شد و عبور از رود و تنگ بندان دلایل مبرح اشکاک
 ندارد و باید بظن بطور گذشته بس است سلطان محمود غزنوی هفت بار با عساکر شاهی
 از همین راه گذشته امیر تیمور بارشاه پهلوی شاه نادر شاه و خود سرداران انگلیس در اوقات
 جنگ افغان بندان تفصیل از همین راه عبور کرده اند از این قبیل تفصیلات زیاد نوشته
 است بر این شرحها که گذشته لابد باید اقرار کنیم که سختی اراضی همچو ممانع پیشرفت عساکر
 دشمن در این سرزمین نتواند شد آنچه که امروزه میتواند مهندرا حفظ نماید اردوهای بسیار
 منظم است و بس لشکر انگلیس در مقابل لشکر فرنگی همیشه یکدفعه مغلوب شد تمام
 قدرت انگلیس منهدمست زیرا که لشکر خارجی پس از شکست انگلیس یک سیلی خواهد
 شد که جمیع سپههای اطراف را بنج و ملحق خواهد کرد و تمام هند را فرو خواهد گرفت و دولت
 روس در باب سفر هند خیلی مضبوط است طرهای متعدد و مفصل در خصوص آن لشکر
 کشی در میان جهت که حرکت شکر بیان از کدام راه باشد و سرداران لشکر و رانهای را
 چگونه حرکت کنند شرح مشتملهای کافی ترتیب داده شده است من در اینجا فقط با اشاره
 این احوال مختصراً اکتفا مینمایم دولت روس بجهت لشکر کشی هند دوره دارد یکی از
 ترکستان و یکی دیگر از ایران اگر چه تا امروز دولت روس از هر دو این راه با کم و
 بیش رفته است اما آشکار است که طرح اصلی را از سمت ایران قرار داده است
 در این باب هم شرح زیاد نوشته اند من فقط بعضی مضامینی را که تعلق بمملکت ایران
 دارد ذکر میکنم — دولت ایران امروز در دست دولت روس است دولت
 روس هر وقت بخواهد میتواند فقط حالت ایران را ضحاکت بکند و بعضی تا آنکه از این

گرفته است پس بدهد و بعضی ممالک دیگر را نیز وعده نماید و بواسطه یک موافقت باطنی
 دولت ایران را برابر این وادارد که با کمال میل و صداقت مقوی مقاصد روس باشد دولت
 ایران بعد از سلطنت نادر شاه بیک حالت ضعیفی افتاد که گویا نتواند دیگر از این حالت
 ذلت بیرون بیاید و لکن با اینهمه ضعف عارضی میتواند بواسطه وضع طبیعی ممالک خود
 در سلسله شرقی یک مدعی بزرگ واقع بشود در تغییرات خریطه شرق دولت ایران نسبت
 عظیم دارد این عظم دولت ایران حاصل حالت طبیعی آنست و هیچ دخلی بقدرت دولت
 ندارد در آن ترازوی که بکروزی باید سرنوشت انگلیس و روس کشیده شود دولت
 ایران میتواند که وزن عظیمی بیاید بنیزد هیچ شکی نیست که هرگاه از جانب روسها
 بدولت ایران تحلیف سفیند شود کل امالی ایران با کمال میل بهر همی خواهند کرد .
 غلام هندوستان و یاد کار نادر شاه و خیال ضعف انگلیس در هند اسبابی که
 ایران خواهد شد در خاک ایران مایه و اسباب این سفرو و سایل قدرت آن بخوبی
 و جوی همی است ولی اولیای دولت اینک چندان شور و قوه ندارند که از مایه و
 اسباب طبیعی ممالک خودشان لازمه فواید و منافع را حاصل نمایند اما هرگاه ایندولت
 بتصرف روس بسفید یا با دولت روس یک اتفاق صمیمی داشته باشد دولت
 مشارالیها میتواند از ایران از شصت تا هفتاد هزار شکر آماده این سفر کند
 معلوم است که این لشکر و زیر فرمان صاحب منصبان کار آگاه روس خیلی بهتر
 از سایر عساکر کار خواهد بود علاوه بر این عساکر منظمه دولت ایران دو برابر آن
 عساکر غیر منظمه نیز همراه این اردو تواند نمود . امر و زبانی دولت ایران بسته
 بسکینی حرکات دولت روس است و هیچ مدخلیتی بقدرت دولت ندارد .
 باری امر و زبانی عمده تا اخیر لشکر کشی روس بجانب هندوستان همانا دوری
 مسافت است و دفع این اشکالات منوط بر دو وجه است یکی اینکه دولت ایران
 اتفاق کاملی حاصل نماید دوم آنست که دولت ایران را اول بکلی از میان برداشته
 آنگاه بصرف طبع و میل خاطر اردو می خورد از ایران بسوی هندوستان حرکت

بدو حالا ملاحظه این دو وجه منظر پولیتیک ایران است و هشتم مشارالیه در
 خصوص پولیتیک دولت فرانسه و دولت عثمانی با ایران نیز تفصیل مبسوطی نوشته است
 که همه از روی کمال کاراگاهی است ولی ما از ذکر آن تفصیل بملاحظات چند صرف نظر
 نموده در اینجا بیانات جناب دانشمند را بیان آوردیم — خلاصه
 کلام این است که دولت انگلیس باید بلرزه تمام بشود و یا هند را محافظت کرده
 نگذارد که پامی دیگری بدان مملکت برسد همچنان دولت روس نیز باید تمام بشود
 یا هند و ستانرا بگیرد تا ملک این مملکت برای این هر دو دولت لازم و واجب است
 و امروزه حیات و محیات این دو دولت بزرگ منوط بحاکم هند است لهذا دانشمند
 ایرانی و آتش خود را در این باب از روی کمال کاراگاهی و موافق قاعده نوشته است
 که در میان کشاکش این دو دولت باید دولت ایران از روی مال اندیشی پولیتیک
 متین و ثنوری پیشینها و خود کند که مستلزم منافع آتی مملکت باشد و دانشمند مشارالیه
 با اینکه از روی وطن پرستی بعضی از تدابیر مقتضیه را نیز نوشته است افسوس که
 عقول نارسای ما از ادراک نکات پولیتیکی آن تدابیر که وسیله خلاصی مملکت
 تواند شد عاجز است و احدی در پی آن نیست که از تصورات پولیتیکی و خیالات
 بلند آن شخص محترم پیروی و استفاده نماید ولی بنقدر میتوان گفت که این طرح
 و نقشه نامی پولیتیکی دانشمند مشارالیه حاصل خیالات و تصورات چند سال
 پیش از این است و طحنت که سبب انقلابات دهر هر چیزی تغییر میاید بدو بزرگ
 پولیتیک دولتها که چنان شب و روز در ظرف بیت و چهار ساعت از رنگی
 برنگی دیگر تغییر میاید و از تاریخی شب بروشنی روز و بالعکس مبدل میشود و بوزیدن
 باد فتنگی از یکطرف دیگر بر میخورد. شخص یکروز میبندد که در میان دو دولت
 بزرگ سبب حادثه که در یک سمت عالم رومی داده با هر لاف دوشی
 یکباره اسباب که ورت بروز نمود و مطبوعات طرفین از مساوی رفتار
 همدگر نوشتن آغاز کردند و یکدیگر را دشمن دیرین خود و انمود کرده اسباب

و دلایل آنرا نیز اثبات نمودند و بسبب همین سخنان روزنامه‌ها دو
 طرف می‌بینی که در سندات اسهام فروض آن دولتها در ظرف یکروز
 تبدلات عمده و تنزلات فاحش روی داد بعالم تجارت از آن انتشارات
 روزنامه‌ها طیو نها تجارت وارد آمد گذشته از آن اسباب کدورت نیز در میان
 آن دو دولت چنان بالا میکشد که خوانندگان روزنامه‌های طرفین چنان چنان
 که فردا اعلان جنگست حال آنکه اصل ماده تخاص عبارت از لوله سیاهی
 هفتت میکند و که می‌بینی باز وضع پولتیک طور دیگر اقتضا نمود آن ور قهارت
 سر قلمها را بیجا با از مغرب زمین بسوی شرق بر گردانیدند و سخن همه از دوستی
 طرفین میسریند و میزان مهر و محبت را چنان برداشت میکنند که کوفی از فرط
 اتحاد با دام دو مغز می‌هستند و یک پوست و ثابت میکنند که این دوستی و
 مودت قدیمی و صمیمی و لایزال است از طرفین مجالس مهمانی بنام هر یک ترتیب
 یافته سبذاتی یکدیگر با ده کارها میشود خلاصه در هر جانی که نام پولتیک در
 میان است هیچ چیز آنجا امنیت و اعتماد جایز نیست از دشمنان با
 حرسید و با احتیاط حرکت نمود و از دوستیشان نباید بخبری امیدوار شد زیرا که
 معنای اصلی دیپلمات و پولتیک کول زدن و دوروغ گفتن است مقصود
 از استعمال اینکلمات آنست که بطایف انجیل آنچه خود دارند دو دستی بگیرند
 و آنچه دیگران دارند بکلی از دستشان بر بایند و چنان نمی‌همه در این معامله نظر
 مقابل حمل کنند که گویا جهانی را با و بخشیده اند و در تحصیل این ریح فرزندان همه
 یک سر چشمه آنچورده در شان همه از روی یک کتاب و تمام شاکر دیک
 دستا نند و اتفاقا در دوستی خیلی سخت تر از دشمنی صدمه میزند نتیجه دشمنان
 تسخیر اطلاق و پایان دوستیشان و مار و هلاک است در عین دوستی ترا در کام
 اثر و با گذاشته میکند رند چنانکه در عصر پیش سچیم خوشین دیدیم و آنچه در باره
 مار و اوستند در حق سایر غفلت زدگان نیز فرو نگذاشتند پس شخص خرومند

نباید از ایوان چشم‌پوشی داشته باشد و در بی‌کار خود باشد و در زمان در خود را از خود
بجویند و دیگران

(ازین قوم چشم‌پوشی داشتن) (بود خاک در دیده انباشتن)
بهر حال بزرگان ملت و اولیای دولت ایران باید از روی صفای عقیدت
و حسن نیت چنگ بجلالتین اتفاق و اتحاد زده بدستیاری هم‌دیگر با صلاح
نقایص وطن پردازند. خود کامی و بوالهوسی را از خودشان دور کنند و در هر
حال اوامر احکام حقیقه شریعت پاک احمدی را بدرقه وصول مقصد سازند و
از آیه واقعی هدایت: «ایک نعبد و ایک نستعین» استعانت جویند و بانیت پاک
راه صراط استقیم بوند تا لطف خداوندی شامل حالشان گردد

(دوستان را گنا کند محسوم) (انگه باد دشمنان نظر دارد)
دانشمند ایران میگوید: کشتی پولیتیک ما کجا میرود. بیانات سودمند آن حکام
دشمن در باب پولیتیک و دولت بزرگ همسایه ما مستغنی از تعریف و
توصیف است بفرنگی‌ها و نجات کشتی بته با جزایات ذلیل است نتیجه
بد آنجا غمتی میشود — اول با اتفاق و اتحاد ملت در یک نقطه
(دوم) واجب داشتن اطاعت اوامر و احکام پادشاه سوم دین افغاندن
عموم ملت بمنافع شخصی خصوصاً اولیای دولت چهارم ترجیح دادن نیکیا
را بلذات نفسانیه پنجم جمع شدن برادرانه و برابرانه در مجلس شورا ششم تحت
قانون آوردن هر عمل را جداگانه هفتم اجرا کردن احکام آن قوانین بمساوات
و بدون استثناء هشتم چنانکه در این ایام در السنه ضرب المثل و متداول است با
کردن قابر یک آدم ساری یعنی مکاتب و مدارس جدید برای تحصیل علوم
و فنون متداوله با اعتقاد ما نخستین وسیله سعادت و نیک بختی ملت همین تدا
هستکار است وقتی که ملت و بزرگان دولت این تدبیر را بوقع اجرا گذاشتند
بیاری خدا هم در شوارها اسان خواهد شد هر چند که اجرای این تدبیر نیز در

خیلی مشکل است اما مرد باید از مشکلات پراسان نشود شخص در سایه سی و عمل از روی
 آگاهی بر همه شایسته تواند نمود و در صورتیکه اولیای دولت اجرائی این اصلاحات
 را در نظر داشته باشند همان یکی برای حصول مقصود بس است زیرا که همه
 اینها یکبار نشود ولی تدریج تمامی این مقاصد مقدمه بهترین وجهی حاصل تواند شود
 ملت ایران از اقوام مغرب زمین در زمین و ذکاوت و هنر و شجاعت پامی کمی
 ندارند تنها محتاج تعلیم و تربیتند که معنی حب وطن را از روی علم و آگاهی بدانند و از
 لذت و افتخار اتفاق و اتحاد با خبر باشند — باری امروزه بسبب انقلابات
 زمان پولتیک دولتهای بزرگ همسایه در یک نقطه قرار نمگیرد و اوراق پولتیک
 ایشان بسبب وزیدن بادهای مخالف از بعضی جهات غیر مقصود هر روز بطرفی
 بر میگردد چنانکه پس از جنگ چین و ژاپون نظرشان بآمریکه بدلشوی معطوف شد
 چون آن لقمه را از متر و چتر بر یاقتند یکبار بدانشوی شتافتند و هر کلام از آن ملک
 وسیع پارچه را که از دیرگاهها در نظر داشتند بعنوان اجاره بدست آورده ضمیمه
 مستملکات خودشان ساختند ولی دور نیست که در میان این غارتگران حرص
 نیز بسبب کم وزیادی و یار و نوق و بی رونقی اطلاق مخصوص به رقابتی حاصل
 شده کار منجا صحت انجامد یا اینکه خود چنینان ترک تریاک گفته از خواستگاریت
 بیدار شده بآنستخلص ملک خودشان اهتمام ورزند در هر صورت این رشته
 سر دراز دارد، اینها همه حدسیات است، زمان خود دیر و یار و نوق را
 بزمانیان خواهد نمود خلاصه حرف ما در وضع پولتیک دو همسایه بزرگ و قریب
 دولت ایران در حق آن مملکت بود از تفصیلات فوق تا یکدرجه معلوم شد که
 پولتیک دولتها را بحکم مقتضیات زمان استقراری نیست هر چند که مقصود این
 سعین باشد حالا اگر اولیای دولت ایران میزان دوستی این دو دولت
 رزک را طوری بدست گرفتند که گفتن آن مساوی شده یکسر موثی بیکیطرف
 بسکینی نکند کار بسیار عمده و بزرگی را از پیش برده اند آنهم منوط بر این است

که در کارهای داخلی مملکت مانند ساختن راههای آهن و کار فرمودن معادن
 و جلب صاحب منصبان نظامی برای تعلیم افواج و معلمان برای مکاتب
 و سایر امتیازات مملکتی با این دو همسایه دوست طرف معامله نشوند چنانکه
 مثل مشهور است میگویند. باد و ست بعیش نشین نبوش و سحر اما داخل
 معاملات مباش در همه ممالک اروپا صاحبان لیون بسیارند باید در این
 جور معاملات مملکتی با االی ممالک بی طرف و دور دست طرف شد تا اثر
 رقابت آن دو همسایه در دامن ما نیچپد افراد ملت نیز بخلاف سابق از
 هر طبقه و صنف باشند جوق بجوق دسته بدستند باید دامن همت بگزوه
 یک جنبش متفقانه بتوسیع دائره تجارت و صنایع مملکت اقدام نمایند
 شرکتها تشکیل و کمپانیها تأسیس کنند تا کارهای وطن ساخته و پیرداخته گردد
 و سبب بیکجختی از هر سو فراهم آید تنها اقدامات حکومت و موافقت اولیای دولت
 کافل حصول آرزو مانیت دولت بشود و باید در اصلاح نقایص مملکت یکدل
 و یکجت باشند همه هموطنان را چشم بر این است که تمامی نقایص کارهای
 ما را شخص شخص یا دشا فراموشیاورد راست است پادشاه پدر مهربان مملکت
 اما اولانیز باید استعداد خود را بروز دهد و میطیع او امر پدر باشد خلاصه نتیجتی
 و عمل همت بجز نیکامی و افتخار نخواهد شد چنانکه پیر کبیر از ساج حسنه آن سخنان
 که در باب ترقی ملت و آبادی مملکت بر خود هموار نمود زنده جاوید است و هم
 جا دوست و دشمن نامش را با احترام یاد میکنند پایان نخلت و تن آسای نیز مویب
 دولت و بدنامی است چنانکه تاریخ شاه سلطان حسین صفوی بر ما نشان میدهد
 باید از خدای در خواست کنیم که سخنان راست و بیغرض غیر تمندان ملت را
 تا اثری بخشد که در دلهای بزرگان ملت و اولیای دولت کارگر آید و تا آب
 سرگذشته بتدبیر خلاصی وطن بر خیزند امروز نجات ما منوط باتفاق دولت
 و ملت و حصول مساوات و عدالت در مملکت و وطن مقدس است...

از درگاه خلدونذی بحال تضرع در خواست میبایم که دولت را بملت مهربان
ملت را تابع و مطیع او امر فرمان پادشاه بدارد کبر و حد را از اول بزرگان مملکت
دور داشته این دعا را از بندگانه کنایه کار قبول فرماید

یا مقلب القلوب والایضا یا مدبر اللیل والنهار
یا محول النحول والاحوال حول حالنا الی احسن الحال
(ای هموطنان از خواب بیدار شوید) (وزمستی و کبر و ناز مهشمار شوید)
(از غفلت و از نفاق دوری کنید) (در حفظ وطن بجهاد بیکریار شوید)

والسلام

در مطبع پسر مطبع منظر می بمبئی بزبور
طبع در آمد ۱۳۲۴
کتابخانه عبداللہ
شیرازی

ای مرغ سحر بناه و رادود
بیهوده مکن تو خویش را ز بجز

زین کار که خواب غفلت مارا
بیدار نمی شویم تا نفوس صوا



بصحت بین هوذان و آرشید
آواز شش ز دور هر گوش شنید

گوید که ز شنید ز دور سوسیل فتن
ای خیران خواب غفلت کسید